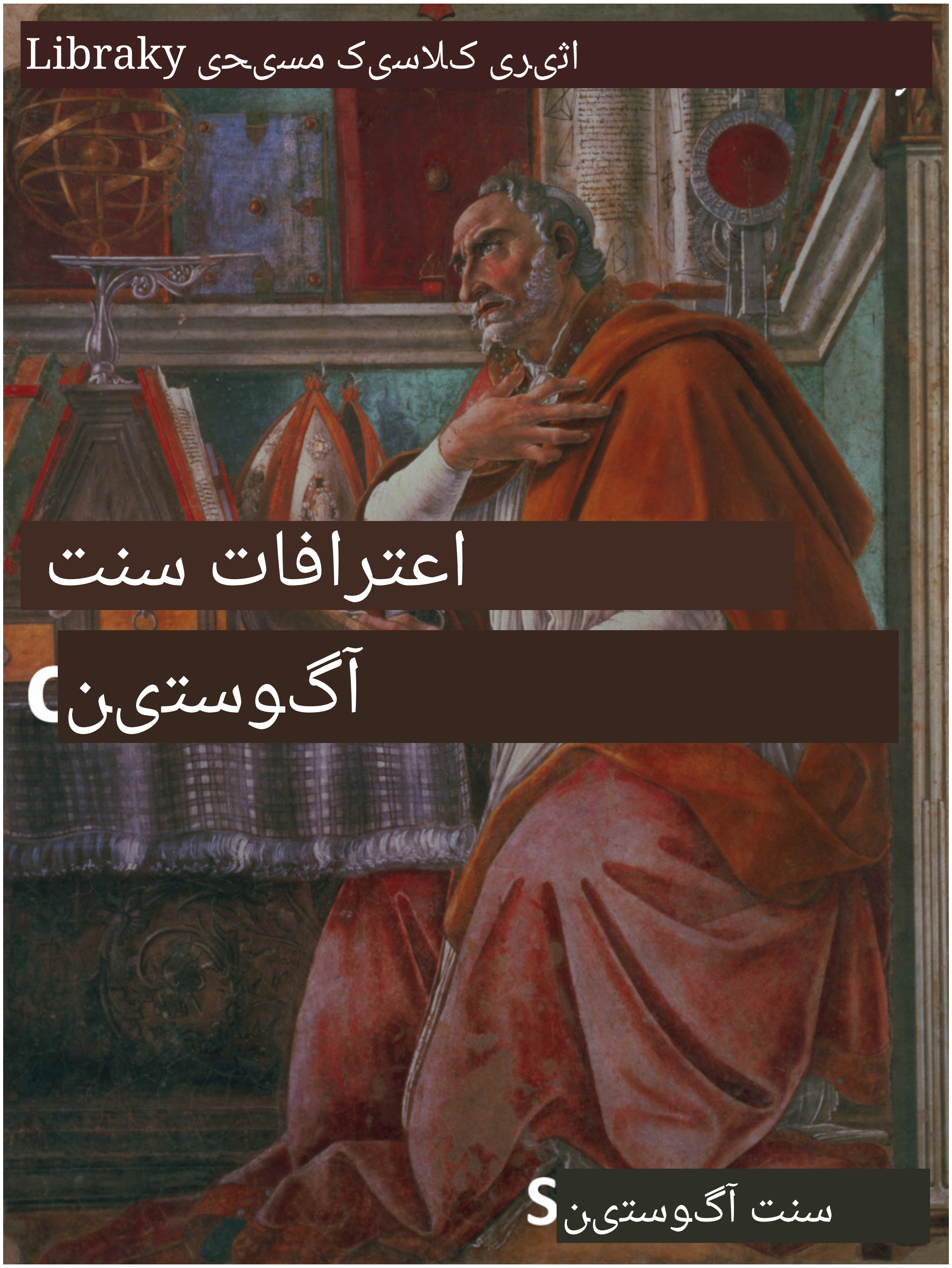


اثیری کلاسیک مسیحی Libraky

اعترافات سنت آگوستین

سنت آگوستین

اعترافات سنت آگوستین

نویسنده(های): آگوستین، سنت، اسقف کرگدن (345-430)
ناشر: Grand Rapids, MI: Christian Classics Ethereal Library

توضیحات: سنت آگوستین در اعترافات خود به زندگی خود در نور کتاب مقدس و حضور خدا. او از دوران کودکی خود شروع می کند و در مورد گناهان بسیار زندگی خود قبل از تبدیل شدن به دین خود می اندیشد و نه تنها به گناهان خود اعتراف می کند بلکه حتی بیشتر به عظمت خداوند اعتراف می کند. این اثر تضاد فوق‌العاده‌ای را بین خدای مقدسی که همه چیز را آفرید و آسمان و زمین نمی‌توانند در خود نگه دارند، و مردی که معمولاً گناهکار است، ارائه می‌کند که با شادی نجات و رحمت محبت آمیز خدا را دریافت کرده است.

بسیاری از محققان سنت آگوستین را یکی از بزرگترین و تأثیرگذارترین پدران کلیسای اولیه می دانند. و همانطور که اعترافات او را می خوانید، فروتنی مطمئنی را خواهید دید که در میان کسانی که عیسی آنها را «بزرگ در ملکوت آسمان» می خواند، رایج است. آگوستین به عنوان یک انسان معمولی می نویسد، و بنابراین کلمات او شامل زمان و سنت است. باشد که اعترافات او شما را به سوی کسی که او به او اعتراف می کند هدایت کند.

موضوع: مسیحیت
ادبیات مسیحی اولیه پدران کلیسا و غیره

مطالب

این فایل PDF از کتابخانه Christian Classics Ethereal، www.ccel.org است. ماموریت CCEL این است که کتاب های کلاسیک مسیحی را در دسترس جهانیان قرار دهد.

این b0ok در قالب‌های PDE، HTML، ePub و سایر فرمت‌ها موجود است. http://www.ccel.org/ccel/augustine/confess.html را ببینید.

درباره این کتاب به صورت آنلاین در http://www.ccel.org/node/3271 بحث کنید.

CCEL سی دی های ادبیات کلاسیک مسیحی را از طریق وب و سی دی در سرتاسر جهان در دسترس قرار می دهد. ما هزاران سی دی از این دست را به صورت رایگان در کشورهای در حال توسعه توزیع کرده ایم. اگر در یک کشور در حال توسعه هستید و مایل به دریافت یک سی دی رایگان هستید، لطفاً درخواست خود را از طریق ایمیل به آدرس cd-request@ccel.org ارسال کنید.

کتابخانه Christian Classics Ethereal یک سازمان غیرانتفاعی خود پشتیبانی در کالج کالوین است. اگر می‌خواهید از زمان یا پول خود برای حمایت از CCEL صرف کنید، لطفاً به http://www.ccel.org/give مراجعه کنید.

اعترافات سنت آگوستین

ترجمه ادوارد بی پوزی، دی.

مطالب

او که مجبور بود، توجه خود را به یادگیری معطوف کرد. اما کاملاً تصدیق می کند که این کار خدا بود.

فصل سیزدهم

او از مطالعات لاتین و افسانه های پوچ شاعران لذت می برد، اما از عناصر ادبیات و زبان یونانی متنفر بود.

فصل چهاردهم

چرا ادبیات یونانی را تحقیر کرد و لاتین را به راحتی یاد گرفت.

فصل پانزدهم

او از خدا می‌خواهد که هر چیز مفیدی را که در کودکی آموخته است به او تقدیم کند.

فصل شانزدهم

او شیوه تربیت جوانان را نمی پسندد و به این نکته اشاره می کند که چرا شرارت توسط شاعران به خدایان نسبت داده می شود.

فصل هفدهم

او به روش ناخوشایند تربیت جوانان در موضوعات ادبی ادامه می دهد.

فصل هجدهم

مردان تمایل به رعایت قوانین یادگیری دارند، اما از قوانین ابدی امنیت ابدی غفلت می کنند.

کتاب دوم

فصل اول

او از شرارت دوران جوانی خود ابراز تأسف می کند.

فصل دوم

او که غم و اندوه شدیدی را فراگرفته است، به خاطر می آورد که در شانزدهمین سال زندگی اش به آن افراط می کرد.

فصل سوم

در مورد پدرش که از آزادگان تاگاست، یاور تحصیل پسرش و توصیه های مادرش در حفظ عفت بود.

فصل چهارم

او با همراهانش دزدی می کند، نه از روی فقر، بلکه از روی بیزاری خاصی از نیکوکاری.

فصل پنجم

در مورد انگیزه های گناه که نه در حب شر، بلکه در آرزوی به دست آوردن مال دیگران است.

فصل ششم

وقتی از آن دزدی لذت می برد، وقتی همه چیزهایی که در ظاهر خیر دعوت به رذیلت می کند، تنها در خدا درست و کامل است.

فصل هفتم

او خدا را بخاطر آمرزش گناهانش شکر می کند و به همه یادآوری می کند که خداوند متعال ممکن است ما را از گناهان بزرگتر حفظ کرده باشد.

فصل هشتم

او در دزدی خود عاشق همراهی با همگناهانش بود.

فصل نهم

برای او همچنین خندیدن در هنگام فریب دادن جدی دیگران لذت بخش بود.

فصل X

با خدا استراحت واقعی و زندگی بدون تغییر وجود دارد.

کتاب سوم

فصل اول

او که فریب عشقی دیوانهوار را میخورد، اگرچه کثیف و بی شرف است، میخواهد او را زیبا و شهرنشین بدانند.

فصل اول

در تماشای عمومی او تحت تأثیر یک شفقت توخالی قرار می گیرد. یک بیماری روحی دردسرساز به او حمله می کند.

فصل سوم

حتی زمانی که در کلیسا است امیال خود را سرکوب نمی کند. او در مکتب بلاغت از اعمال براندازان متنفر است.

- فصل چهارم

در نوزدهمین سال سنش (پدرش دو سال پیش از این مرده بود) توسط «هورتنسیوس» سیسرو به «فلسفه»، به سوی خدا و تفکر بهتری هدایت میشود.

فصل پنجم

او متون مقدس را خیلی ساده رد می کند و با شأن تولی مقایسه نمی شود.

فصل ششم

او که به تقصیر خود فریب خورده، در اشتباهات مانویان که در معرفت واقعی خدا و بررسی کامل چیزها شکوه داشتند، می افتد.

فصل هفتم

او به آموزه مانویان در مورد شر، خدا و عدالت پدرسالاران حمله می کند.

فصل هفتم

او به همان دلیل به دلیل جرایم استدلال می کند.

فصل نهم

که قضاوت خدا و انسانها در مورد اعمال خشونت آمیز انسان متفاوت است.

فصل X

او ناچیزهای مانویان را در مورد میوه های زمین سرزنش می کند.

فصل یازدهم

اشاره به اشک و خواب به یاد ماندنی پسرش دارد که خداوند به مادرش داده است.

فصل دوازدهم

پاسخ عالی اسقف هنگامی که مادرش به تغییر دین پسرش اشاره می کند.

کتاب چهارم

فصل اول

در مورد ناخوشایندی که در آن او، در حالی که فریب خورده، دیگران را فریب داده است. و در مورد مسخره کنندگان اعتراف او.

فصل دوم

او خطابه می آموزد، تنها چیزی که دوست داشت، و پیشگویی را که به او وعده پیروزی داده بود، تحقیر می کند.

فصل سوم

حتی باتجربه ترین مردان هم نتوانستند او را در مورد بیهودگی طالع بینی که به آن اختصاص داده بود متقاعد کنند.

فصل چهارم

او که با گریه در مرگ دوستش به شدت مضطرب است، برای خود تسلی می دهد.

فصل پنجم

چرا گریه برای بدبخت خوش است.

فصل ششم

دوستش که توسط مرگ ربوده می شود، او تصور می کند که او فقط به عنوان نیمه باقی می ماند.

فصل هفتم

او که از بی قراری و اندوه رنج می برد، برای بار دوم کشورش را به مقصد کارتاژ ترک می کند.

فصل هفتم

که غم و اندوهش با گذشت زمان از بین رفت و دلداری دوستان.

فصل نهم

که عشق انسان، هر چند در عشق ورزیدن و بازگشت عشق ثابت باشد، از بین می رود.
در حالی که کسی که خدا را دوست دارد هرگز دوستی را از دست نمی دهد

فصل X

تا همه چیز وجود داشته باشد تا هلاک شوند و ما در امان نباشیم مگر اینکه خدا مراقب باشد
بالای سر ما

فصل یازدهم

بخش هایی از جهان را نباید دوست داشت. اما خدا، نویسنده آنها، تغییر ناپذیر و کلام او ابدی است.

فصل دوازدهم

محبت محکوم نیست، بلکه محبت در خدا، که در او به واسطه عیسی مسیح آرامش است، ارجح است.

فصل سیزدهم

عشق از لطف سرچشمه می گیرد و زیبایی ما را مجذوب می کند.

فصل چهاردهم

در مورد کتاب هایی که او نوشت: «درباره عادلانه و مناسب» که به هیریوس تقدیم شده است.

فصل پانزدهم

در حین نوشتن، که توسط تصاویر جسمانی کور شده بود، نتوانست ماهیت معنوی خدا را تشخیص دهد.

فصل شانزدهم

او به راحتی هنرهای لیبرال و مقولات ارسطو را درک کرد، اما بدون ثمره واقعی.

کتاب پنجم

فصل اول

این روح می شود که خدا را ستایش کند و به او اعتراف کند.

فصل دوم

بر باطل کسانی که می خواستند از خدای قادر مطلق بگریزند.

فصل دوم

با شنیدن فاوستوس، دانشمندترین اسقف مانویان، متوجه شد که خداوند، مؤلف هر دو چیز جاندار و بی جان، عمدتاً به فروتنان توجه دارد.

فصل چهارم

اینکه علم به زمین و آسمان سعادت نمی بخشد، بلکه معرفت خداست.

فصل پنجم

مانوی با تعلیم آموزه های نادرست، و با افتخار روح القدس را به خود می خواند.

فصل ششم

فاستوس در واقع سخنران ظریفی بود، اما از علوم لیبرال چیزی نمی دانست.

فصل هفتم

او با مشاهده مغالطه‌های مانویان به وضوح از آنها کناره‌گیری می‌کند و خداوند به او کمک شایانی می‌کند.

فصل هفتم

او عازم رم می شود، مادرش بیهوده از آن ناله می کند.

فصل نهم

او که مورد حمله تب قرار گرفته است، در خطر بزرگی قرار دارد

فصل X

هنگامی که مانویان را ترک کرد، عقاید فاسد خود را در مورد گناه و منشأ منجی حفظ کرد.

فصل یازدهم

هلپیدیوس در مورد صحت و سقم عهد جدید با مانوی ها به خوبی بحث کرد.
ment

فصل دوازدهم

او با اظهار سخنوری در رم، به تقلب علمای خود پی می برد.

فصل سیزدهم

او به میلان فرستاده می شود تا آمبروز او را که در شرف تدریس بلاغت است، بشناسد.

- فصل چهاردهم

با شنیدن اسقف، او نیروی ایمان کاتولیک را درک می کند، اما به شیوه دانشگاهیان مدرن شک دارد.

کتاب ششم

فصل اول

مادرش که او را به میلان تعقیب کرده است، اعلام می کند که قبل از اینکه پسرش مذهب کاتولیک را پذیرفته باشد، نخواهد مرد.

فصل دوم

او به نهی از امبروس از گرامیداشت یاد و خاطره شهدا پرهیز می کند.

• فصل دوم

از آنجا که آمبروز به تجارت و مطالعه مشغول بود، آگوستین به ندرت می توانست با او در مورد کتاب مقدس مشورت کند.

فصل چهارم

او نادرستی عقاید خود را تشخیص می دهد و قول آمبروز را به یاد می آورد.

فصل پنجم

ایمان اساس زندگی انسان است. انسان نمی تواند حقیقتی را که کتاب مقدس آشکار کرده است کشف کند.

فصل ششم

در مورد منبع و علت شادی واقعی، مثالی از گدای شادیآور آورده شده است.

فصل هفتم

او به اصلاحات منجر می شود، دوستش آلیپیوس، که در دیوانگی به خاطر بازی های سیرسینسیون غرق شده است.

فصل هشتم

به همین ترتیب در رم، که توسط دیگران به آمفی تئاتر هدایت میشوند، از بازیهای گلادیتوریال خوشحال میشوند.

فصل [X

آلیپیوس بی گناه که به عنوان یک دزد دستگیر می شود، با زیرکی یک معمار آزاد می شود.

• فصل X

یکپارچگی شگفت انگیز آلیپیوس در قضاوت. دوستی پایدار نبریدیوس با آگوستین.

فصل یازدهم

فصل دوازدهم

او پس از دعا به درگاه خدا، بارانی از اشک می ریزد و با اندرز صدایی، کتاب را باز می کند و کلمات را در روم می خواند. سیزدهم. 13; که به موجب آن با دگرگونی در تمام جان، لطف الهی را به دوست و مادرش آشکار می کند.

کتاب نهم

فصل اول

او با اعتراف به شرارت خود، خدا، خالق امنیت، و عیسی مسیح، نجات دهنده را ستایش می کند.

فصل دوم

از آنجایی که ریه هایش تحت تأثیر قرار گرفته بود، او به مراقبه می پردازد و خود را از اقبال عمومی کنار می کشد.

فصل سوم

او به ویلای دوستش ورکاندوس که هنوز مسیحی نبود بازنشسته می شود و به تغییر دین و مرگ او و همچنین نبریدیوس اشاره می کند.

فصل چهارم

در کشور به ادبیات توجه می کند و مزمور چهارم را در رابطه با تبدیل مبارک آلیپیوس توضیح می دهد. او از درد دندان ناراحت است.

فصل پنجم

به توصیه آمبروز، او پیشگویی های اشعیا را می خواند، اما آنها را نمی فهمد.

فصل ششم

او با آلیپیوس و پسرش آدئوداتوس در میلان غسل تعمید داده می شود. کتاب "دی ماگیسترو".

فصل هفتم

سرودهای کلیسایی که در میلان تأسیس شده است. آزار و شکنجه آمبروسی که توسط جاستینا مطرح شد. و از کشف اجساد دو شهید.

فصل هشتم

از تغییر دین اودیوس و مرگ مادرش هنگام بازگشت با او به آفریقا. و تحصیلات او را با ملایمت در ارتباط است.

فصل نهم

او عادات ستودنی مادرش را بیان می کند; مهربانی او نسبت به شوهر و پسرانش.

فصل X

- فصل پنجم

شکل ماده چه بوده است.

فصل ششم

او اعتراف می کند که زمانی خودش به اشتباه درباره ماده فکر می کرد.

فصل هفتم

خداوند از هیچ، آسمان و زمین را آفرید.

فصل هفتم

آسمان و زمین "در آغاز" ساخته شدند. پس از آن جهان، در طول شش روز، از ماده بی شکل.

فصل نهم

اینکه بهشت آسمانها موجودی فکری بود، اما زمین قبل از روزهایی که ساخته شد نامرئی و بی شکل بود.

فصل X

او از خدا می خواهد که در نور واقعی زندگی کند و به اسرار کتاب مقدس آموزش داده شود.

فصل یازدهم

آنچه ممکن است توسط خدا برای او کشف شود.

فصل دوازدهم

خداوند از زمین بی شکل بهشتی دیگر و زمینی مرئی و شکل گرفته آفرید.

فصل سیزدهم

از بهشت فکری و زمین بی شکل که در روزی دیگر فلک از آن پدید آمد.

فصل چهاردهم

از ژرفای کتاب مقدس و دشمنان آن.

فصل پانزدهم

او در مورد بهشت آسمان ها علیه دشمنان بحث می کند.

فصل شانزدهم

او مایل است با کسانی که حقایق الهی را انکار می کنند رابطه نداشته باشد.

فصل هفدهم

او پنج توضیح از کلمات پیدایش اول ذکر می کند.

فصل هجدهم

از تفاوت معرفت خدا و مردم و آرامشی که فقط باید از خدا طلب کرد.

کتاب اول

فصل اول

تو بزرگی ای خداوند و بسیار قابل ستایش. قدرت تو عظیم و حکمت تو بی نهایت است. و انسان تو را ستایش می کند. انسان، اما ذره ای از خلقت تو. مردی که فانی بودنش را بر او گواهی می دهد، گواه گناهش است، شهادتی که تو در مقابل مغرور مقاومت می کنی.
با این حال انسان تو را ستایش خواهد کرد. او جز ذره ای از خلقت توست. تو ما را بیدار می کنی تا از ستایش خود لذت ببریم. زیرا ما را برای خود آفریدی و دل ما بیقرار است تا در نزد تو آرام گیرد.
پروردگارا به من عطا فرما که بدانم و بفهمم کدام اول است، تو را بخوانم یا تو را ستایش کنم؟ و باز هم تو را بشناسم یا تو را بخوانم؟ چه کسی می تواند تو را بخواند که تو را نشناسد؟ زیرا کسی که تو را نشناسد، تو را غیر از تو بخواند. یا بهتر است که تو را بخوانیم تا تو را بشناسیم؟ اما چگونه کسی را که به او ایمان نیاورده‌اند بخوانند؟ یا چگونه بدون واعظ ایمان بیاورند؟ و آنانی که خداوند را می جویند، او را ستایش خواهند کرد، زیرا آنانی که می جویند او را خواهند یافت و آنانی که می یابند، او را ستایش خواهند کرد. خداوندا، تو را با فراخواندن تو خواهم طلب. و با ایمان به تو، تو را می خوانند. زیرا به ما موعظه شده ای. ایمان من، خداوند، تو را خواهد خواند که تو به من بخشیده ای و با آن به من الهام کرده ای، از طریق تجسم پسرت، از طریق خدمت واعظ.

فصل دوم

و چگونه خدای خود، خدای خود و پروردگارم را بخوانم، زیرا هنگامی که او را بخوانم، او را به سوی خود خواهم خواند؟ و چه اتاقی در درون من وجود دارد که خدای من می تواند به درون من بیاید؟ خدایی که آسمان و زمین را آفرید، از کجا می تواند به درون من بیاید؟ آیا به راستی ای خداوند، خدای من، چیزی در من هست که بتواند تو را در برگیرد؟ پس آیا آسمان و زمینی که آفریدی و مرا در آن آفریدی، تو را در بر دارند؟ یا چون هیچ چیز موجود بدون تو نمی تواند وجود داشته باشد، پس آیا آنچه هست تو را در بر می گیرد؟ پس از آنجا که من نیز وجود دارم، چرا می‌خواهم که تو در من وارد شوی، که نبودی، اگر در من نبودی؟

چرا؟ زیرا من در جهنم فرود نیامده‌ام، اما تو نیز آنجا هستی. زیرا اگر به جهنم بروم، تو آنجا هستی. خدای من، اگر تو در من نبودی، اصلاً نمی‌توانستم باشم. و یا اگر در تو نبودم، که همه چیز از اوست، همه چیز به اوست، همه چیز در اوست؟ با این حال، پروردگار، حتی چنین است. از آنجا که در تو هستم، تو را به کجا می‌خوانم؟ یا از کجا می توانی وارد من شوی؟ زیرا کجا می توانم فراتر از آسمان و زمین بروم تا خدای من که گفته است آسمان و زمین را پر می کنم، از آنجا به درون من بیاید.

فصل دوم

آیا آسمان و زمین تو را در بر دارند، زیرا تو آنها را پر می کنی؟ یا آنها را پر می‌کنی و در عین حال لبریز می‌شوی، زیرا تو را در بر ندارند؟ و هنگامی که آسمان و زمین پر شد، باقی‌مانده خود را در کجا می‌ریزی؟ یا آیا نیازی به چیزی نداری که تو را که همه چیز را در بر می گیرد، در بر گیرد، زیرا آنچه را که پر می کنی با در بر داشتن آن پر می کنی؟ زیرا ظرف‌هایی که پر می‌کنی، تو را نگه نمی‌دارند، زیرا اگرچه شکسته شده‌اند، تو بیرون ریخته نشدی. و هنگامی که بر ما ریخته شدی، نازل نمی شوی، بلکه ما را ارتقا می دهی. تو پراکنده نیستی، بلکه ما را جمع می کنی. اما تو که همه چیز را پر می کنی، آنها را با تمام وجودت پر می کنی؟ یا از آنجا که همه چیز نمی تواند تو را به طور کامل در برگیرد، آیا بخشی از تو را در خود دارد؟ و به یکباره همان قسمت؟ یا هر کدام قسمت خود را، بزرگتر، کوچکتر کمتر؟ و آیا جزئی از تو بزرگتر و دیگری کوچکتر است؟ یا آیا تو به طور کامل در همه جا هستی، در حالی که هیچ چیز به طور کامل تو را در بر نمی گیرد؟

فصل چهارم

پس تو چی هستی خدای من؟ چه، مگر خداوند خداوند؟ زیرا که خداوند جز خداوند کیست؟
یا خدا جز خدای ما کیست؟ عالی ترین، خوب ترین، قوی ترین، همه کاره ترین; مهربان ترین و در عین حال عادل ترین پنهان ترین و در عین حال حاضر ترین زیباترین، در عین حال قوی ترین، پایدارترین، در عین حال نامفهوم ترین؛ غیر قابل تغییر، در عین حال همه چیز در حال تغییر. هرگز جدید، هرگز قدیمی; همه چیز را تجدید می کند و بر سربلندان پیر می کند و آنها نمی دانند. همیشه در حال کار، همیشه در حال استراحت.
هنوز در حال جمع شدن است، اما چیزی کم ندارد. حمایت، پر کردن، و گسترش بیش از حد؛ ایجاد، تغذیه، و بلوغ. در جستجوی، اما داشتن همه چیز. تو دوست داری، بدون اشتیاق؛ هنر حسود، بدون اضطراب; توبه کن، اما اندوهگین نباش. هنر عصبانی، در عین حال آرام؛ اعمالت را تغییر داد، هدفت را تغییر داد. آنچه را یافتی دوباره دریافت کن، اما هرگز از دست ندادی. هرگز نیازمند نیست، اما از دست آوردها شادمان است. هرگز طمع، در عین حال ربا خوار. تو بیشتر و بالاتر دریافت می کنی تا بدهکار باشی. و چه کسی چیزی دارد که مال تو نیست؟ تو بدهی می پردازی، بدون اینکه چیزی بدهکار نباشی. بدهی ها را بازپرداخت کنید، چیزی از دست نمی دهید. و حالا چه گفته بودم، خدای من، جان من، شادی مقدس من؟ یا وقتی کسی از تو سخن می گوید چه می گوید؟ اما وای بر کسی که حرف نمی‌زند، زیرا لال‌ترین افراد هم سخن می‌گویند.

فصل پنجم

اوه! تا بر تو آرام بگیرم! اوه! تا در قلب من وارد شوی و آن را تلطیف کنی تا بدی هایم را فراموش کنم و تو را در آغوش بگیرم ای یگانه خیرم! تو برای من چی هستی؟
در ترحمت به من بیاموز تا آن را به زبان بیاورم. یا من برای تو چه هستم که محبت مرا طلب می کنی و اگر آن را ندهم بر من غضبناک می شوی و مرا به مصیبت های سخت تهدید می کنی؟ پس آیا بدی جزئی است که تو را دوست نداشته باشم؟ اوه! به خاطر دلتنگی هایت، ای خداوند، خدای من، به من بگو برای من چه هستی. به جان من بگو من نجات تو هستم. پس بگو تا بشنوم. اینک خداوند، قلب من در برابر توست. گوش هایش را باز کن و به جان من بگو که من نجات تو هستم.
بعد از این صدا اجازه بده عجله کنم و تو را بگیرم. چهره خود را از من پنهان مکن بگذار بمیرم، مبادا تنها بگذارم صورت تو را ببینم.

تنگ عمارت جان من است. آن را بزرگ کن تا وارد شوی. تعمیرش کن آن چیزی است که باید چشمان تو را آزار دهد. اعتراف می کنم و می دانم. اما چه کسی آن را پاک می کند؟ یا برای چه کسی جز تو گریه کنم؟ پروردگارا مرا از عیبهای پنهانم پاک کن و بنده خود را از قدرت دشمنی رها کن. من معتقدم و بنابراین صحبت می کنم. پروردگارا تو می دانی آیا گناهانم را نزد تو اعتراف نکردم و تو ای خدای من گناه قلبم را بخشیدی؟ من در قضاوت با تو که حق هستی، مجادله نمی کنم. می ترسم خودم را فریب دهم. مبادا گناه من به خود دروغ بگوید. بنابراین من در قضاوت با تو مجادله نمی کنم. زیرا خداوندا، اگر تو باید گناهان را مشخص کنی، ای خداوند، چه کسی در آن باقی خواهد ماند؟

فصل ششم

با این حال به من اجازه بده تا با رحمت تو، من، خاک و خاکستر صحبت کنم. با این حال به من اجازه ده تا سخن بگویم، زیرا با رحمت تو سخن می گویم و نه با انسان تمسخر. شاید تو نیز مرا تحقیر کنی، اما باز خواهی گشت و بر من شفقت خواهی داشت. زیرا ای خداوند، خدای من، چه می‌خواهم بگویم، اما نمی‌دانم از کجا به این زندگی رو به مرگ (آیا آن را بخوانم؟) یا مرگ زنده آمده‌ام. آنگاه آسایش رحمت تو مرا فرا گرفت، چنانکه شنیدم (زیرا آن را به خاطر نمی‌آورم) از والدین جسمم، که زمانی مرا از جوهر آنها خلق کردی.

به این ترتیب من از شیر زن راحتی دریافت کردم. زیرا نه مادرم و نه پرستارانم سینه های خود را برای من ذخیره نکردند. اما غذای دوران کودکی من را طبق دستور خود به وسیله آنها عطا کردی که به موجب آن ثروت خود را از چشمه های پنهان همه چیز تقسیم می کنی. تو نیز به من بیش از آنچه که دادی آرزو نکردی. و به پرستارانم که با کمال میل آنچه را که به آنها دادی به من بدهند. زیرا آنان با محبتی که به آسمان تعلیم داده شده بود، آنچه را که از تو فراوان بود به من دادند. برای این، خیر من از آنها، برای آنها خوب بود. و در واقع از آنها نبود، مگر به واسطه آنها. زیرا ای خدا همه چیزهای نیکو از توست و سلامتی من از خدای من است. این را از آن زمان آموختم، تو، از طریق این عطای‌ای خود، در درون من و از بیرون، خودت را به من اعلام می کنی. برای آن زمان من می دانستم جز مکیدن. در آنچه که خشنود است آرام بگیرم و بر آنچه که جسمم را آزار می دهد گریه کنم. هیچ چیز

بیشتر

بعد شروع کردم به لبخند زدن. اول در خواب، سپس بیداری. زیرا ما چنین چیزی را در سایر نوزادان می بینیم، هرچند از خودم آن را به یاد نمی آورم.

بنابراین، کم کم متوجه شدم که کجا هستم. و آرزو داشته باشم که خواسته هایم را به کسانی که می توانند راضی کنند، بیان کنم، و من نتوانستم. زیرا آرزوها در من بودند و آنها بیرون. آنها به هیچ وجه نتوانستند به روح من وارد شوند. بنابراین من به طور تصادفی با اعضای بدن و صدا پرت می‌شدم و نشانه‌های اندکی را که می‌توانستم، و آن‌طور که می‌توانم، درست می‌کردم، هر چند در حقیقت بسیار کم شبیه آنچه می‌خواستم. و هنگامی که در حال حاضر از من اطاعت نمی شد (آرزوهایم آزاردهنده یا نامفهوم بود)، آنگاه از بزرگانم خشمگین شدم که به من تسلیم نشدند، از کسانی که به من خدمتی نکردند، به خاطر خدمت نکردن به من. و با اشک از آنها انتقام گرفتم.

چنین آموخته ام که نوزادان از مشاهده آنها چگونه باشند. و اینکه من خودم چنین بودم، همه آنها ناخودآگاه بهتر از پرستارانم که آن را می دانستند به من نشان دادند.

و، ببین! دوران نوزادی من خیلی وقت است که مرده است و من زنده هستم. اما تو ای خداوندی که تا ابد زندگی می کنی و هیچ چیز در او نمی میرد، زیرا قبل از تأسیس جهان ها، و قبل از هر آنچه که می توان «قبل» نامید، تو هستی، و خدا و پروردگار هر آنچه آفریده ای، در تو می مانی، ثابت تا ابد، اولین علل همه چیز جاودانه. و از هر چیز تغییرپذیر، چشمه‌ها در تو می‌مانند تغییر ناپذیر و در تو زندگی می‌کنند دلایل ابدی هر چیز بی‌عقل و زمانی. بگو پروردگارا به من دعا کننده تو. بگو: برای من ترحم آور تو. بگو، آیا دوران نوزادی من موفق به سن دیگری از من شد که قبل از آن مرده بود؟ آیا آن چیزی بود که در شکم مادرم صرف کردم؟ برای آن من تا حدودی شنیده ام و خودم را دارم

زنان دارای فرزند را دیده اید؟ و خدایا شادی من، قبل از آن زندگی دوباره، آیا من جایی یا جسمی بودم؟ برای این چیزی ندارم که به من بگویم، نه پدر، نه مادر، نه تجربه دیگران و نه حافظه خودم. آیا مرا به خاطر این سؤال مسخره می کنی و به من دستور می دهی که تو را ستایش کنم و تو را تصدیق کنم، زیرا من می دانم؟

من تو را ای پروردگار آسمان و زمین می شناسم و تو را به خاطر نخستین مقدمات وجودم و کودکی ام که چیزی از آن به یاد نمی آورم ستایش می کنم. زیرا تو قرار دادی که انسان از دیگران به اندازه خودش حدس بزند. و به قدرت زنان ضعیف بسیار باور داشته باشید. حتی در آن زمان من هستی و زندگی داشتم، و (در دوران کودکی ام) می توانستم به دنبال نشانه هایی باشم که از طریق آنها احساسات خود را به دیگران بشناسانم. از کجا چنین موجودی می تواند باشد، مگر از تو، پروردگارا؟ آیا کسی باید سازنده خودش باشد؟ یا آیا در جای دیگر رگه ای می توان یافت که جوهر و حیات را در ما جاری کند، مگر از تو ای پروردگاری که جوهر و حیات در آن یکی هستند؟ زیرا تو خود ذات و زندگی عالی هستی. زیرا که تو بلند مرتبه‌ای، و تغییر نکرده‌ای، و امروز در تو به پایان نمی‌رسد. اما در تو به پایان می رسد.

زیرا همه این چیزها نیز در تو هستند. زیرا آنها راهی برای گذشتن نداشتند، مگر اینکه تو آنها را حمایت کنی. و چون سالهای تو از بین نمی روند، سالهای تو امروز یکی است. چه بسیار از سالهای ما و پدرانمان از طریق «امروز» تو سرازیر شده و از آن اندازه و قالب موجوداتی که آنها داشتند دریافت کرده است. و برخی دیگر از بین خواهند رفت و به این ترتیب قالب درجه وجود خود را دریافت خواهند کرد. اما تو هنوز همان هستی، و همه چیزهای فردا، و همه چیز فراتر، و همه دیروز، و همه چیزهای پشت سر آن، امروز انجام دادی. چه چیزی برای m است، هر چند کسی این را درک نمی کند؟ او هم شاد شود و بگوید این چه چیزی است؟ اجازه دهید او حتی به این ترتیب شادی کند! و بیشتر از کشف نکردن تو راضی باش تا کشف نکردن تو.

فصل هفتم

بشنو ای خدا افسوس بر گناه انسان! انسان چنین می گوید و تو بر او ترحم می کنی. زیرا تو او را آفریده ای، اما در او گناهی ایجاد نکردی. چه کسی مرا به یاد گناهان کودکی می اندازد؟ زیرا در نظر تو هیچ کس از گناه پاک نیست، حتی نوزادی که عمرش فقط یک روز روی زمین است.
چه کسی به من یادآوری می کند؟ آیا هر نوزاد کوچکی که در او می بینم چه چیزی از خود را به خاطر نمی آورم؟ پس گناه من چه بود؟ آیا این بود که به سینه آویزان شدم و گریه کردم؟ زیرا اگر اکنون برای غذای مناسب سنم چنین کنم، انصافاً باید به من مسخره و سرزنش شود. کاری که من انجام دادم، توبیخ شایسته بود. اما چون نفهمیدم توبیخ، عرف و عقل مرا از سرزنش منع کردند. برای آن عادات، وقتی رشد کردند، ریشه کن می کنیم و دور می اندازیم. اکنون هیچ کس، هر چند هرس می کند، عمداً چیزهای خوب را دور نمی اندازد. یا در آن زمان خوب بود، حتی برای مدتی، گریه کردن برای چه چیزی، اگر به او داده شود، به دردش می خورد؟ به شدت از اینکه افراد آزاد هستند و بزرگان خود، آری، همان نویسندگان تولد آن، به آن خدمت نکردند، خشمگین شد؟ علاوه بر این، بسیاری، عاقل‌تر از آن، از تکان دادن سر برای خوشایندش اطاعت نکردند؟ تمام تلاش خود را برای ضربه زدن و صدمه زدن به کار ببندد، زیرا دستوراتی که به ضرر آن اطاعت شده بود رعایت نشد؟ پس ضعف اندام نوزاد، نه اراده او،

بی گناهی آن من حتی یک نوزاد حسود را دیده و می شناسم. نمی توانست صحبت کند، با این حال رنگش پریده شد و با تلخی به برادر رضاعی خود نگاه کرد. چه کسی این را نمی داند؟ مادران و پرستاران به شما می گویند که این چیزها را با چه راه حلی برطرف می کنند. آیا وقتی چشمه شیر به وفور در جریان است، تحمل نکردن کسی که در آن شریک شود، هرچند در شدیدترین نیاز، و حیات او به آن بستگی دارد، این بیش از حد معصومیت است؟ ما به آرامی همه اینها را تحمل می کنیم، نه به عنوان هیچ یا بدی جزئی، بلکه به این دلیل که با افزایش سال ها ناپدید می شوند. زیرا، اگرچه در حال حاضر قابل تحمل است، اما همین خلق و خوی زمانی که در سال‌های رسیده مشاهده شود کاملاً غیرقابل تحمل است.

پس ای خداوند، خدای من، که به این دوران کودکی من زندگی بخشیدی، و به این ترتیب با حواس (همانطور که می بینیم) قابی را که دادی، تجهیز کردی، اندام هایش را فشرده، نسبت هایش را زینت دادی، و به خاطر خیر و امنیت عمومی اش، همه کارکردهای حیاتی را در آن نهادی، به من فرمان می دهی که تو را در این چیزها ستایش کنم، تا اعتراف کنم که بالاترین نام و نام تو را اعتراف کنم. زیرا تو خدای توانا و نیکی هستی، جز این که هیچ کس جز تو نمی تواند انجام دهد، که یگانگی او قالب همه چیز است. که از روی انصاف خود همه چیز را عادلانه می کند. و همه چیز را به شریعت خود سامان ده. پس، خداوندا، این سنی را که یادی از آن ندارم، آن را به قول دیگران می گیرم، و از سایر نوزادان حدس می زنم که از دنیا رفته ام، هر چند این حدس درست باشد، در این زندگی خود که در این دنیا زندگی می کنم نمی توانم حساب کنم. زیرا کمتر از آنچه در شکم مادرم صرف کرده ام، در سایه فراموشی از من پنهان است. اما اگر در گناه شکل گرفتم و در گناه مادرم مرا آبستن کرد، ای خدای من، کجا، پروردگارا، کجا یا کی، بنده تو بی گناه بودم؟ اما، ببین! آن دوره ای که می گذرم؛ و حالا من با آن چه کار دارم، که هیچ اثری از آن به یاد نمی‌آورم؟

فصل هشتم

پس از گذراندن از دوران کودکی، به دوران کودکی رسیدم، یا بهتر است بگوییم که به من رسید و جانشین دوران نوزادی شد. و نه آن رفت، - (برای کجا رفت؟) - و با این حال دیگر نبود. زیرا من دیگر یک نوزاد بی زبان نبودم، بلکه پسری سخنگو بودم. این را به یاد دارم؛ و از آن زمان مشاهده کردم که چگونه صحبت کردن را یاد گرفتم. اینطور نبود که بزرگان من کلماتی را (مانند یادگیری های دیگر) با هر روشی به من یاد دهند. اما من که با گریه ها و لهجه های شکسته و حرکات مختلف اندامم آرزو دارم افکارم را بیان کنم تا بتوانم اراده خود را داشته باشم و با این حال نمی توانم تمام آنچه را که می خواستم یا به آنهایی که می خواستم بیان کنم، با درکی که تو ای خدای من به من عطا کردی، اصوات را در حافظه خود تمرین کردم. وقتی چیزی را نام می بردند و همانطور که صحبت می کردند به سمت آن می چرخیدند، می دیدم و به یاد می آوردم که آنها آنچه را که اشاره می کنند با نامی که به زبان می آورند نامیده اند. و این که منظور آنها از حرکت بدنشان این است و هیچ چیز دیگری، زبان طبیعی، مثل آن، همه ملت ها، که با قیافه، نگاه های چشم، حرکات اندام ها و آهنگ های صدا بیان می شود، که حاکی از محبت های ذهن است، آن گونه که تعقیب می کند، تملک می کند، طرد می کند یا دوری می کند، آشکار نیست. و به این ترتیب با شنیدن مداوم کلمات، همانطور که در جملات مختلف وجود داشت، به تدریج آنچه را که آنها ایستاده بودند جمع آوری کردم. و با شکستن این نشانه ها در دهان خود، اراده خود را بیان کردم.

بنابراین، من این نشانه‌های کنونی اراده‌های‌مان را با کسانی که در اطرافم بودند مبادله کردم، و به این ترتیب بیشتر به مقاربت طوفانی زندگی بشری وارد شدم، در عین حال بسته به اختیارات والدین و خواست بزرگان.

فصل نهم

خدایا، چه بدبختی‌ها و مسخره‌هایی را تجربه کردم که اطاعت از معلمانم را به عنوان شایسته در پسر به من پیشنهاد کردند تا در این دنیا رستگار شوم و در علم زبان، که در خدمت « ستایش مردان» و ثروتهای فریبنده باشد، سرآمد باشم. بعد من را به مدرسه فرستادند تا یاد بگیرم، که من (یا بدبخت) نمی دانستم چه فایده ای دارد. و با این حال، اگر در یادگیری بیکار بودم، کتک خوردم. زیرا این امر توسط اجداد ما درست قضاوت شد. و بسیاری که از همان مسیر پیش از ما عبور می‌کردند، راه‌های خسته‌کننده‌ای را برای ما ترسیم کردند، که ما به سختی از آن عبور می‌کردیم. زحمات و اندوه فرزندان آدم را زیاد می کند. اما پروردگارا، ما متوجه شدیم که مردم تو را می‌خواندند و از آنها آموختیم که تو را (با توجه به قدرتمان) مانند کسی بزرگ بدانیم که اگرچه از حواس ما پنهان بود، اما می‌توانست بشنود و به ما کمک کند. پس من به عنوان یک پسر شروع کردم به دعا برای تو، کمک و پناهم. و بندهای زبانم را شکست تا تو را بخوانم و از تو دعا کنم، هرچند کوچک، اما با جدیت کم، که در مدرسه کتک نخورم. و چون مرا نشنیدی (و مرا به حماقت تسلیم نکردی)، بزرگانم، آری خود پدر و مادرم، که برای من آرزوی بدی نداشتند، ضربات من را که در آن زمان بزرگ و دردناک بود، مسخره کردند.

پروردگارا، آیا کسی هست که اینقدر بزرگ باشد و با این همه محبت به تو بچسبد (زیرا نوعی حماقت این کار را انجام می دهد). اما آیا کسی هست که از دلبستگی به تو، چنان روحیه‌ای داشته باشد که بتواند به قفسه‌ها و قلاب‌ها و دیگر عذاب‌ها (که در همه‌ی سرزمین‌ها در برابر آن‌ها تو را با وحشت می‌خوانند) بی‌اهمیت بی‌ندی‌شد، کسانی را که در دوران کودکی‌شان به شدت می‌ترسند، همانطور که پدر و مادرمان در دوران پسربچه‌های‌مان از آن‌ها رنج می‌بردند، مسخره کند؟ زیرا کمتر از عذاب خود نمی ترسیدیم. ما کمتر از تو دعا نکردیم تا از آنها فرار کنی. و با این حال، کمتر از آنچه از ما خواسته می شد، با نوشتن یا خواندن یا مطالعه، گناه کردیم. خداوندا، ما نمی خواستیم حافظه یا ظرفیتی که اراده تو برای عصر ما به اندازه کافی در اختیار ما بگذارد. اما تنها لذت ما بازی بود. و به این دلیل ما توسط کسانی که هنوز خودشان چنین می کردند مجازات شدیم. اما به بطالت افراد مسن «تجارت» می گویند.

پسرها که واقعاً یکسان هستند، توسط آن بزرگترها مجازات می شود. و هیچ کس نه پسران و نه مردان را دلسوز نمی کند. زیرا آیا هر یک از صلاحدیدهای منطقی کتک خوردن من را به عنوان یک پسر تأیید می کند، زیرا با بازی با توپ، در مطالعاتی که باید یاد می گرفتم پیشرفت کمتری داشتم، فقط به عنوان یک مرد، ممکن است بی ادبانه تر بازی کنم؟ و او که مرا کتک زد دیگر چه کرد؟ چه کسی، اگر در یک بحث بی‌اهمیت با معلم همکارش بدتر می‌شد، وقتی که توسط یک همبازی به توپ مورد ضرب و شتم قرار می‌گرفت، از من تلخ‌تر و حسادت می‌کرد؟

فصل X

و با این حال، من در اینجا گناه کردم، ای خداوند خدا، خالق و پشتیبان همه چیز در طبیعت، فقط از گناه، ای خداوند خدای من، من در تجاوز از دستورات والدینم و اربابانم گناه کردم. برای آنچه که آنها با هر انگیزه ای از من خواستند یاد بگیرم، ممکن است بعداً از آن استفاده خوبی کنم. زیرا من نه از روی انتخاب بهتر، بلکه به خاطر عشق به بازی، اطاعت نکردم، غرور پیروزی در مسابقاتم را دوست داشتم، و گوش‌هایم را از افسانه‌های دروغ غلغلک می‌دادم تا بیشتر خارش کنند. همان کنجکاوی برای نمایش ها و بازی های بزرگترهایم بیشتر و بیشتر از چشمانم می درخشد. با این حال، کسانی که این نمایش‌ها را اجرا می‌کنند، چنان محترم هستند که تقریباً همگی همین آرزو را برای فرزندانشان دارند، و با این حال، بسیار مایلند که مورد ضرب و شتم قرار گیرند، اگر همان بازی‌ها آنها را از مطالعه بازدارند، به‌وسیله آن‌ها می‌خواهند آنها را به آنها برسانند. خداوندا، به این چیزها با ترحم نگاه کن و ما را که اکنون تو را می خوانیم رهایی بخش. کسانی را نیز که هنوز تو را نخوانده‌اند رهایی بخش، تا تو را بخوانند و تو آنها را نجات دهی.

فصل یازدهم

پس به عنوان یک پسر، من قبلاً در مورد زندگی جاودانی شنیده بودم، از طریق فروتنی خداوند، خدای ما، به ما وعده داده بود که به غرور ما خم شده است. و حتی از شکم پدرم که بسیار به تو امیدوار بود، با علامت صلیب او مهر و موم شدم و با نمک او نمک زدم. تو دیدی، خداوندا، چگونه در حالی که هنوز پسری بودم، در زمانی که ناگهان به شکم ظلم می‌کردم و نزدیک به مرگ بودم، می‌دیدی، خدای من (زیرا تو حافظ من بودی)، با چه اشتیاق و با چه ایمانی، از مراقبت خداپسندانه مادر و کلیسای تو، مادر همه ما، تعمید خدای من و خداوندت. از این رو، مادر جسم من، که بسیار مضطرب بود (از آنجایی که با قلبی پیش از ایمان تو، او با محبت بیشتری برای تولد نجات من زحمات کشید)، با عجله برای تقدیس و پاکسازی من از طریق آداب سلامت بخش، به تو اعتراف کرد، خداوند عیسی، برای آمرزش گناهان، مگر اینکه من به طور ناگهانی بهبود یافته بودم. و به این ترتیب، گویی که برای زنده ماندن باید دوباره آلوده شوم، پاکسازی من به تعویق افتاد، زیرا آلودگی های گناه، پس از آن شستشو، گناه بزرگتر و خطرناک تری را به همراه خواهند داشت. پس من قبلاً ایمان آوردم: و مادرم و تمام اهل بیت، به جز پدرم، اما او بر قدرت تقوای مادرم در من غلبه نکرد، که همانطور که او هنوز ایمان نیاورد، من نیز نباید ایمان بیاورم، زیرا این مراقبت جدی او بود که تو، خدای من، به جای او، پدر من باشی. و در این امر او را یاری کردی تا بر شوهرش چیره شود که او بهتر از او اطاعت کرد و در این امر از تو که چنین امر کردی نیز اطاعت کرد.

خدای من از تو خواهش می‌کنم، اگر بخواهی، نمی‌دانم غسل تعمید من به چه منظور به تعویق افتاد؟ آیا این به نفع من بود که افسار از دست من باز شد تا گناه کنم؟ یا شل نشده بود؟ اگر نه، چرا هنوز از هر طرف در گوش ما طنین انداز می شود، "او را رها کن، بگذار هر چه می خواهد بکند، زیرا هنوز تعمید نیافته است؟" اما در مورد سلامت جسمانی، هیچ کس نمی گوید: "بیشتر زخمی شود، زیرا او هنوز شفا نیافته است." چه بهتر که اگر فوراً شفا پیدا کرده بودم. و سپس، توسط دوستانم و خودم، سلامتی روح من در پناه تو که آن را بخشیده بود، حفظ کرد. واقعا بهتره اما چه قدر امواج وسوسه بزرگ به نظر می رسید که بعد از پسری ام بر سرم آویزان بود! اینها را مادرم پیش بینی کرده بود. و ترجیح دادم گلی را که ممکن است بعداً از آنجا قالب‌گیری کنم، در معرض دید آنها قرار دهم تا آن که وقتی ساخته می‌شود.

فصل دوازدهم

با این حال، در دوران کودکی (برای من بسیار کمتر از جوانی ترسناک بود)، من دوست نداشتم که درس بخوانم، و از اینکه مجبور شوم به آن متنفرم. با این حال من مجبور شدم. و این برای من خوب بود، اما من خوب نبودم. زیرا، مگر اینکه مجبور بودم، یاد نگرفته بودم. اما هیچ کس بر خلاف میل خود نیکی نمی کند، هر چند کاری که انجام می دهد خوب باشد. با این حال، آنان که مرا مجبور کردند، نیکی نکردند، بلکه آنچه خوب بود، از جانب تو به من رسید، ای خدای من. زیرا آنها بی توجه بودند که چگونه باید آنچه را که مرا مجبور به آموختن کردند، به کار بگیرم، جز برای ارضای امیال سیری ناپذیر یک گدای ثروتمند، و جلال شرم آور. اما تو که موی سر ما به وسیله او شمرده می شود، از خطای همه کسانی که مرا ترغیب به آموختن کردند به نفع خود استفاده کردی. و خود من که یاد نگرفتند، تو برای مجازات من مجازات مناسبی برای یک پسر کوچک و گناهکار بزرگ به کار بردی. پس سوگند به کسانی که خوب نکردند، تو برای من خوب کردی. و به گناه خود مرا به انصاف مجازات کردی. زیرا تو دستور داده ای و چنین است که هر محبت بی حد و اندازه ای جزای خود باشد.

فصل سیزدهم

اما چرا اینقدر از یونانی که در کودکی مطالعه می کردم متنفر بودم؟ من هنوز به طور کامل نمی دانم. برای لاتینی که دوست داشتم؛ نه آن چیزی که اولین استادانم، بلکه آنچه که دستور زبان ها به من یاد دادند. برای اولین درس‌ها، خواندن، نوشتن و حساب، به اندازه هر یونانی سنگینی می‌کردم. و با این حال این نیز از کجا بود، مگر از گناه و باطل این زندگی، زیرا من جسم بودم، و نفسی که می‌گذرد و دوباره نمی‌آید؟ زیرا آن درس‌های اول مطمئناً بهتر بود، زیرا مطمئن‌تر بود. به وسیله آنها قدرت خواندن آنچه را که نوشته شده می بینم و خودم آنچه را که می خواهم بنویسم به دست آوردم و همچنان حفظ می کنم. در حالی که در بقیه، من مجبور شدم سرگردانی یکی از آئنیاس را بیاموزم که خودم را فراموش کرده بود، و برای دیدو مرده گریه کنم، زیرا او خود را به خاطر عشق کشت. در حالی که با چشمان خشک، خود بدبختم را تحمل کردم که در میان این چیزها بمیرم، خدایا جان من دور از تو.

چه بدبخت تر از موجودی بدبخت که خود را اغماض نمی کند. گریه مرگ دیدو به خاطر عشق به آئنیاس، اما گریستن بر مرگ خود به خاطر عدم عشق به تو، ای خدا. ای نور قلب من، ای نان جان من، ای قدرتی که به ذهنم قوت می دهی، که افکارم را زنده می کنی، من تو را دوست نداشتم. من با تو فحش دادم، و در اطرافم طنین انداز بود: «آفرین! آفرین!» زیرا دوستی دنیا، زنا با توست. و "آفرین! آفرین!" تکرار می شود تا زمانی که شخص از این که مرد نیست خجالت می کشد. و برای همه اینها گریه نکردم، من که برای کشته شدن دیدو گریستم، و «به دنبال شمشیر سکته و جراحت شدید»، خودم به دنبال افراطی بدتر، افراطی‌ترین و پست‌ترین مخلوق تو بودم، که تو را ترک کردم، زمینی که در زمین می‌گذرد. و اگر منع از خواندن همه اینها بود، غمگین بودم که نخوانم آنچه مرا اندوهگین کرده است. چنین دیوانگی را آموخته‌ای بالاتر و غنی‌تر از آن می‌دانند که با آن خواندن و نوشتن را آموختم.

اما اکنون، خدای من، در جان من با صدای بلند فریاد بزن. و بگذار حقیقت تو به من بگوید، "نه اینطور، نه چندان. آن مطالعه اول خیلی بهتر بود." زیرا، ببین، سرگردانی آئنیاس و بقیه چیزها را به آسانی فراموش خواهم کرد، نه اینکه چگونه بخوانم و بنویسم. اما بالای در ورودی مدرسه گرامر یک پرده کشیده شده است! درست است با این حال آیا این نه آنقدر نماد هیچ چیز دیگری نیست، بلکه ردای خطا است. مبادا کسانی که دیگر از آنها ترسی ندارم بر من فریاد بزنند، در حالی که من به هر چه جانم به تو اعتراف می کنم، ای خدای من، و از محکومیت راه های بد خود رضایت می دهم تا راه های نیک تو را دوست داشته باشم. اجازه ندهید خریداران یا فروشندگان آموزش گرامر علیه من فریاد بزنند. زیرا اگر من از آنها بپرسم که آیا درست است که آئنیاس زمانی به کارتاژ آمده است، همانطور که شاعر می گوید، هر چه کمتر دانش آموز باشد پاسخ خواهد داد که نمی دانند، دانش آموخته تر که هرگز انجام نداده است. اما اگر بپرسم نام «آنیاس» با چه حروفی نوشته شده است، هر کس این را آموخته است به من در مورد نشانه هایی که به طور متعارف انسان ها نشان می دهد پاسخ می دهد. اگر باز هم بپرسم کدام یک ممکن است با کمترین آسیب به دغدغه های زندگی، خواندن و نوشتن یا این داستان های شاعرانه فراموش شود؟ چه کسی پیش بینی نمی کند که همه کسانی که خود را به طور کامل فراموش نکرده اند باید چه پاسخی بدهند؟ من گناه کردم، پس وقتی که به عنوان یک پسر آنها را ترجیح دادم

خالی از آن مطالعات سودآورتر است، یا بهتر است بگوییم یکی را دوست داشت و از دیگری متنفر بود. "یک و یک، دو"؛ "دو و دو، چهار"؛ این برای من آوازی نفرت انگیز بود: اسب چوبی با مردان مسلح، و «سوختن تروا» و «سایه و تشبیه غم انگیز کرئوسا» منظره انتخابی غرور من بودند.

فصل چهاردهم

پس چرا از کلاسیک های یونانی که داستان های مشابهی دارند متنفر بودم؟ زیرا هومر نیز به طرز کنجکاوانه‌ای مانند داستان‌های تخیلی را بافته و به طرز شیرینی بیهوده است، اما در ذائقه پسرانه من تلخ بود.

و بنابراین فکر می‌کنم ویرژیل برای بچه‌های یونانی خواهد بود که مجبور می‌شوند او را همانطور که من هومر بودم بیاموزند. سختی، در حقیقت، سختی زبان بیگانه، همان طور که بود، تمام شیرینی افسانه یونانی را با تلخی از بین برد. زیرا حتی یک کلمه از آن را متوجه نشدم و برای درک من به شدت با تهدید و مجازات بی رحمانه اصرار کردم. زمان نیز (در کودکی) لاتین نمی دانستم. اما این را بدون ترس و رنج، با مشاهده‌ی صرف، در میان نوازش‌های مهدکودک و شوخی‌های دوستانم، با لبخند و تشویق ورزشی، آموختم. این را بدون هیچ فشار تنبیهی آموختم که مرا بر آن تحمیل کند، زیرا قلبم مرا ترغیب می کرد که تصوراتش را به وجود بیاورم، که فقط با یادگیری کلمات نه از کسانی که آموزش می دادند، بلکه از کسانی که با من صحبت می کردند، می توانستم انجام دهم. در گوشهای او نیز افکاری را به وجود آوردم، هر چه به ذهنم رسید. پس شکی نیست که یک کنجکاوی آزاد در یادگیری این چیزها بیشتر از یک اجرای ترسناک نیرو دارد. فقط این اجبار، از طریق قوانین تو، ای خدای من، قوانین تو، از عصای ارباب تا محاکمه های شهید، گردش های آن آزادی را مهار می کند، و می تواند تلخی سالمی را برای ما تلطیف کند و ما را از آن لذت مهلکی که ما را از تو می کشاند به سوی خودت یادآوری کند.

فصل پانزدهم

خداوندا، دعای مرا بشنو. مبادا روحم در زیر انضباط تو غش کند، و در اعتراف به همه رحمتت غش نکنم، که مرا از همه راههای بد من بیرون کشیدی، تا بتوانی برای من لذتی بیش از همه جذابیت هایی که زمانی دنبال می کردم، شوی. تا بتوانم کاملاً تو را دوست داشته باشم، و دست تو را با تمام محبت هایم ببندم، و تو هنوز بتوانی مرا از هر وسوسه ای حتی تا آخر نجات دهی. زیرا اینک، ای خداوند، پادشاه من و خدای من، برای خدمت تو هر آنچه در دوران کودکی ام آموخته ام مفید باشد. برای خدمت تو، که می گویم، می نویسم، می خوانم، حساب می کنم. زیرا تو به من تأدیب خود را عطا کردی، در حالی که من بیهوده ها را می آموختم. و گناه من که از آن بیهوده ها لذت می برم تو بخشیده ای. در واقع، من در آنها کلمات مفید بسیاری آموختم، اما اینها نیز ممکن است در چیزهایی بیهوده آموخته شوند. و این راه امن قدم های جوانی است.

فصل شانزدهم

اما وای بر تو ای سیلِ از رسوم بشری! چه کسی در مقابل تو بایستد؟ تا کی خشک نخواهی شد؟ تا کی پسران حوا به آن اقیانوس عظیم و وحشتناکی که حتی آنها که از صلیب بالا می روند به سختی از آن عبور می کنند، غلت می زنند؟ آیا در تو نخواندم از جووی رعد و زناکار؟ هر دو، بدون شک، او نمی تواند باشد. اما به این ترتیب رعد و برق ساختگی ممکن است به خیانت واقعی ظاهر شود و به او لطمه بزند. و حالا کدام یک از اربابان لباس پوشیده ما به کسی گوش می دهد که از مدرسه خودش فریاد می زند، اینها داستان های هومر بودند و چیزهای انسانی را به خدایان منتقل می کردند. آیا او چیزهای الهی را برای ما نازل می کرد!» با این حال صادق تر گفته بود: «اینها در واقع افسانه های او هستند. اما با نسبت دادن ماهیت الهی به مردان شریر، تا جنایات دیگر جنایت نباشند، و هر کس مرتکب آنها شود ممکن است به نظر برسد که نه از انسان های رها شده، بلکه از خدایان آسمانی تقلید می کند.»

و با این حال، ای جویبار جهنمی، پسران انسان با پاداش های فراوان به تو ریخته می شوند، زیرا چنین دانشی را فراگرفته اند. و با توجه به قوانینی که حقوق و دستمزدی را در کنار پرداخت‌های محقق تعیین می‌کنند، وقتی این امر در انجمن جریان دارد، وقار بزرگی به آن داده می‌شود. و تو به سنگ هایت ضربه می زنی و غرش می کنی، "از این رو کلمات آموخته می شوند، از این رو فصاحت، برای به دست آوردن اهداف خود یا حفظ نظرات ضروری هستند." گویی هرگز نباید کلماتی مانند «دوش طلایی»، «لپ»، «فریب»، «معابد بهشت» یا دیگران را در آن گذرگاه می‌شناختیم، مگر اینکه ترنس جوانی بدجنس را روی صحنه آورده بود و مشتری را به عنوان نمونه اغواگری خود قرار داده بود.

"مشاهده تصویری که در آن داستان ترسیم شده است،
از پایین آمدن جوو در یک دوش طلایی
به دامان دانایی زنی برای فریب دادن.»

و سپس مشخص کنید که چگونه او خود را به شهوت مانند قدرت آسمانی برانگیخته می کند:

"و چه خدایی؟ جوو بزرگ،
که بلندترین معابد آسمان را با رعد و برق خود می لرزاند،
و من، مرد فانی بیچاره، همین کار را نمی کنم!
من این کار را کردم و با تمام وجودم این کار را انجام دادم."

یک ذره راحت تر کلمات برای این همه رذالت آموخته نمی شوند. اما به وسیله آنها شرارت با شرم کمتری انجام می شود. نه اینکه کلام را سرزنش کنم، گویی که انتخاب و ظروف گرانبها هستند. اما آن شراب گمراهی که معلمان سرمست در آنها برای ما می نوشند. و اگر ما هم مشروب نخوریم، کتک می خوریم و هیچ قاضی هوشیار نداریم که بتوانیم به او مراجعه کنیم. با این حال، ای خدای من (در حضورش که اکنون بدون هیچ آسیبی ممکن است این را به یاد بیاورم) همه اینها را با کمال میل و با کمال میل آموختم و به همین دلیل به عنوان پسری امیدوار شناخته شدم.

فصل هفدهم

مرا تحمل کن، خدای من، در حالی که تا حدودی از هوش خود می گویم، هدیه تو، و آن را در چه مواردی هدر دادم. زیرا وظیفه ای بر من گذاشته شده بود که به اندازه کافی برای روح من دردسرساز بود، با شرایط ستایش یا شرم، و ترس از خط کشی، تا سخنان جونو را به زبان بیاورم، در حالی که او خشمگین بود و عزادار بود که نمی تواند.

"این شاهزاده تروا از نوبت لاتینوم."

کلماتی که من شنیده بودم که جونو هرگز به زبان نیاورد. اما ما مجبور شدیم در رد پای این داستان های شاعرانه به بیراهه برویم و آنچه را که او در شعر بیان می کرد، به نثر بگوییم.
و سخنان او بیش از همه مورد تشویق قرار گرفت، که در آن شورهای خشم و اندوه برجسته‌تر بود، و به مناسب‌ترین زبان لباس پوشیده بود و حرمت شخصیت را حفظ می‌کرد.
ای زندگی واقعی من، خدای من، چه بر سر من آمده است که اعلامیه ام بیش از این همه هم سن و سال و هم کلاس خودم مورد تشویق قرار گرفت؟ آیا این همه دود و باد نیست؟ و آیا هیچ چیز دیگری برای تمرین عقل و زبانم وجود نداشت؟ ستایش های تو، خداوندا، ستایش های تو ممکن است به واسطه کتاب مقدس تو، شاخهٔ نازک قلب من باشد. پس اگر در میان این چیزهای بیهوده، طعمه ای آلوده برای پرندگان هوا، دور نمی شد. زیرا انسان‌ها به روش‌های بیشتری برای فرشتگان سرکش قربانی می‌کنند.

فصل هجدهم

اما چه شگفتی است که این گونه به باطل ها برده شدم و از حضور تو بیرون رفتم، ای خدای من، هنگامی که مردانی به عنوان الگو در برابر من قرار گرفتند، که اگر در بیان عملی از خود، فی نفسه مریض نبودند، مرتکب وحشی‌گری یا انصافی شدند و مورد سرزنش قرار گرفتند، شرمنده شدند.

اما هنگامی که در گفتمان غنی و متین و منظم زندگی آشفته خود را تعریف می کردند و مورد ستایش قرار می گرفتند، تجلیل می کردند؟ خداوندا، اینها را می بینی و آرامش می داری. صبور و در رحمت و راستی فراوان. آیا برای همیشه آرامش خود را حفظ می کنی؟ و حتی اکنون از این شکاف هولناک روحی را که در جستجوی توست و تشنه خوشی‌های توست بیرون می‌کشی که قلبش به تو می‌گوید: من چهره تو را جستجو کرده‌ام. خداوندا، صورت تو را خواهم جست. زیرا محبت های تاریک از تو دور شدن است. زیرا با پاهای ما یا تغییر مکان نیست که مردم تو را ترک کنند یا به سوی تو بازگردند. یا آن پسر کوچکت به دنبال اسب ها یا ارابه ها یا کشتی ها بود که با بال های آشکار پرواز می کرد یا با حرکت دست هایش سفر می کرد تا در کشوری دور در زندگی آشوبگرانه تمام آنچه را که در هنگام خروج دادی تلف کند؟ پدری مهربان، هنگامی که تو عطا کردی، و به او محبت بیشتری داشت، هنگامی که خالی بازگشت. پس در شهوترانی، یعنی در محبت های تیره و تار، فاصله واقعی از چهره توست.

بنگر، ای خداوند خداوند، آری، بنگر که با صبر و حوصله، فرزندان انسان با چه دقتی قوانین عهد نامه ها و هجاهای دریافت شده از کسانی را که قبل از آنها گفته اند، رعایت می کنند، و از عهد ابدی نجات ابدی که از تو گرفته شده است غفلت می کنند.

به گونه‌ای که معلم یا یادگیرنده قوانین ارثی تلفظ، با صحبت کردن بدون آرمان «انسان»، علی‌رغم قوانین دستور زبان، بیشتر از این که او، «انسان»، از «انسان» با وجود تو متنفر باشد، مردم را آزار می‌دهد. گویی هر دشمنی می تواند آزاردهنده تر از نفرتی باشد که بر او برافروخته شده است. یا می تواند به کسی که او را آزار می دهد، عمیق تر از آن که با دشمنی خود روح خود را جریحه دار کند زخمی کند.

مطمئناً هیچ علم حروف نمی‌تواند آنقدر ذاتی باشد که کارنامه وجدان، ـ که او با دیگری کاری را انجام می‌دهد که از دیگری رنج می‌برد.» چقدر عمیق است راه‌های تو، ای خدای بزرگ، که در اوج سکوت می‌نشینی و بر اساس قانون خسته‌ای که کوری کیفری را به امیال بی‌قانون می‌دهد. انبوهی که علیه دشمن خود با شدیدترین نفرت اعلام می‌کنند، بسیار مراقب خواهند بود که مبادا با خطای زبانی کلمه «انسان» را به قتل برساند، اما توجهی به خشم روح خود ندارد.

این دنیایی بود که من در کودکی ام ناخشنود پشت دروازه اش خوابیده بودم. این مرحله ای بود که من بیشتر از ارتکاب یک وحشی گری می ترسیدم تا اینکه مرتکب یک وحشی شوم و به کسانی که انجام نداده بودند حسادت می کردم. اینها را می گویم و به تو اعتراف می کنم ای خدای من. از آنها ستایش داشتم، که پس از آن خشنود کردن آنها را فضیلت می‌دانستم. زیرا من پرتگاه پستی را ندیدم که در آن از چشمان تو رانده شدم. در مقابل آنها چه بدتر از من، که حتی مانند خودم ناراضی بودم؟ با دروغ های بی‌شماری که معلم من، استادم، پدر و مادرم را از عشق بازی، اشتیاق برای دیدن نمایش های بیهوده و بی قراری برای تقلید از آنها فریب می دهد! دزدی ها هم

از سرداب و سفره پدر و مادرم که اسیر حرص و آز شده بودم، یا شاید مجبور شوم به پسرانی بدهم که نمای‌شناسه‌اشان را به من فروختند، که در تمام مدت آن‌ها از من خوششان نمی‌آمد. و چه چیزی را می‌توانستم تحمل کنم، یا وقتی متوجه شدم، آنقدر سرزنش کنم که با دیگران انجام می‌دادم؟ و اگر تشخیص داده شد که به خاطر آن سرزنش شده بودم، به جای تسلیم شدن، نزاع را ترجیح دادم. و آیا این معصومیت از کودکی است؟ چنین نیست، پروردگارا، نه چنین است. رحمتت را می گریم خدای من برای همین گناهان، با موفقیت سال‌های رسیده، همین گناهان از مربیان و استادان، از مهره‌ها و توپ‌ها و گنجشک‌ها، به قاضی‌ها و پادشاهان، به طلا و ارباب‌ها و بردگان منتقل می‌شوند، همانطور که مجازات‌های سخت‌تر جابجای عصا می‌شود. این پستی بود که در آن زمان در دوران کودکی بود که تو پادشاه ما آن را به عنوان نشان پستی ستودی، وقتی گفتی پادشاهی آسمان از آن چنین است.

با این حال، پروردگارا، از تو، ای خالق و فرمانروای جهان، عالی ترین و نیکوترین، سپاس از توست، خدای ما، حتی برای من فقط کودکی را مقدر کرده بودی.

زیرا حتی آن زمان هم بودم، زندگی می کردم و احساس می کردم. و مشیتی بر تندرستی من نهاده شد - ردی از آن وحدت اسرارآمیز که از آنجا مشتق شدم. با حس درونی از تمام حواسم محافظت می کردم و در این تعقیب و گریزهای جزئی و در فکر کردن به چیزهای جزئی یاد گرفتم که از حقیقت لذت ببرم، از فریب خوردن متنفرم، حافظه ای قوی داشتم، استعداد گفتار داشتم، با دوستی آرام می شدم، از درد، پستی، نادانی دوری می کردم. در موجودی به این کوچکی، چه چیزی شگفت انگیز و قابل تحسین نبود؟ اما همه هدایای خدای من هستند. این من نبودم که آنها را به من دادم. و خوب اینها هستند و اینها با هم خودم هستم. پس نیکو است آن که مرا آفرید و او خیر من است. و در حضور او برای هر خوبی که از پسری داشتم خوشحال خواهم شد.

زیرا گناه من این بود که نه در او، بلکه در مخلوقات او - خودم و دیگران - به دنبال لذتها، عالیات، حقایق بودم و از این رو با سر در غمها، سردرگمی‌ها و خطاها افتادم. سپاس از تو، شادی و جلال و اطمینان من، خدای من، شکر تو به خاطر عطای‌ای تو. اما آیا آنها را برای من حفظ می کنی. زیرا که مرا حفظ خواهی کرد و آن چیزهایی که به من بخشیده ای بزرگ و کامل خواهند شد و من خود با تو خواهم بود، زیرا که تو به من بخشیدی.

کتاب دوم

فصل اول

من اکنون بدی های گذشته و فسادهای نفسانی روحم را به یاد خواهم آورد. نه به این دلیل که آنها را دوست دارم، بلکه برای اینکه تو را دوست داشته باشم، ای خدای من. به عشق عشق تو این کار را می کنم. در تلخی یادم، بدترین راههایم را مرور میکنم، تا برای من شیرین شوی (ای شیرینی بیپایان، ای شیرینی سعادتمند و مطمئن).
و من را دوباره از آن پراکندگی خود که در آن پاره پاره شدم، جمع کردم، در حالی که از تو ای خیر یگانه دور شدم، خود را در میان چیزهای متعدد گم کردم. زیرا من حتی تا کنون در جوانی می سوختم تا از چیزهای پایین سیر باشم. و من جرأت کردم دوباره وحشی شوم، با این عشق های مختلف و سایه: زیبایی ام از بین رفت، و در چشمان تو بوی تعفن گرفتم.
من را خشنود می کنم و می خواهم در چشم مردان خشنود باشم.

فصل دوم

و از چه چیز لذت بردم جز اینکه دوست داشته باشم و دوست داشته باشم؟ اما من اندازه عشق، ذهن به ذهن، مرز روشن دوستی را حفظ نکردم، بلکه از هوای لجن‌آلود بدن و جوشش‌های جوانی، مه‌هایی برافروخته شد که قلبم را تیره و تار کرد، که نتوانستم روشنایی زلال عشق را از مه شهوت تشخیص دهم. هر دو به طرز گیج‌آمیزی در من جوشیدند و جوانی بی‌پایان من را بر پرتگاه هوس‌های نامقدس هجوم آوردند و مرا در شکافی از عوام فرو بردند. خشم تو بر من جمع شده بود و من نمی دانستم. با صدای زنگ زنجیر فنا و عقوبت غرور جانم کر شدم و از تو دور شدم و تو مرا تنها گذاشتی و به این سو پرت شدم و تباه شدم و متلاشی شدم و در زناهای خود جوشیدم و تو آرام گرفتی ای شادی من! پس تو آرامش خود را حفظ کردی و من دورتر و دورتر از تو سرگردان شدم، با غم و اندوهی غرورآمیز و خستگی بی ثمر در غمهای بی ثمرتر و بیشتر.

اوه! که در آن هنگام، شخصی به بی نظمی من دست زد و زیبایی های زودگذر اینها، نقاط افراطی خلقت تو را به حساب آورد! خشنودی آنها را محدود کرده بود، تا جزر و مدهای دوران جوانی من بر ساحل ازدواج بیفزایند، اگر آنها نمی توانستند آرام شوند و در هدف خانواده نگه داشته شوند، همانطور که شریعت تو مقرر می دارد، پروردگارا: چه کسی اینگونه فرزندان این مرگ ما را تشکیل می دهد و می تواند با دستی نرم خارهایی را که از بهشت طرد شده اند کند؟ زیرا قدرت مطلق تو از ما دور نیست، حتی اگر از تو دور باشیم. در غیر این صورت، باید مراقب صدای ابرها باشم: با این حال، چنین افرادی در جسم مشکل خواهند داشت، اما من از شما دریغ می کنم. و خوب است مرد به زن دست نزند. و کسی که ازدواج نکرده است به چیزهای خداوند می اندیشد که چگونه می تواند خداوند را خشنود سازد. اما کسی که متاهل است به چیزهای دنیا اهمیت می دهد که چگونه همسرش را راضی کند.

باید با دقت بیشتری به این سخنان گوش می‌دادم و به خاطر پادشاهی آسمان جدا شده بودم و با خوشحالی بیشتری در انتظار آغوش تو بودم. اما من، بدبخت، مانند دریای متلاطم کف کردم، در پی هجوم جزر و مد خودم، تو را رها کردم و از همه حدود تو فراتر رفتم. اما من از تازیانه های تو فرار نکردم. برای چه فانی می تواند؟ زیرا تو همیشه با من سختگیر بودی و با تلخ ترین آلیاژها تمام لذت های نامشروع من را می پاشیدی:

تا بتوانم به دنبال لذت های بدون آلیاژ باشم. اما من نتوانستم چنین چیزی را پیدا کنم، مگر در تو ای خداوند، که با اندوه تعلیم می دهی و ما را برای شفا زخم می دهی. و ما را بکش تا از تو بمیریم. در آن شانزدهمین سال از عمر جسمانی ام که جنون شهوت (که بی شرمی انسانی به آن اجازه مجانی می دهد، هر چند که قوانین تو اجازه آن را ندارد) بر من حاکم شد و من به طور کامل به آن تسلیم شدم، کجا بودم و چقدر از خوشی های خانه تو تبعید شدم؟ در همین حال، دوستانم هیچ مراقبتی از طریق ازدواج برای نجات سقوط من نکردند. تنها مراقبت آنها این بود که من یاد بگیرم عالی صحبت کنم و یک سخنور متقاعد کننده باشم.

فصل سوم

در آن سال تحصیل من قطع شد: در حالی که پس از بازگشت از مادورا (یک شهر همسایه، جایی که برای یادگیری دستور زبان و بلاغت به آنجا سفر کرده بودم)، هزینه های سفر بیشتر به کارتاژ برای من تامین می شد. و این به جای تصمیم پدرم که یک آزاده فقیر تاگاست بود. این را به کی بگویم؟

نه به تو ای خدای من. اما قبل از تو به همنوع خودم، حتی برای آن بخش کوچکی از بشریت که ممکن است بر این نوشته های من روشن شود. و به چه منظور؟ تا هر کس این را بخواند، فکر کند که ما در چه عمقی به سوی تو فریاد خواهیم زد. زیرا چه چیزی از قلب اعتراف کننده و زندگی با ایمان به گوش تو نزدیکتر است؟ کیست که پدرم را ستوده باشد که بیش از توانش تمام وسایل لازم را برای سفری دور به پسرش به خاطر درسش فراهم کند؟ برای بسیاری از شهروندان بسیار توانا چنین کاری برای فرزندان خود انجام ندادند. اما با این حال، همین پدر هیچ نگرانی نداشت که من چگونه نسبت به تو رشد کرده‌ام یا چقدر عفیف هستم. به طوری که من در گفتار فراوان، هر چند که نسبت به فرهنگ تو عقیم بودم، ای خدایی که تنها پروردگار راستین و نیکو میدان تو، قلب من.

اما در حالی که در آن سال شانزدهم با پدر و مادرم زندگی می‌کردم و برای مدتی تمام مدرسه را ترک می‌کردم (فصلی از بیکاری که در تنگنای ثروت پدر و مادرم تداخل پیدا می‌کرد)، هوس‌های ناپاک بر سرم بلند شد و دستی برای ریشه‌کن کردن آنها نبود.

وقتی پدرم مرا در حمام دید که اکنون به سمت مردانگی می روم و با جوانی بی قراری همراه شده بودم، همانطور که قبلاً از نسل خود انتظار داشت، با خوشحالی این را به مادرم گفت. شادی در آن هیاهوی حواس که در آن جهان تو را خالق خود را فراموش می کند و به جای خودت شیفته مخلوق تو می شود، از دود آن شراب نامرئی اراده خود، روی می گرداند و در برابر پست ترین چیزها تعظیم می کند.

اما تو در سینه مادرم معبدت و پایه و اساس مسکن مقدست را آغاز کرده بودی، در حالی که پدرم هنوز یک کاتخومن بود و آن هم به تازگی.

سپس با ترس و لرز مقدس مبهوت شد. و گرچه هنوز تعمید نگرفته بودم، اما از راههای کج و معوجی که در آن قدم می‌زنند، ترسیدم که به تو پشت می‌کنند، نه رویشان.

وای بر من! و به جرأت می توانم بگویم که ای خدای من، در حالی که من دورتر از تو سرگردان بودم، تو آرامش خود را حفظ می کنی؟ آیا به راستی برای من آرام گرفتی؟ و این سخنانی که مادرم، ای وفادار تو، در ماشین های من می خوانی، جز تو چه کسی بود؟ هیچ چیز در قلب من فرو نمی رود تا آن را انجام دهم. زیرا او آرزو می کرد، و من به یاد دارم که در خلوت با نگرانی شدید به من هشدار داد که "زنا نکنم، اما به ویژه هرگز زن مرد دیگری را نجس نکنم." اینها به نظرم توصیه های زنانه به نظر می رسید، که برای اطاعت از آنها باید سرخ شوم. اما آنها مال تو بودند و من این را نمی دانستم.

به او که در برابر من سکوت نکردی. و پسرش، پسر کنیز تو، بنده تو، نزد من تحقیر شده بود. اما نمی دانستم؛ و با چنان نابینایی دویدم که در بین همتایانم از بی شرمی کمتری شرمنده شدم، وقتی شنیدم که آنها به خود می بالند.

بدجنسی آنها، آری، و هر چه بیشتر فخرفروشی می کردند، بیشتر ذلیل می شدند. چه چیزی جز رذیلت سزاوار خواری است؟ اما من خودم را بدتر از آنچه بودم کردم، تا مورد تحقیر قرار نگیرم. و هنگامی که در هیچ کاری مانند افراد رها شده گناه نکرده بودم، می گویم کاری را انجام داده ام که انجام نداده ام، تا شاید به اندازه ای که بی گناه بودم، حقیر به نظر نرسم. یا کمتر، پاکدامنی تر.

بنگر که با چه یارانی در کوچه های بابل قدم زدم و در منجلاب آن غوطه ور شدم، گویی در بستری از ادویه ها و مرهم های گرانبها. و برای اینکه سریعتر به مرکز آن بچسبم، دشمن نامرئی مرا زیر پا گذاشت و اغوا کرد، زیرا فریفته شدنم آسان بود. همچنین مادر گوشت من (که اکنون از مرکز بابل فرار کرده بود، اما آهسته تر در دامن بابل رفت، زیرا او مرا به پاکدامنی توصیه کرد، پس به آنچه از من از شوهرش شنیده بود توجه کرد تا در محدوده محبت زناشویی (اگر نمی توان آن را به سرعت از بین برد) آنچه را که در حال حاضر برای او احساس خطر می کند. می ترسیدم مبادا همسری مانعی برای امیدهای من باشد، نه آن امیدهای دنیای آینده، بلکه امید به آموختن آن، که پدرم بیش از حد آرزومند بود، زیرا او هیچ فکری به تو و من نداشت.

مادرم، زیرا او حساب می‌کرد که آن دوره‌های آموزشی معمولی نه تنها مانعی برای رسیدن به تو نخواهد بود، بلکه حتی مقداری پیشرفت نیز برای رسیدن به تو نخواهد داشت. زیرا اینگونه حدس می‌زنم، با یادآوری، و همچنین ممکن است، حال والدینم را به یاد بیاورم. در این میان، افسار برای من سست شد، فراتر از هر شدتی که می‌توانستم، وقتم را در ورزش بگذرانم، بله، حتی تا حدی که در هر چیزی که تحت تأثیر قرار می‌دادم ناامید شدم. و ای خدای من، درخشندگی حق تو را در همه جا غباری بود. و گناه من از فربهی بسیار منفجر شد.

فصل چهارم

ای خداوند، شریعت تو و شریعت مکتوب در دل مردم دزدی را مجازات می کند که خود گناه آن را از بین نمی برد. برای چه دزدی دزد را می ماند؟ نه حتی یک دزد ثروتمند، یک دزد از طریق کمبود. با این حال، من شهوت دزدی را داشتم، و این کار را انجام دادم، نه به خاطر گرسنگی و نه فقر، بلکه به دلیل کسل‌کردن نیکوکاری، و نازپروردگی از گناه. زیرا من آن چیزی را دزدیدم که از آن به اندازه کافی بود و خیلی بهتر. من اهمیتی نداشتم که از آنچه دزدیده ام لذت ببرم، بلکه از خود دزدی و گناه لذت می بردم. درخت گلابی در نزدیکی تاکستان ما بود که مملو از میوه بود و نه رنگ و نه طعم وسوسه می کرد. برای تکان دادن و دزدیدن این، چند جوان بداخلاق ما یک شب دیر رفتند (که طبق عادت آزاردهنده ما تا آن زمان ورزش ما در خیابان ها طولانی شد) و بارهای هنگفتی را برداشتند، نه برای خوردن ما، که فقط با چشیدن طعم آنها به سمت گرازها پرواز کردند. و این، اما برای انجام کاری که ما دوست داشتیم فقط، زیرا آن را ناپسند بود. خدایا قلبم را بنگر، قلبم را ببین که در ته چاه بی انتها به آن رحم کردی.

اکنون، بنگر، بگذار قلب من به تو بگوید که در آنجا به دنبال چه چیزی بود، که من باید بی جهت شرور باشم و هیچ وسوسه ای برای بیماری نداشته باشم، مگر خود بیمار. ناپاک بود، و من آن را دوست داشتم. دوست داشتم هلاک شوم، عیب خودم را دوست داشتم، نه آن چیزی که در آن عیب داشتم، بلکه عیب خودم را دوست داشتم. روح ناپاک که از فلک تو به هلاکت کامل می‌افتد. نه به دنبال چیزی از طریق شرم، بلکه از خود شرم!

فصل ۷

زیرا در بدن های زیبا، در طلا و نقره و همه چیز جذابیت وجود دارد. و در لمس بدنی، همدردی تأثیر زیادی دارد، و حس یکدیگر به نحوی پاسخگوی شیء مناسب خود را تعدیل کرده است. شرافت کلامی دارای فیض و قدرت غلبه و تسلط است. از آنجا نیز عطش انتقام سرچشمه می گیرد. اما با این حال، برای به دست آوردن همه اینها، ما نمی توانیم از تو، خداوندا، دور شویم، و از شریعت تو عدول نکنیم. زندگی نیز که در اینجا زندگی می کنیم، از طریق نسبت معینی از خود، و مطابقت با همه چیزهای زیبا در اینجا، افسون خاص خود را دارد. دوستی انسانی نیز به دلیل وحدتی که بین بسیاری از ارواح شکل گرفته است با پیوند شیرین محبوب می شود. به مناسبت همه اینها و مانند آن، گناهی مرتکب می شود، در حالی که با تمایل بی حد و حصر به این کالاهای پایین تر، بهتر و بالاتر ترک می شود، تو ای پروردگار ما، حقیقت و شریعت تو.

زیرا این چیزهای پایین تر لذت خود را دارند، اما نه مانند خدای من که همه چیز را آفرید. زیرا که عادل از او لذت می برد و او شادی راست دلان است.

پس وقتی میپرسیم چرا جنایتی انجام شده است، آن را باور نمیکنیم، مگر اینکه به نظر برسد که ممکن است تمایلی به دستیابی به برخی از کالاهایی که ما آنها را کالاهای پایینتر مینامیم، یا ترس از دست دادن آنها وجود داشته باشد. زیرا آنها زیبا و زیبا هستند. اگرچه در مقایسه با آن کالاهای برتر و زیبا، پست و پست است. مردی دیگری را به قتل رسانده است. چرا او همسر یا دارایی خود را دوست داشت. یا برای امرار معاش خود دزدی می کند. یا ترس از دست دادن چنین چیزهایی توسط او. یا، مظلوم، آتش گرفته بود تا انتقام بگیرد. آیا هر کسی بدون هیچ دلیلی مرتکب قتل می شود و صرفاً از قتل لذت می برد؟ چه کسی آن را باور می کند؟ زیرا در مورد آن مرد خشمگین و وحشی که گفته می شود بی جهت شرور و ظالم بود، با این حال علت مشخص شده است.

«مبادا» (می گوید) «از بطالت دست یا دل غیر فعال شود». و به چه منظور؟

تا از طریق آن عمل گناه، پس از تصرف شهر، به افتخارات، امپراتوری، ثروت دست یابد و از ترس قوانین، و شرمندگی خود از نیازهای خانگی و آگاهی از شرارت رهایی یابد. بنابراین، حتی خود کاتلین هم شرورهای خود را دوست نداشت، بلکه چیز دیگری را دوست داشت که به خاطر آن آنها را انجام داد.

فصل ششم

پس چه بدبختی را در تو دوست داشتم، ای دزدی من، ای عمل تاریکی، در آن شانزدهمین سال سنم؟ دوست داشتنی تو نبودی، چون دزدی بودی. اما آیا تو چیزی هستی که من اینگونه با تو صحبت کنم؟ گلابی هایی که ما دزدیدیم زیبا بودند، زیرا آنها مخلوق تو بودند، ای زیباتر از همه، خالق همه، ای خدای خوب. خداوند، خیر حاکم و خیر واقعی من. آن گلابی ها زیبا بودند، اما روح بدبخت من آن ها را نمی خواست. زیرا من ذخیره بهتری داشتم و آنهایی را که جمع کردم، فقط برای اینکه بتوانم بدزدم. زیرا وقتی جمع شدم آنها را دور انداختم، تنها ضیافت من در آن گناه من بود که از لذت بردن از آن خشنود شدم. زیرا اگر چیزی از آن گلابی به دهانم می آمد، آن چیزی که شیرین می کرد گناه بود. و اکنون ای خداوند، خدای من، میاپرسم که آن دزدی چه چیزی مرا خوشحال کرد. و بنگر که هیچ زیبایی ندارد. مقصود من از آن عشقی که در عدالت و حکمت است نیست. و نه چیزی که در ذهن و حافظه و حواس و زندگی حیوانی انسان وجود دارد. و نه همچنان که ستارگان در گوی های خود شکوهمند و زیبا هستند. یا زمین، یا دریا، پر از حیات جنینی، که با تولد آن چیزی که پوسیده می شود، جایگزین می کند. نه، نه حتی آن زیبایی کاذب و سایه ای که متعلق به رذیلت های فریبنده است.

زیرا غرور نیز از تعالی تقلید می کند. در حالی که تو تنها خدایی بر همه برتری.

جاه طلبی چه چیزی جز افتخارات و افتخارات می خواهد؟ در حالی که تنها تو باید بیش از همه مورد احترام و تا ابد باشکوه. از ظلم و ستم بزرگان می ترسید. اما از کیست جز خدای یگانه که چه چیزی را می توان به دست او گرفت یا پس گرفت؟ کی، یا کجا، یا کجا، یا توسط چه کسی؟ عطوفتاهای ناخواسته محبت به حساب میآیند، اما چیزی لطیفاتر از صدقه تو نیست. و نه چیزی سالم تر از آن حقیقت تو، که بیش از همه روشن و زیباست، دوست داشته می شود. کنجکاوی شبیه میل به دانش است. در حالی که تو بر همه چیز می دانی. آری، خود جهل و حماقت به نام سادگی و بی آزاری پوشیده شده است. زیرا هیچ چیز مجردتر از تو یافت نمی شود. بله، تنبلی در حال استراحت است. اما جز خداوند چه آرامشی پایدار؟ تجمل تأثیر می گذارد که فراوان و فراوانی خوانده شود. اما تو کمال و فراوانی بی پایان لذت های فساد ناپذیری. اسراف سایه ای از آزادی را نشان می دهد: اما تو سرشارترین بخشنده همه خوبی ها هستی. طمع چیزهای زیادی را به همراه خواهد داشت. و تو صاحب همه چیز هستی. جدال حسادت برای تعالی: چه چیزی برتر از تو؟ خشم به دنبال انتقام است:

چه کسی عادلانه تر از تو انتقام می گیرد؟ ترس از چیزهای ناخواسته و ناگهانی مبهوت می کند، که چیزهای محبوب را به خطر می اندازد، و برای امنیت آنها فکر می کند. اما برای تو چه ناخواسته یا ناگهانی، یا چه کسی آنچه را که دوست داری از تو جدا می کند؟ یا کجا جز با تو امنی تزلزل ناپذیر است؟ غم و اندوه برای چیزهای از دست رفته، لذت امیالش از بین می رود. زیرا چیزی از آن گرفته نمی شود، همانطور که هیچ چیز از تو نمی تواند.

این گونه است که نفس هنگامی که از تو برگردد و بدون تو چیزی را که پاک و بی آلایش نمی یابد، زنا می کند تا به سوی تو بازگردد. از این رو، همه با انحراف از تو تقلید می کنند که از تو دور می شوند و خود را بر ضد تو می کشند. اما حتی توسط

بنابراین با تقلید از تو، به تو دلالت می کنند که خالق همه طبیعت هستی. از آنجا که دیگر جایی برای کناره گیری از تو نیست. پس من در آن دزدی چه چیزی را دوست داشتم؟ و در کجا به فاسد و انحراف پروردگارم تقلید کردم؟ آیا می‌خواستم در خفا خلاف شریعت تو عمل کنم، زیرا با قدرت نمی‌توانستم، تا در زندان بودن، با انجام کارهایی که بدون مجازات به من اجازه داده نمی‌شود، از آزادی ناقص تقلید کنم، شبیه تاریکی از قدرت مطلق تو؟ اینک بنده تو که از پروردگارش می گریزد و سایه ای به دست می آورد. ای پوسیدگی، ای هیولای زندگی، و ای عمق مرگ! آیا می توانم چیزی را که ممکن است دوست نداشته باشم، فقط به این دلیل که ممکن است دوست نداشته باشم؟

فصل هفتم

چه چیزی به خداوند بدهم که تا زمانی که حافظه من این چیزها را به خاطر می آورد، روح من از آنها نترسد؟ خداوندا تو را دوست خواهم داشت و از تو سپاسگزارم و به نام تو اعتراف خواهم کرد. زیرا تو این کارهای بزرگ و شنیع من را بخشیدی. آن را به لطف تو و به رحمت تو نسبت می دهم که گناهان مرا مانند یخ آب کردی. به لطف تو نیز هر آنچه را که از بدی انجام نداده ام، نسبت می دهم. زیرا چه کاری ممکن است انجام نداده باشم، که حتی گناهی را به خاطر خودش دوست داشته است؟ آری، تمام آنچه من اعتراف می کنم که مرا بخشیده اند. چه بدی هایی که با اراده خودم مرتکب شدم و چه با هدایت تو مرتکب نشدم. چه انسانی است که با سنجیدن ناتوانی خود جرأت می کند پاکی و بی گناهی خود را به قوت خود نسبت دهد. تا کمتر تو را دوست بدارد، چنان که گویی کمتر به رحمت تو نیاز دارد، که به وسیله آن گناهان را از کسانی که به سوی تو روی می آورند می بخشایی؟ زیرا هر کس که از سوی تو خوانده شد، از صدای تو پیروی کرد و از چیزهایی که از من می خواند و با یادآوری و اعتراف خود از خود دوری می کرد، مرا که مریض بودم، توسط آن طبیب شفا یافت، که به کمک او نبود، یا بهتر بگوییم کمتر بیمار بود، توهین نکند، و به همین دلیل تو را به همان اندازه، آری و بیشتر دوست بدارد. از آنجا که او می بیند که من از چنین مصرف عمیق گناه بهبود یافته ام، توسط او می بیند که از مصرف مشابه گناه حفظ شده است.

فصل هشتم

چه ثمره ای در آن چیزها داشتم (بیچاره!) از یادی که اکنون از آن شرم دارم؟ مخصوصاً در آن دزدی که به خاطر دزدی دوست داشتم. و آن هم چیزی نبود، و بنابراین من بدبخت تر، که آن را دوست داشتم. با این حال، من به تنهایی این کار را انجام نداده بودم: به یاد دارم، در آن زمان من چنین بودم، به تنهایی هرگز آن را انجام نداده بودم. من پس از آن در آن نیز شرکت همدستان را دوست داشتم، با آنها این کار را انجام دادم؟ من در آن زمان هیچ چیز دیگری جز دزدی را دوست نداشتم، بله، من هیچ چیز دیگری را دوست نداشتم. برای آن شرایط از شرکت نیز چیزی بود. در حقیقت چیست؟ چه کسی می تواند به من بیاموزد، مگر کسی که قلب من را روشن می کند، و گوشه های تاریک آن را کشف می کند؟ چه چیزی به ذهن من رسیده است که بپرسم، بحث کنم، و بررسی کنم؟

زیرا اگر گلابی‌هایی را که دزدیده‌ام دوست می‌داشتم و می‌خواستم از آن‌ها لذت ببرم، ممکن بود به تنهایی این کار را انجام می‌دادم، اگر ارتکاب دزدی برای رسیدن به لذت کافی بود. نه نیازی هم داشته ام که با هیجان همدستان خارش امیالم را شعله ور کرده ام. اما چون لذت من در آن گلابی ها نبود، در خود اهانت بود که جمع همگناهان به آن می پرداخت.

فصل نهم

پس این چه حسی بود؟ به راستی که بسیار ناپسند بود: و وای بر من که آن را داشتم.

اما هنوز چه بود؟ چه کسی می تواند اشتباهات او را درک کند؟ این ورزش بود که دل ما را قلقلک داد و کسانی را که کمی فکر می کردند ما چه می کنیم و خیلی از آن بدشان می آمد فریب می دادیم. پس چرا خوشحالی من آنچنان بود که این کار را به تنهایی انجام ندادم؟ چون هیچ کدام معمولاً به تنهایی نمی خندند؟ معمولا هیچ کس؛ با این حال خنده گاهی اوقات مردان را به تنهایی و به تنهایی در هر چیزی که با آنها است تسلط می‌یابد، اگر چیزی بسیار مضحک در حواس یا ذهن آنها ظاهر شود. با این حال من این کار را به تنهایی انجام نداده بودم. به تنهایی هرگز این کار را نکرده بودم. خدای من را در پیشگاه تو بنگر که یاد زنده روح من است. من به تنهایی هرگز آن دزدی را انجام نداده بودم که در آن آنچه دزدیده بودم خوشحالم نکرد، بلکه دزدی کردم. نه به تنهایی دوست داشت این کار را انجام دهم و نه من آن را انجام داده بودم.

ای دوستی بیش از حد غیر دوستانه! ای محزون روح نامفهوم، ای حریص که از روی شادی و بیچارگی به شرارت می پردازی، ای تشنه ضرر دیگران، بدون شهوت سود و انتقام من، اما وقتی گفته می شود: «بریم، بیا انجامش دهیم»، شرم داریم که بی شرم نباشیم.

فصل X

چه کسی می تواند آن گره پیچ خورده و پیچیده را از هم جدا کند؟ بد است: از فکر کردن به آن متنفرم. اما آرزوی تو را دارم، ای عدالت و بی گناهی، برای همه چشمان پاک زیبا و زیبا و رضایت ناپذیر. با تو آرامش کامل و زندگی ناآرام است.
هر کس در تو درآید، در شادی پروردگارش وارد می شود، و نمی ترسد، و در مقام عالی عمل می کند. از تو غرق شدم و ای خدای من، در این روزهای جوانی از تو بسیار گمراه شدم و برای خود سرزمینی بایر شدم.

کتاب سوم

فصل اول

به کارتاژ آمدم، جایی که در اطرافم دیگ عشق های نامقدس را در گوشم می خواند. من هنوز دوست نداشتم، با این حال دوست داشتم دوست داشته باشم، و به دلیل یک نیاز عمیق، از خودم متنفر بودم که نخواستم. من به دنبال چیزی بودم که می توانستم دوست داشته باشم، در عشق با عشق، و امنیت که از آن متنفر بودم، و راهی بدون دام. زیرا در درون من قحطی از آن غذای درونی بود، خودت، خدای من. با این حال، در آن قحطی من گرسنه نشدم. اما بدون هیچ اشتیاق به رزق و روزی فساد ناپذیر بود، نه به این دلیل که از آن پر شده بود، بلکه هر چه خالی تر بود، بیشتر از آن متنفر بودم. به همین دلیل روح من بیمار و پر از زخم بود، با بدبختی خود را بیرون انداخت و می خواست با لمس اشیاء حسی خراشیده شود. اما اگر اینها روح نداشتند، مایه عشق نمی شدند. در آن زمان دوست داشتن و معشوق بودن برای من شیرین بود. اما بیشتر از آن که به لذت بردن از کسی که دوستش داشتم دست یافتم، پس چشمه دوستی را به پلیدی شهوت آلوده کردم و روشنایی آن را با جهنم شهوت پوشانم. و بنابراین ناپسند و نامناسب، من از طریق غرور بیش از حد غش می کنم، خوب و مودب باشم. سپس با سر در عشقی افتادم که آرزو داشتم در آن به دام بیفتم. خدای من، رحمت من، چقدر از خوبی بزرگت آن شیرینی را برای من پاشیدی؟ زیرا هم محبوب بودم و هم مخفیانه به پیوند لذت رسیدم. و با بندهای غم انگیز محصور شده بود تا با میله های آهنین حسادت و سوء ظن و ترس و خشم و نزاع تازیانه شوم.

فصل دوم

نمایش‌های صحنه‌ای نیز مرا با خود برد، پر از تصاویر بدبختی‌هایم و هیزمی به آتش من.
چرا انسان می‌خواهد غمگین شود و چیزهای تلخ و غم انگیزی را ببیند که با این حال خودش به هیچ وجه از آن رنج نمی‌برد؟ با این حال او دوست دارد به عنوان یک تماشاگر از آنها غمگین شود، این غم لذت اوست. این جز یک جنون بدبخت چیست؟ انسان هر چه بیشتر تحت تأثیر این اعمال قرار گیرد، کمتر از این گونه محبت ها رهایی می یابد. با این حال، هنگامی که در شخص خود رنج می‌برد، به مصیبت گفته می‌شود: وقتی به دیگران دلسوز می‌شود، رحمت است.
اما این چه نوع دلسوزی برای احساسات ساختگی و منظره است؟ زیرا حسابرس برای تسکین فراخوانده نمی‌شود، بلکه فقط برای اندوهگین شدن فراخوانده می‌شود: و او بازیگر این داستان‌ها را هر چه بیشتر، بیشتر غمگین می‌کند تشویق می‌کند. و اگر مصیبت های آن افراد (چه از زمان های قدیم و چه تخیلی صرف) به گونه ای انجام شود که تماشاگر اشک نریزد، با انزجار و انتقاد می رود. اما اگر او را به شوق و علاقه سوق دهد، او در اراده باقی می ماند و از شادی گریه می کند.

آیا غصه ها خیلی دوست داشتنی هستند؟ در واقع همه آرزوی شادی دارند. یا در حالی که هیچ مردی دوست ندارد بدبخت باشد، آیا از مهربانی خشنود است؟ که چون بدون اشتیاق نمی تواند باشد، تنها به همین دلیل شهوات دوست دارند؟ این نیز از آن رگ دوستی سرچشمه می گیرد. اما آن رگ به کجا می رود؟ کجا جریان دارد؟ پس چرا آن را در آن سیلی از زمین جاری می کند که آن جزر و مدهای هیولایی شهوت ناپاک را به راه می اندازد، که عمداً به آن تغییر و تبدیل می شود، و به میل خود رسوب می کند و از زلالی آسمانی اش فاسد می شود؟ آیا شفقت کنار گذاشته می شود؟ به هیچ وجه غم و اندوه باش که گاهی دوستش داشته باشی. اما ای جان، از ناپاکی بر حذر باش، تحت ولایت خدای من، خدای پدران ما، که باید ستوده و برتر از همه جاودان باشد، از ناپاکی بر حذر باش. زیرا اکنون از ترحم و ترحم دست برنمی‌دارم. اما پس از آن در تئاترها با عشاق شادی می‌کردم، وقتی آنها به طرز بدی از یکدیگر لذت می‌بردند، اگرچه این فقط در نمایشنامه تخیلی بود. و هنگامی که آنها یکدیگر را از دست دادند، گویی بسیار دلسوز، من با آنها ناراحت شدم، اما از هر دو لذت بردم. اما اکنون برای کسی که از شرارت خود شادی می کند بسیار ترحم می کنم تا کسی که تصور می شود با از دست دادن برخی لذت های زیانبار و از دست دادن برخی سعادت های رقت انگیز دچار سختی می شود. قطعاً این رحمت حقیقی‌تر است، ولی اندوه در آن لذت نمی‌برد. زیرا اگر چه کسی که برای بدبختان غمگین است، برای منصب صدقه اش ستوده شود. با این حال، او که واقعاً دلسوز است، چیزی برای او وجود نداشت که به خاطرش غصه بخورد. زیرا اگر خیر اراده بدی باشد (که هرگز نمی تواند باشد)، پس او که واقعاً و صمیمانه دلسوزی می کند، آرزو می کند که ای کاش بدبختی وجود داشته باشد تا او بتواند از او دلسوزی کند. در این صورت ممکن است اندوهی مجاز باشد، کسی دوستش نداشته باشد. زیرا ای خداوند خدا، تو که جانها را بسیار خالصتر از ما دوست داری و به طرز فاسدتری بر آنها دلسوزی می کنی، ولی بدون غم و اندوه زخمی شده ای، چنین می کنی. و چه کسی برای این کارها کافی است؟

اما من، بدبخت، پس از آن عاشق غصه خوردن بودم، و به دنبال این بودم که برای چه چیزی غصه بخورم، وقتی در بدبختی دیگری و آن بدبختی ساختگی و ظاهری، آن بازی به بهترین وجه مرا خشنود کرد و شدیدترین جذبم را جلب کرد، که اشک من را درآورد. چه شگفتی است که گوسفندی بدبخت که از گله تو دور شده و از نگهداری تو بی تاب شده به بیماری کثیفی مبتلا شده ام؟ و

از این رو عشق به غم و اندوه; نه آن گونه که باید در اعماق من فرو برود. زیرا دوست داشتم رنج نکشم، چیزی که دوست داشتم به آن نگاه کنم. اما مانند شنیدن داستان های آنها باید به آرامی سطح را خراش دهد.
که بر روی آن، مانند ناخن های مسموم شده، تورم ملتهب، تحریف و زخم پوسیده به دنبال داشت. زندگی من چنین بود، آیا این زندگی بود، خدای من؟

فصل سوم

و رحمت وفادار تو از دور بر من موج می زد. چه گناههای سختی من را در پی کنجکاوی
وحشیانه ای فرو برد که با ترک تو، مرا به ورطه خیانتکارانه و خدمت فریبنده
شیاطینی برساند که اعمال بدم را فدای آنها کردم و در همه اینها مرا تازیانه زدی! من حتی
جرأت کردم، در حالی که تشریفات تو در میان دیوارهای کلیسای تو برگزار می شد، آرزو کنم و
به تجارتی بپیوندم که به خاطر ثمراتش مستحق مرگ است، که به خاطر آن مرا با مجازات
های سخت تازیانه زدی، هر چند تقصیر من نیست، ای رحمت بی اندازه من، ای خدای من، پناه من
از آن ویرانگرهای وحشتناکی، که در میان آنها من از شر آنها سرگردان شدم. راهها، و نه تو.
دوست داشتن یک آزادی ولگرد

آن مطالعات نیز که قابل ستایش بود، در نظر داشت در دادگاه های دعوی برتری یابد. هر چه
بیشتر مورد ستایش قرار گیرند، حیله گر تر. کوری مردان چنین است، حتی در نابینایی خود
شکوه می کنند. و اینک رئیس مکتب بلاغت بودم، جایی که با غرور شادی می‌کردم، و غرور
می‌ورختم، هر چند (پروردگارا، تو می‌دانی) بسیار ساکت‌تر و کاملاً از براندازی‌های آن «براندازان»
دور بودم (زیرا این نام بد و شیطانی، نشان بسیار شرمساری بود که حتی در میان آن شجاع
نبودم). آنها با آنها زندگی می کردم و گاهی از دوستی آنها لذت می بردم، کارهایی که من همیشه از
آنها متنفر بودم، یعنی از "واژگونی" آنها، به موجب آن عفت غریبه ها را ناخواسته مورد آزار و
اذیت قرار می دادند، که آنها با تمسخر بی دلیل آنها را برهم می زدند و از شادی بدخواهانه خود
تغذیه می کردند. هیچ چیز مانند این اعمال شیاطین نمی تواند باشد. پس واقعاً چه چیزی می
توان آنها را از "براندازان" نامید؟ خود ابتدا منحرف و به کلی منحرف شده‌اند، ارواح فریبنده
مخفیانه آنها را به تمسخر و اغوا می‌کنند، که در آن خود از تمسخر و فریب دیگران لذت می‌برند.

فصل چهارم

از جمله اینها، در آن عصر ناآرام خود، کتابهای فصاحت را آموختم، که در آنها میخواستم سرآمد باشم، از فرجامی لعنتآمیز و بیهوده، لذتی در غرور انسانی. در دوره معمولی مطالعه، به کتاب خاصی از سیسرو برخوردم که تقریباً همه سخنانش را تحسین می کنند، نه قلب او. این کتاب او حاوی پند و اندرزی به فلسفه است و «هورتنسیوس» نام دارد. اما این کتاب عواطف مرا تغییر داد و دعاهایم را به سوی خودت معطوف کرد. و باعث شد اهداف و خواسته های دیگری داشته باشم. هر امید بیهوده ای برایم بی ارزش شد. و من با اشتیاق بسیار سوزان برای جاودانگی حکمت آرزو کردم، و اکنون شروع به برخاستن کردم تا بتوانم نزد تو برگردم. برای تیز نکردن زبانم (چیزی که به نظر می رسید با کمک هزینه مادرم می خریدم، در آن سال نوزدهم که پدرم دو سال قبل مرده بود)، برای تیز نکردن زبانم از آن کتاب استفاده کردم.

و نه سبکش را به من القا کرد، بلکه مهم بود.

پس چگونه سوختم، خدای من، چگونه سوختم تا دوباره از چیزهای زمینی به سوی تو سوار شوم و نمی دانستم با من چه می خواهی کرد؟ زیرا با تو حکمت است. اما عشق به خرد در یونانی "فلسفه" نامیده می شود، که آن کتاب مرا برانگیخت. برخی هستند که با فلسفه اغوا می کنند، تحت نامی بزرگ، صاف و شرافتمندانه، اشتباهات خود را رنگ آمیزی و پنهان می کنند، و تقریباً همه کسانی که در آن عصر و اعصار پیشین چنین بودند، در آن کتاب مورد نکوهش قرار گرفته و بیان شده است: همچنین این توصیه سالم روح تو توسط بنده خوب و عابد تو آشکار شده است: مبادا از کسی که از خدای تعالی استفاده می کنی، مواظب باش، مبادا از کسی که بت پرستی و عابد است. سنت انسان، بر اساس اصول اولیه جهان، و نه پس از مسیح.

زیرا تمام کمال الوهیت جسمانی در او ساکن است. و از آنجایی که در آن زمان (تو ای نور دل من که می دانی) کتاب مقدس برای من شناخته شده نبود، از آن پند و اندرز خوشحال شدم، تا آنجا که به شدت برانگیختم، و برانگیختم، و شعله ور شدم به عشق، و جستجو، و به دست آوردن، و نگه داشتن، و نه این یا آن فرقه، بلکه حکمت را در آغوش گرفتم. و این به تنهایی مرا تحت کنترل درآورد که نام مسیح در آن نبود. زیرا این نام، بر حسب رحمت تو، ای خداوند، این نام منجی پسرت، قلب نازک من را، حتی با شیر مادرم، با پرهیزگاری مست کرده و عمیقاً گرانبها کرده است.

و هر چیزی که بدون آن نام بود، اگرچه هرگز آنقدر آموخته، صیقلی یا واقعی نبود، اما تمام وجودم را به خود جلب نکرد.

فصل پنجم

پس تصمیم گرفتم ذهن خود را به کتاب مقدس متمایل کنم تا ببینم آنها چیست.

اما اینک، من چیزی را می بینم که مغرور آن را درک نمی کند، و به روی کودکان گشوده نیست، در دسترس حقیر، در فرورفتگی هایش رفیع، و پر از اسرار. و من آنچنان نبودم که بتوانم داخل آن شوم یا گردنم را خم کنم تا گام هایش را دنبال کنم. زیرا زمانی که به آن کتاب مقدس روی آوردم، این احساس را نداشتم که اکنون صحبت می کنم. اما آنها به نظر من در مقایسه با وقار تولی برای او بی ارزش به نظر می رسیدند:

زیرا غرور متورم من از پستی آنها کاسته شد و هوش تیز من نمی توانست درون آن را سوراخ کند. با این حال آنها به گونه ای بودند که در یک کودک کوچک بزرگ شوند. اما من از کوچک بودن بیزار بودم. و در حالی که از غرور متورم شده بودم، خودم را بزرگ می‌دانستم.

فصل ششم

از این رو، در میان مردمی افتادم که با غرور، بسیار نفسانی و عبادت می‌کردند، دام‌های ابلیس در دهانشان بود که با آمیخته‌ای از هجاهای نام تو و خداوند ما عیسی مسیح و روح‌القدس، پاراکلیت، تسلی‌دهنده ما، آغشته شده بود. این نامها از دهانشان خارج نشد، بلکه تا آنجا که فقط صدا و سر و صدای زبان بود، چون دل از حقیقت تهی بود. با این حال، آنها فریاد زدند "حقیقت، حقیقت" و بسیاری از آن را به من گفتند، اما در آنها نبود: اما آنها دروغ گفتند، نه تنها در مورد تو (که حقیقتاً حقیقت دارید)، بلکه حتی در مورد آن عناصر این جهان، یعنی مخلوقات شما. و من واقعاً باید از کنار فیلسوفانی می گذشتم که حقیقت را در مورد آنها می گفتند، به عشق تو، ای پدر من، ای بسیار خوب، زیبایی همه چیز زیبا. ای حقیقت، راستی، چگونه در آن زمان مغز جان من پس از تو هول می‌کرد، آنگاه که اغلب و به گونه‌ای گوناگون، و در کتاب‌های بسیار و عظیم، از تو برای من پژواک می‌کردند، هر چند این پژواک نبود؟ و اینها ظروفی بودند که در آن ها، گرسنه تو، به جای تو، خورشید و ماه را خدمت کردند، کارهای زیبای تو، اما کارهای تو، نه خودت، نه کارهای اول تو.

زیرا کارهای روحانی تو قبل از این اعمال جسمانی هستند، هر چند آسمانی باشند و درخشان باشند. اما من حتی بعد از اولین کارهای تو گرسنه و تشنه نبودم، بلکه بعد از خودت، حقیقتی که هیچ تغییرپذیری در آن وجود ندارد، نه سایه ای از چرخش وجود دارد: با این حال آنها هنوز در آن ظروف، خیالات پر زرق و برق پیش روی من می نشینند، تا این که دوست داشتن همین خورشید (که حداقل برای چشمان ما واقعی است، از آن خیال) چه بهتر.
اما چون فکر کردم آنها تو هستند، از آن تغذیه کردم. نه با اشتیاق، زیرا تو آنچنان که هستی در آنها طعم من را نچشید. زیرا تو این خلأها نبودی و من از آنها تغذیه نشدم، بلکه خسته شدم. ood در خواب بسیار شبیه غذای ما بیدار است. اما آنان که در خواب هستند از آن تغذیه نمی‌شوند، زیرا آنها در خواب هستند. اما آن‌ها به هیچ وجه شبیه تو نبودند، همانطور که اکنون با من صحبت کردی. زیرا آن‌ها خیالات جسمانی، بدن‌های دروغین بودند، که این اجسام حقیقی، آسمانی یا زمینی، که با بینایی جسمانی‌مان می‌بینیم، بسیار قطعی‌تر از آن‌ها هستند: این چیزها را حیوانات و پرندگان نیز مانند ما تشخیص می‌دهند، و آنها مطمئن‌تر از زمانی هستند که ما آنها را تصور می‌کنیم. و باز هم، ما با اطمینان بیشتری آنها را تصور می کنیم، تا اینکه توسط آنها اجسام وسیع و نامتناهی دیگری را حدس بزنیم که وجود ندارند. من از چنین پوسته های خالی تغذیه می کردم. و تغذیه نشد. اما تو ای عشق جان من، در جستجوی کسی که ناکام می شوم تا قوی شوم، آن بدن هایی نیستی که می بینیم، هرچند در بهشت. و نه آنهایی که در آنجا نمی بینیم. زیرا تو آنها را آفریده ای و آنها را از برترین اعمال خود نمی شماری. پس چقدر از آن خیالات من دوری، خیالات اجسامی که در مجموع نیستند. نه، نه روح، که حیات اجسام است. پس حیات اجسام بهتر و مسلمتر از اجساد است. اما تو حیات ارواح هستی، زندگی جانها، که در خود زندگی داری.

و تغییر نمی کند، زندگی روح من.

پس نزد من کجا بودی و چقدر از من دور بودی؟ یقیناً من از تو دور شدم و از پوست خوکی که با پوست آنها را تغذیه کردم، باز ماندم. افسانه های شاعران و دستور نویسان چقدر بهتر از این دام هاست؟ زیرا آیات و اشعار و «پرواز مدیا» واقعاً از عناصر پنج گانه این مردان سودمندتر است، به گونه‌ای مبدل، پاسخگوی پنج گودال تاریکی است که وجود ندارد، اما مؤمن را می‌کشد. برای ابیات و اشعار می توانم به غذای واقعی روی بیاورم، و «مدآ در حال پرواز»، اگرچه آواز خواندم، اما نپذیرفتم.

با اینکه آواز آن را شنیدم، باور نکردم، اما به آن چیزها ایمان آوردم. وای وای با چه قدم هایی به قعر جهنم فرود آمدم! زحمت کشیدن و آشفتگی از بی‌حقیقت، از آنجایی که به دنبال تو، ای خدای من، (به تو اعتراف می‌کنم که بر من رحمت کرد، هنوز اعتراف نکرده‌ام)، نه بر اساس درک ذهن، که می‌خواهی بر حیوانات برتری داشته باشم، بلکه بر حسب حس جسمانی. اما تو برای من باطنی تر از باطن من بودی. و بالاتر از بالاترین من من به آن زن جسور، ساده و بی‌خبر، که در سایه سلیمان نشسته بود، بر در نشستم و گفتم: «نان رازداری را با کمال میل بخورید و از آب‌های دزدیده شده شیرین بنوشید.

او مرا اغوا کرد، زیرا روح من را در چشمان جسم من ساکن شد و در غذاهایی که از طریق آن خورده بودم نشخوار می کرد.

فصل هفتم

به غیر از این، آنچه را که واقعاً هست، نمی دانستم. و مانند تیز هوشی، متقاعد شد که با فریبکاران احمق موافقت کند، وقتی از من پرسیدند که شر از کجاست؟" "آیا خدا به شکل بدن محدود شده است و مو و ناخن دارد؟" به نظر می‌رسید که از حقیقت دور می‌شوم، زیرا هنوز نمی‌دانستم که شر چیزی جز محرومیت از خیر نیست، تا اینکه در نهایت چیزی را که باید ببینم، و ذهنم را به خیالی می‌رسانم که همه‌ی آن‌ها دراز هستند یا نه در یک جزء کمتر از کل: و اگر نامتناهی باشد، باید در قسمتی که توسط یک فضای معین تعریف می شود، کمتر از بی نهایت باشد، و به این ترتیب، به طور کامل در همه جا، به عنوان روح، به عنوان خدا، و آنچه که باید در ما باشد، و به درستی می توان گفت که پس از تصویر خدا بود، نیست.

من آن عدالت درونی واقعی را که نه بر اساس عرف، بلکه بر اساس برحق ترین شریعت خدای قادر متعال قضاوت می کند، که به موجب آن راه های مکان ها و زمان ها بر اساس آن زمان ها و مکان ها تنظیم شده است، نمی دانستم. خود به این معنا که همیشه و همه جا یکسان است، نه یک چیز در یک مکان، و چیز دیگر در جای دیگر. بر اساس آن ابراهیم و اسحاق و یعقوب و موسی و داوود عادل بودند و همه آنانی که از زبان خدا ستوده شدند. اما توسط مردان احمق که بر اساس قضاوت انسان قضاوت می‌کردند، ناعادلانه قضاوت می‌شدند، و عادات اخلاقی کل نژاد بشر را با عادات کوچک خود می‌سنجیدند. گویی در یک اسلحه خانه، کسی که از آنچه برای هر قسمت تطبیق داده شده است، باید سر خود را بپوشاند، یا بخواهد کلاه خود را نپوشاند، و شکایت کند که آن ها درست نیستند: یا گویی در روزی که تجارت در بعد از ظهر به طور عمومی متوقف می شود، از اینکه اجازه ندادند مغازه را باز نگه دارد، زیرا در ظهر بوده است، عصبانی می شود. یا هنگامی که در خانه ای مشاهده می کند که یک خدمتکار چیزی را در دست می گیرد که ساقی نمی تواند در آن دخالت کند. یا چیزی که خارج از در مجاز است، که در اتاق غذاخوری ممنوع است. و باید عصبانی باشد که در یک خانه و یک خانواده، همه جا و به همه یک چیز اختصاص داده نمی شود. حتی اینان هستند که از شنیدن چیزی ناراحت می شوند که قبلاً برای مردان صالح حلال بوده است، که اکنون چنین نیست. یا اینکه خدا، برای برخی از جهات دنیوی، به آنها یک چیز دستور داد، و اینها چیز دیگری، و هر دو را از یک عدالت اطاعت کردند:

در حالی که در یک مرد و یک روز و یک خانه چیزهای مختلف می بینند که برای اعضای مختلف مناسب است و چیزی که قبلاً حلال است، پس از مدت معینی چنین نیست. در گوشه‌ای مجاز یا دستور داده شده، اما در گوشه‌ای به حق ممنوع و مجازات شده است. بنابراین آیا عدالت متنوع است یا تغییر پذیر؟ نه، بلکه زمان هایی که بر آنها حاکم است، به طور مساوی جریان ندارد، زیرا آنها زمان هستند. اما مردانی که روزهایشان بر روی زمین اندک است، زیرا با حواس خود نمی توانند علل چیزها را در اعصار پیشین و سایر ملل که تجربه نکرده بودند هماهنگ کنند.

با این‌ها که آنها تجربه دارند، در حالی که در یک بدن، روز یا خانواده، آنها به راحتی می بینند که برای هر عضو، فصل، قسمت و شخص مناسب است. به یکی که استثنا می گیرند، به دیگری تسلیم می شوند.

این چیزها را من نمی دانستم و مشاهده نکردم. آنها از هر طرف به چشمان من ضربه زدند و من آنها را ندیدم. آیاتی را درج کردم که ممکن است هر پا را در هر جایی قرار ندهم، اما در مترهای مختلف به گونه ای متفاوت قرار دهم. و نه حتی در یک متر همان پای خود در همه جا. با این حال، خود هنری، که من به آن اشاره کردم، اصول متفاوتی برای این موارد مختلف نداشت، بلکه همه را در یک واحد تشکیل می داد. با این حال، من ندیدم که چگونه آن عدالت، که مردان نیک و مقدس از آن اطاعت می‌کردند، به مراتب عالی‌تر و عالی‌تر همه چیزهایی را که خدا دستور داده بود، در خود داشت، و در هیچ بخشی تغییر نکرد. هر چند در زمان‌های مختلف همه چیز را به یکباره تجویز نمی‌کرد، بلکه آن‌چه را برای هر کدام مناسب بود، تقسیم و دستور می‌داد. و من در نابینایی خود، پدران مقدس را مورد انتقاد قرار دادم، نه تنها در جایی که آنها از چیزهای حاضر همانطور که خدا به آنها دستور داده و الهام کرده است استفاده می کردند، بلکه در جایی که آنها چیزهای آینده را پیشگویی می کردند، همانطور که خدا در آنها آشکار می کرد.

فصل هشتم

آیا در هر زمان یا مکانی ممکن است ناعادلانه باشد که خدا را با تمام قلب، با تمام جان و با تمام ذهنش دوست داشته باشیم؟ و همسایه اش مثل خودش؟ بنابراین، آن دسته از جرایم ناپسندی هستند که بر ضد طبیعت هستند، در همه جا و همیشه مورد نفرت و مجازات قرار می گیرند. به حکم شریعت خدا که انسانها را چنان نیافریده است که اگر همه ملتها مرتکب شوند، همه باید به یک جنایت مرتکب شوند. زیرا حتی آن رابطه ای که باید بین خدا و ما باشد نقض می شود، زمانی که همان طبیعتی که او مؤلف آن است، آلوده به انحراف شهوت باشد. اما از اعمالی که خلاف عرف و رسوم مردانه است، باید بر اساس عرف رایج اجتناب شود. به طوری که چیزی که توسط عرف یا قانون هر شهر یا ملتی بر آن توافق شده و تأیید شده است، ممکن است به رضایت غیرقانونی هیچ یک از افراد بومی یا خارجی نقض نشود.

زیرا هر بخشی که با کل آن هماهنگ نباشد، توهین آمیز است. اما هنگامی که خداوند امری را بر خلاف آداب و رسوم یا قراردادهای هر قومی فرمان می‌دهد، هر چند که قبلاً توسط آنها انجام نشده است، باید انجام شود. و اگر منقطع شود، باید اعاده شود. و اگر هرگز مقرَر نشده باشد، اکنون باید مقدر شود. زیرا اگر پادشاهی در حکومتی که بر آن حکمرانی می‌کند، امری را که هیچ‌کس پیش از او و یا خود او تا به حال فرمان نداده بود، مشروع می‌داند و اطاعت از او نمی‌تواند بر خلاف ثروت عمومی دولت باشد (بلکه اگر از او اطاعت نمی‌شد خلاف بود، زیرا اطاعت از شاهزادگان یک قرارداد عمومی جامعه بشری است). چه‌قدر بی‌تردید باید از خدا اطاعت کنیم، در هر آنچه او فرمان می‌دهد، حاکم بر همه مخلوقاتش! زیرا همانطور که در میان قوای جامعه بشری، اقتدار بزرگتر در ارجحیت بر اصغر اطاعت می شود، خداوند نیز بالاتر از همه باید از آن اطاعت کند.

بنابراین در اعمال خشونت آمیز، در جایی که میل به صدمه زدن وجود دارد، خواه با سرزنش یا جراحت. و اینها یا برای انتقام، به عنوان یک دشمن در برابر دشمن دیگر. یا برای مقداری سود متعلق به دیگری، به عنوان سارق به مسافر. یا پرهیز از بدی، مانند کسی که از او می ترسند. یا از طریق حسادت، به عنوان یک فرد کم اقبال به دیگری، یا فردی که در هر چیزی موفق باشد، به کسی که از هم تراز بودن با خود می ترسد، یا از آن غمگین است، یا برای لذت صرف از درد دیگری، به عنوان تماشاگر گلادیاتورها، یا مسخره کنندگان و مسخره کنندگان دیگران. اینها سرهای نابکاری هستند که از شهوت جسمانی، چشمی یا حکومتی سرچشمه می‌گیرند، یا به تنهایی، یا دو با هم، یا همه با هم. و به همین ترتیب، مردم در برابر سه و هفت، که سرود غالباً ریسمان، ده فرمان تو هستند، بیمار می شوند، ای خدای عالی ترین و شیرین ترین. اما در برابر تو که نمی توانی نجس شوی چه گناهی می توان داشت؟ یا چه اعمال خشونت آمیزی علیه تو که نمی توانی آسیبی ببینی؟ اما تو انتقام کارهایی را که مردم از خود مرتکب می‌شوند می‌گیری، چون می‌بینی که وقتی به تو گناه می‌کنند، با نفس خود بدی می‌کنند، و گناه به خود دروغ می‌گوید، با فاسد کردن و انحراف فطرت آن‌ها، که تو آفریده‌ای و مقدر کرده‌ای، یا با استفاده بی‌رویه از چیزهای مجاز، یا سوزاندن چیزهای غیرمجاز در برابر آن استفاده؛ یا مجرم شناخته می شوند، با دل و زبان بر تو خشمگین می شوند، به خارها لگد می زنند. یا زمانی که جامعه کم رنگ انسانی را ترک‌اند،

آنها با جسارت از ترکیب ها یا تقسیم بندی های خودخواسته خوشحال می شوند، زیرا هدفی برای به دست آوردن یا موضوع جرم دارند. و این کارها زمانی انجام می شود که تو ای چشمه حیات که تنها و حقیقی آفریدگار و فرمانروای هستی هستی، رها می شوی و با غرور خودخواهانه، هر دروغی از آن انتخاب می شود و محبوب می شود. پس با تقوای فروتنانه به سوی تو باز می گردیم. و تو ما را از عادت‌های بدمان پاک می‌کنی و به گناهانشان رحم می‌کنی که اعتراف می‌کنند، و ناله‌های زندانی را می‌شنوند، و ما را از زنجیرهایی که برای خود ساخته‌ایم رها می‌کنی، اگر شاخ‌های آزادی غیرواقعی را بر ضد تو بلند نکنیم، و همه را به خاطر طمع بیشتر به خوبی‌های خودمان، از طریق طمع به خوبی‌های خود، بیشتر از دیگران، از دست بدهیم.

فصل نهم

در میان این جنایات ناپاک و خشونت، و این همه گناه، گناهان انسانهایی است که در مجموع در حال کسب مهارت هستند. که توسط کسانی که به درستی قضاوت می کنند، پس از حکومت کمال، مورد ستایش قرار می گیرند، اما افراد به امید میوه های آینده، مانند تیغه سبز ذرت رشد می کنند. و برخی مانند جرایم ناپاک یا خشونت وجود دارد که هیچ گناهی ندارند. زیرا آنها نه تو، خدای ما، و نه جامعه بشری را آزار می دهند. هنگامی که، یعنی چیزهایی که برای یک دوره معین مناسب است، برای خدمت به زندگی به دست می آیند، و ما نمی دانیم که آیا از روی شهوت داشتن؛ یا زمانی که چیزها، به خاطر اصلاح، توسط مقامات تعیین شده مجازات می شوند، و ما نمی دانیم که آیا از روی شهوت آزار. بسیاری از اعمالی که در نظر مردم ناپسند است، به شهادت تو تأیید می شود. و بسیاری از افراد مورد ستایش (تو که شاهد هستی) محکوم می‌شوند، زیرا نمایش عمل، و ذهن انجام‌دهنده، و ضرورت ناشناخته آن دوره، چندین و چند متفاوت است. اما هنگامی که ناگهان به امری ناخواسته و ناخواسته دستور دادی، آری، هرچند زمانی آن را نهی کردی، و تا مدتی دلیل امرت را پنهان داشتی، و این بر خلاف حکم برخی از افراد جامعه است، که شک دارند، ولی باید انجام شود، چون جامعه عادل است که تو را خدمت می کند؟ اما خوشا به حال آنان که دستورات تو را می دانند! زیرا همه چیز توسط بندگان تو انجام شد. یا برای نشان دادن چیزی که برای حال ضروری است، یا برای پیشگویی چیزهای آینده.

فصل X

من از این چیزها غافلم و به آن بندگان و پیامبران مقدس تو مسخره کردم. و با تمسخر آنها چه سودی نصیب من کرد، جز اینکه تو را به تمسخر گرفت، که به طور نامحسوس و گام به گام به آن حماقت ها کشیده شده بودم، که باور کنم درخت انجیر وقتی کنده می شود گریه می کند و درخت، مادرش، اشک شیری می ریزد؟ با وجود اینکه کدام انجیر را (که با گناه دیگری کنده شده است، نه گناه خودش) که قدیس مانوی خورده و با روده هایش آمیخته شده باشد، باید فرشتگان از آن دمیده شود، آری، در هر ناله ای یا ناله ای در دعای او ذرات الوهیت فوران خواهد کرد، که ذراتی که در انجیر بیش از همه باقی مانده بودند، بی انجیر بودند. در آزادی با دندان یا شکم یک قدیس " برگزیده"! و من، بدبخت، معتقد بودم که به میوه های زمین رحم نمی شود به اندازه انسان هایی که برای آنها آفریده شده اند. زیرا اگر یک گرسنه، نه مانوی، چیزی بخواهد، به نظر می رسد که آن لقمه محکوم به اعدام است که باید به او داده شود.

فصل یازدهم

و تو دستت را از بالا فرستادی و جانم را از آن تاریکی عمیق بیرون کشیدی، مادرم، ای وفادار تو، برای من بیش از آن که مادران بر مرگ جسمانی فرزندانشان گریه کنند، به سوی تو گریه کرد. زیرا او با ایمان و روحی که از تو داشت، مرگی را که من در آن خوابیده بودم تشخیص داد و تو او را شنیدی، خداوندا. تو او را شنیدی و اشکهایش را تحقیر نکردی، چون سرازیر شد، در هر جایی که نماز می خواند، زمین زیر چشمانش را سیراب می کردند. آری تو او را شنیدی زیرا آن خوابی که با آن او را تسلی دادی از کجا بود. به طوری که او به من اجازه داد که با او زندگی کنم و در همان میز خانه ای بخورم که او شروع به دور شدن از آن کرده بود و از کفرگویی های اشتباه من متنفر بود؟ زیرا او خود را دید که بر روی قاعده چوبی خاصی ایستاده است، و جوانی درخشان به سوی او می آید، شاد و خندان، غمگین و غرق در اندوه. امّا چون (به رسم این که آنها دستور ندهند) علت اندوه و اشکهای روزانه اش را از او جویا شد و او در جواب گفت که برای هلاکت من گریه می کند، او را راضی خواست و به او گفت که ببیند و ببیند: همان جا که او بود، من هم آنجا بودم. و وقتی نگاه کرد، مرا دید که در همان قاعده کنارش ایستاده ام.

این از کجا بود، اما گوش های تو به سمت قلب او بود؟ ای قادر مطلق، که آنچنان به هر یک از ما اهمیت می دهی که گویی فقط به او اهمیت می دهی. و همینطور برای همه، گویی آنها یکی هستند!

این نیز از کجا بود که وقتی او این رؤیا را به من گفت، و من آن را به این معنا خم کردم که «بهتر است از اینکه روزی همان چیزی هستم که من بودم ناامید نشود»؛ او در حال حاضر، بدون هیچ تردیدی، پاسخ میدهد: «نه. زیرا به من گفته نشده بود که «جایی که او، تو هم آنجا».
اما «تو کجا، او نیز آنجا؟»، خداوندا، به تو اعتراف میکنم که تا آنجا که به یاد دارم (و بارها در این مورد صحبت کردهام)، که از طریق مادرم که بیدار شده بود، پاسخ تو این بود که او از معقول بودن تعبیر نادرست من گیج نشده بود، و بهسرعت آنچه را که میبایست دیدم، دید، و من مطمئناً قبل از آن خوابم را متحیر نکرده بودم. تا مدتها پس از آن، شادی برای زن مقدس برآورده می شد، برای تسلیت اندوه کنونی اش، تقریباً نه سال پیش از آن متجلی می شد، که در آن من در منجلاب آن گودال عمیق غوطه ور بودم، و اغلب می خواستم برخاسته باشم، اما به همان اندازه که به شدت محبت آمیز بود، فرو ریختم. اکنون که با امید بیشتر تشویق میشود، اما در گریهها و سوگواریهای او هیچگاه آرام نمیگیرد، و دعای او به حضور تو وارد میشود.

فصل دوازدهم

تو در همین حین پاسخ دیگری به او دادی که به ذهنم می آید. زیرا بسیار میگذرم و به سوی چیزهایی که بیشتر مرا وادار میکند تا نزد تو اعتراف کنم، میشوم، و خیلی چیزها را به یاد نمیآورم. سپس تو به او پاسخ دیگری دادی، توسط کشیش تو، اسقفی معینی که در کلیسای تو بزرگ شده و کتابهای تو را به خوبی مطالعه کرده است. هنگامی که این زن از او خواست که با من صحبت کند، خطاهای من را رد کند، چیزهای بد را به من بیاموزد، و چیزهای خوب را به من بیاموزد (برای این که وقتی افرادی را شایسته دریافت آن یافت، عادت داشت این کار را انجام دهد)، چنان که من بعداً فهمیدم، عاقلانه امتناع کرد. زیرا او پاسخ داد که من هنوز غیر قابل آموزش هستم و از تازگی آن بدعت پفک می کنم و قبلاً غواصان غیر ماهر را با سؤالات حیرانی گیج کرده بودم، همانطور که او به او گفته بود: " اما او را برای مدتی رها کنید" (او می گوید) "فقط از خدا برای او دعا کنید، او با خواندن خود خواهد یافت که این خطای بزرگ چیست و چگونه است." در همان زمان به او گفت که چگونه خودش، زمانی که کودکی توسط مادر اغوا شدهاش به دست مانویها سپرده شده بود، و نه تنها کتابهای آنها را خوانده، بلکه اغلب تقریباً همه کتابهای آنها را کپی کرده بود، و (بدون هیچ دلیل یا مدرکی از کسی) دیده بود که چقدر باید از آن فرقه اجتناب شود. و از آن اجتناب کرده بود. که او گفت، و او راضی نمی شد، اما با التماس و اشک فراوان از او خواست که مرا ببیند و با من گفتگو کند. او که از اهمیت او کمی ناراضی بود، گفت: "به راه خود برو و خدا تو را برکت دهد، زیرا ممکن نیست پسر این اشک ها از بین برود." پاسخی که او (همانطور که اغلب در صحبتهایش با من ذکر میکرد) طوری گرفت که انگار از بهشت شنیده میشد.

کتاب چهارم

فصل اول

در ای‌ن مدت نه سال (از سال نوزدهم تا هشتم و بی‌ست سالگی) ما در شهوات مختلف، فری‌فته و فری‌بنده، فری‌ب خورده و فری‌بنده زندگی کردی‌م. آشکارا، با علومی که آنها را لی‌برال می نامند. مخفی‌انه، با دی‌نی با نام جعلی. ای‌نجا مغرور، آنجا خرافاتی، همه جا بی‌هوده. در ای‌نجا، شکار پوچی ستای‌ش های مردمی، حتی به تشوی‌ق های نمای‌شی، و جوای‌ز شعری، و نزاع برای گلدسته های چمن، و حماقت نمای‌ش ها، و بی اعتنای‌ی امی‌ال. در آنجا که می‌خواهند از ای‌ن آلودگی‌ها پاک شوند، برای کسانی که «برگزی‌دگان» و «مقدس» نامی‌ده می‌شوند، غذا می‌برند، که از آن در کارگاه شکم خود، فرشتگان و خدای‌ان را برای ما بسازند تا به وسی‌له آنها پاک شوی‌م.

ای‌ن کارها را انجام دادم و با دوستانم که فری‌ب نخورده بودند و با خودم تمری‌ن کردم. بگذار متکبران مرا مسخره کنند و کسانی را که نبوده اند به سلامتی روحشان که از جانب تو مورد ضرب و شتم قرار گرفته اند، ای خدای من. اما من همچنان به شرمندگی خود در ستای‌ش تو به تو اعتراف می کنم. خواهش می کنم به من عطا کن و به من فی‌ض عطا کن تا در ی‌اد کنونی خود از سرگردانی دوران گذشته خود عبور کنم و قربانی شکرگزاری را به تو تقدی‌م کنم. چرا که من بدون تو برای خودم چه هستم جز راهنمای سقوط خودم؟ ی‌ا در بهتری‌ن حالت من چه هستم، مگر ای‌نکه شی‌رخواری شی‌ری را که تو می‌مکد و از تو تغذی‌ه می‌کند، غذای‌ی که از بی‌ن نمی‌رود؟ اما هر انسانی که می بی‌ند جز ی‌ک مرد است، چه نوع آدمی است؟ اکنون قوی و توانا به ما بخندند، اما ما فقی‌ر و نی‌ازمند به تو اعتراف کنی‌م.

فصل دوم

در آن سال‌ها من بلاغت تدریس می‌کردم، و با غلبه بر حسادت، سخنوری را می‌فروشم که بر آن غلبه کنم. با این حال من (پروردگارا، تو می دانی) علمای صادق (آن گونه که گفته می شود) را ترجیح دادم، و اینها را بدون تدبیر، ساختگی آموختم، نه اینکه در برابر زندگی بی گناهان، هرچند گاهی برای زندگی مجرمان، تمرین کنند. و تو، خدایا، مرا از دور دیدی که در آن مسیر لغزنده و در میان دود فراوانی که جرقه‌های وفاداری می‌فرستاد، آن‌ها را در آن راهنمایی خود نشان دادم، چنان که بیهوده را دوست می‌داشت، و به دنبال اجاره دادن، خود همدم آنها بودم. در آن سال‌ها یکی داشتم، نه در ازدواجی که به آن ازدواج مشروع می‌گویند، بلکه او را در شور و شوق وسوسه‌انگیز و خالی از درک، دریافته بودم. اما یکی که حتی به او وفادار می ماند. من در مورد خودم تجربه کردم که چه تفاوتی بین خویشتنداری پیمان زناشویی، به خاطر موضوع، و معامله عشق شهوانی وجود دارد، جایی که فرزندان بر خلاف میل والدین به دنیا می آیند، گرچه پس از تولد، عشق را محدود می کنند.

همچنین به یاد دارم که وقتی تصمیم گرفتم وارد لیست های جایزه تئاتر شوم، جادوگری از من پرسید که برای بردن به او چه می دهم. اما من که از چنین اسرار کثیفی متنفر بودم و بیزار بودم، پاسخ دادم: "اگرچه گلدسته از طلای فاسد نشدنی بود، اما برای به دست آوردن آن، مگسی را نمی کشم که کشته شوم." زیرا او می بایست در قربانی های خود چند موجود زنده را بکشد و با این افتخارات شیاطین را دعوت کند تا به من لطف کنند. اما این بیماری را نیز رد کردم، نه از روی عشق خالص به تو، ای خدای قلبم. زیرا من نمی دانستم چگونه تو را دوست داشته باشم، که نمی دانستم چگونه چیزی فراتر از روشنایی مادی را تصور کنم. و آیا روحی که پس از این گونه افسانه ها آه می کشد، با تو زنا نمی کند و به چیزهای غیرواقعی اعتماد نمی کند و باد را تغذیه نمی کند؟ با این حال من از قربانی کردن برای شیاطینی که به خاطر آن خرافات خود را قربانی می‌کردم، کوتاهی نمی‌کنم. زیرا غذا دادن به باد، جز غذا دادن به آنها چیست که با گمراهی، لذت و تمسخر آنها شود؟

فصل سوم

در آن زمان با آن شیادانی که آنها را ریاضی دانان می نامند، بدون ظلم مشورت کردم. زیرا به نظر می‌رسید که آنها از هیچ فداکاری استفاده نمی‌کردند و از هیچ روحی برای پیشگویی‌های خود دعا نمی‌کردند. زیرا، خوب است که نزد تو اعتراف کنم و بگویم: به من رحم کن، جانم را شفا بده، زیرا به تو گناه کرده ام. و از رحمت تو برای مجوز گناه سوء استفاده نکنی، بلکه به خاطر بیاوری که کلام خداوند، اینک، تو شفا یافتی، دیگر گناه نکن، مبادا چیز بدتری به تو برسد، توصیه سالمی که برای نابود کردن آن تلاش می کنند، و می گویند: "علت گناه تو ناگزیر در بهشت مشخص می شود." و «ناهید یا زحل یا مریخ این کار را کرد». در حالی که خالق و دستور دهنده بهشت و ستارگان مقصر است. و او جز خدای ما کیست؟ همان شیرینی و چشمه عدالت است که به هر کس برحسب اعمالش می بخشد و دل شکسته و پشیمان را تحقیر نخواهی کرد.

در آن روزگار مردی حکیم بود که در علم فیزیک بسیار ماهر و در آن شهرت داشت که با دست پیشکسوت خود گلدسته آگونیست را بر سر پریشان من گذاشت، اما نه به عنوان یک طبیب: برای این بیماری تنها کسانی را که در مقابل مغروران مقاومت می‌کنند، شفا می‌دهی و به فروتنان فیض می‌بخشی. اما آیا حتی با آن پیرمرد مرا ناکام گذاشتی یا از شفای روح من صرف نظر کردی؟ از آنجا که با او بیشتر آشنا شد و با جدیت و پایبندی به سخنانش (چون به زبان ساده، گویا، پر جنب و جوش و جدی بود)، هنگامی که با گفتار من متوجه شد که من به کتابهای مولودی گردان داده شده ام، با مهربانی و پدرانه به من توصیه کرد که آنها را دور بریزم، و بی ثمر به این چیزها اهتمام نکنم. گفت که او در سال‌های اولیه‌اش آن هنر را مطالعه کرده بود تا آن را به حرفه‌ای تبدیل کند که باید در آن زندگی کند، و با درک بقراط، به زودی می‌توانست چنین مطالعه‌ای را درک کند. و با این حال او آن را واگذار کرده بود، و به فیزیک برده بود، بدون هیچ دلیل دیگری جز اینکه او آن را کاملاً نادرست می دانست. و او که مردی قبر بود، با فریب دادن مردم امرار معاش نمی کرد. او می‌گوید: «اما تو لفاظی‌هایی داری که خودت را حفظ کنی، به طوری که از انتخاب آزادانه پیروی کنی، نه از روی ضرورت: پس بهتر است در اینجا به من اعتبار بدهی، که برای به دست آوردن آن به قدری عالی تلاش کردم که تنها از طریق آن امرار معاش کنم.» وقتی از او خواستم، چگونه می‌توان بسیاری از چیزهای واقعی را با آن پیش‌بینی کرد، او به من پاسخ داد (همانطور که می‌توانست) "که نیروی شانس، که در تمام نظم چیزها منتشر شده بود، این را به وجود آورد. زیرا اگر وقتی شخصی به طور تصادفی صفحات شاعری را باز می‌کند که می‌خواند و به چیزی کاملاً متفاوت فکر می‌کرد، بیتی اغلب موافق نبود، اگر در این مورد متعجب نمی‌شد، شگفت‌انگیز بود. از درون روح انسان، ناخودآگاه آنچه در آن می گذرد، با غریزه ای والاتر باید پاسخی داد، نه با هنر، که مطابق با کار و کردار درخواست کننده باشد.

و به این ترتیب، چه از جانب او و چه از طریق او، آنچه را که بعداً می‌توانم برای خودم بررسی کنم، به من رساندی و در حافظه‌ام ردیابی کردی. اما در آن زمان نه او و نه عزیزترین نبریدیوس، جوانی منحصر به فرد خوب و با ترس مقدس، که تمام بدن پیشگویی را به سخره می گرفت، نمی توانستند مرا متقاعد کنند که آن را کنار بگذارم، اقتدار نویسندگان بیشتر مرا تحت تأثیر قرار داد، و هنوز هیچ دلیل قطعی پیدا نکرده بودم (مثل اینکه من در جستجوی واقعی بودم) از کارهای تصادفی، نه از هنر ستارگان.

فصل چهارم

در آن سال‌هایی که برای اولین بار شروع به تدریس بلاغت در شهر زادگاهم کردم، یکی را دوست خود، اما برایم بسیار عزیز، از جامعه‌ای که همسن و سال خودم بود، و مانند خودم، در اولین گل آغازین جوانی، پیدا کرده بودم. او با من از کودکی بزرگ شده بود و ما هم مدرسه و هم بازی بودیم. اما او هنوز مثل بعد از آن دوست من نبود، و نه حتی آن زمان، همانطور که دوستی واقعی است. زیرا حقیقت ندارد، مگر اینکه با عشقی که به وسیله روح القدسی که به ما عطا شده در دل ما ریخته شده، به تو بچسبیم. با این حال، بسیار شیرین بود، که در گرمای مطالعات خویشاوندی پخته شده بود: زیرا، از ایمان واقعی (که او در دوران جوانی کاملاً آن را تلقین نمی‌کرد)، من او را به آن افسانه‌های خرافی و زیان‌آوری که مادرم به خاطر آنها گریه می‌کرد، منحرف کرده بودم. او اکنون در ذهن من اشتباه کرده است و روح من نمی تواند بدون او باشد.

اما ببین تو بر پله‌های فراریانت نزدیک بودی، همانا خدای انتقام و چشمه رحمت، و ما را به وسیله‌ای شگفت‌انگیز به سوی خودت معطوف کردی. تو آن مرد را از این زندگی بیرون بردی، در حالی که به ندرت یک سال از دوستی من را پر کرده بود، برای من شیرین تر از همه شیرینی های زندگی من.

چه کسی می تواند تمام ستایش های تو را که در خود احساس کرده است بازگو کند؟ پس خدای من چه کردی و ورطه احکامت چقدر غیر قابل جستجو است؟ او برای مدت طولانی و دردناک از تب، در عرق مرگ فرو رفته بود. و بهبودی او ناامید شد، غافل از تعمید گرفت. در همین حال، به خودم فکر نمی‌کنم، و تصور می‌کنم که روح او بیشتر آن چیزی را که از من دریافت کرده است، حفظ می‌کند، نه آنچه را که بر بدن ناخودآگاهش ساخته شده است. اما به مراتب خلاف آن ثابت شد: زیرا او سرحال و احیا شد. فوراً، به محض اینکه توانستم با او صحبت کنم (و توانستم، به محض اینکه او توانست، زیرا من هرگز او را ترک نکردم، و ما بیش از حد به هم آویزان بودیم)، خواستم با او شوخی کنم، گویی که او در آن غسل تعمید که دریافت کرده بود، در حالی که کاملاً در ذهن و احساس غایب بود، اما اکنون فهمیده بود که او دریافت کرده بود، با من شوخی خواهد کرد. اما او چنان از من دور شد که از دشمن. و با آزادی شگفت انگیز و ناگهانی به من دستور داد، همانطور که دوستش را ادامه می دهم، از چنین زبانی برای او صرف نظر کنم. من کاملاً حیرت زده و متحیر تمام احساساتم را سرکوب کردم تا او به خوبی رشد کرد و سلامتی او آنقدر قوی بود که بتوانم همانطور که می خواهم با او رفتار کنم. اما او را از دیوانگی من دور کردند تا با تو برای آسایش من حفظ شود. چند روز بعد در غیاب من دوباره دچار تب شد و رفت.

در این اندوه قلب من کاملاً تاریک شد. و هر چه دیدم مرگ بود. وطنم برایم عذاب بود و خانه پدری ناراحتی عجیبی. و هر چه با او در میان گذاشته بودم، از او خواستم، تبدیل به شکنجه ای شد که حواسش را پرت می کرد. چشمانم همه جا او را می جست، اما به او عطا نمی شد. و از همه جا متنفر بودم، زیرا او را نداشتند.
و نه می‌توانستند به من بگویند «او می‌آید»، مثل زمانی که او زنده بود و غایب. برای خودم معمای بزرگی شدم و از روحم پرسیدم که چرا اینقدر غمگین است و چرا به شدت مرا ناراحت می کند: اما نمی دانست چه جوابی به من بدهد. و اگر گفتم به خدا توکل کن خیلی درسته

از من اطاعت نکرد زیرا آن دوست عزیزی که او از دست داده بود، از آنجایی که مرد بود، هم واقعی تر و هم بهتر از آن خیالی بود که او می خواست به آن اعتماد کند.

فصل پنجم

و اکنون، خداوندا، این چیزها گذشت و زمان زخم مرا تسکین داد. آیا می توانم از تو که حقیقت هستی بیاموزم و گوش دلم را به دهانت نزدیک کنم تا به من بگویی چرا گریه برای بدبختان شیرین است؟ آیا تو اگر چه همه جا حاضری، بدبختی ما را از خود دور کرده ای؟ و تو در خودت ماندگاری، اما ما در آزمایش های گوناگون به سر می بریم. و با این حال، تا زمانی که در گوش تو سوگواری نکنیم، دیگر امیدی نداریم. پس میوه شیرین از تلخی زندگی، از ناله، اشک، آه و شکایت از کجا جمع می شود؟ آیا این آن را شیرین می کند که امیدواریم بشنوی؟ این در مورد نماز صادق است، زیرا در آن آرزوی تقرب به سوی تو است. اما آیا این در غم و اندوهی است که از دست رفته، و غم و اندوهی که پس از آن بر من چیره شده است؟ زیرا نه امید داشتم که او به زندگی بازگردد و نه با اشکهایم این آرزو را داشتم. اما من فقط گریه کردم و اندوهگین شدم. زیرا من بدبخت بودم و شادی خود را از دست داده بودم. یا آیا واقعاً گریه کردن چیز تلخی است و به خاطر بیزاری از چیزهایی که قبلاً از آنها لذت می بردیم، آیا وقتی از آنها دوری می کنیم، ما را خشنود می کند؟

فصل ششم

اما من از این چیزها چه می گویم؟ اکنون وقت سؤال نیست، بلکه برای اعتراف به تو است. بدبخت بودم و بدبخت است هر جانی که در بند دوستی چیزهای فناپذیر است. هنگامی که آنها را از دست می دهد، دریده می شود، و سپس احساس بدبختی می کند که قبل از آن آنها را از دست داده بود. آن موقع در مورد من هم همینطور بود. من به شدت گریه کردم و آرامش خود را در تلخی یافتم. من بدبخت بودم و آن زندگی رقت بار را از دوستم عزیزتر نگه داشتم. زیرا اگرچه من می‌خواستم آن را تغییر دهم، اما بیشتر از او نمی‌خواستم از آن جدا شوم. بله، نمی‌دانم که حتی برای او هم جدا می‌شدم، آن‌گونه که پیلادس و اورستس (اگر تظاهر نمی‌کردند) از آن جدا می‌شدم که آنها با خوشحالی برای یکدیگر یا با هم می‌مردند، نه اینکه با هم زندگی کنند که برای آنها بدتر از مرگ باشد. اما یک احساس غیر قابل توضیح در من ایجاد شده بود، بسیار بر خلاف این، زیرا یکباره به شدت از زندگی کردن متنفر بودم و از مردن می ترسیدم. گمان می‌کنم هر چه بیشتر او را دوست می‌داشتم، بیشتر از مرگی که من را از او دریغ کرده بود (به‌عنوان ظالم‌ترین دشمن) متنفر بودم و می‌ترسیدم: و تصور می‌کردم که به سرعت همه انسان‌ها را نابود می‌کند، زیرا بر او قدرت داشت. به یاد دارم با من اینطور بود. ای خدای من، قلب من را بنگر، مرا ببین و ببین. خوب به یاد دارم ای امیدم که مرا از آلودگی این گونه محبت ها پاک کردی و چشمانم را به سوی خودت دوخت و پاهایم را از دام بیرون آوردی. زیرا تعجب می‌کردم که دیگران، در معرض مرگ، زنده بودند، زیرا کسی که دوستش داشتم، گویی هرگز نباید بمیرد، مرده بود. و من بیشتر از این متعجب بودم که من که برای او خود دومی بودم، می‌توانم زندگی کنم، او مرده است. یکی از دوستانش خوب گفت: "تو نیمی از جان من هستی". زیرا احساس می کردم که روح من و روح او "یک روح در دو بدن" است: و بنابراین زندگی من برای من وحشتناک بود، زیرا من نصف زندگی نمی کردم. و از این رو احتمالاً می ترسیدم بمیرم، مبادا کسی که بسیار دوستش داشتم به کلی بمیرد.

فصل هفتم

ای دیوانگی که نمی‌دانی چگونه مردان را مانند مردان دوست بداری! ای مرد احمقی که من در آن زمان بودم، بی صبرانه بر مصیبت آدمیان متحمل شدم! من ناراحت شدم، آهی کشیدم، گریه کردم، حواسم پرت شد. نه استراحت داشت و نه مشاوره زیرا حوصله روحی درهم شکسته و خون‌آلود را داشتم که از تحمل من بی‌اصبر بود، اما ندیدم کجا آرام بگیرم. نه در نخلستان‌های آرام، نه در بازی‌ها و موسیقی‌ها، نه در مکان‌های خوشبو، نه در ضیافت‌های کنجکاو، و نه در لذت‌های تخت و کاناپه. و نه (بالاخره) در کتابها یا شعرها، آرامش یافت. همه چیز وحشتناک به نظر می رسید، بله، بسیار سبک. هر چه نبود، جز ناله و اشک، سرکش و نفرت انگیز بود. زیرا در آنهایی که به تنهایی اندکی طراوت یافتم. اما وقتی روحم از موضوع جدا شد، بار عظیمی از بدبختی بر من سنگینی کرد. به سوی تو، ای خداوند، باید برانگیخته می شد تا تو سبک شوی. می دانستم؛ اما نه می توانست و نه می خواهد. بیشتر، از آنجایی که وقتی به تو فکر کردم، تو برای من چیز محکم یا اساسی نبودی. زیرا تو خودت نبودی، بلکه یک شبح محض بودی، و خطای من خدای من بود. اگر پیشنهاد دادم بارم را روی آن خالی کنم تا آرام بگیرد، از خلأ سر خورد و دوباره بر من هجوم آورد.

و من برای خودم جای بدبختی باقی مانده بودم، جایی که نه می توانستم باشم و نه از آنجا باشم.
برای اینکه دلم از دل من به کجا بگریزد؟ از خودم به کجا فرار کنم؟

کجا دنبال خودم نباشم؟ و با این حال من از کشورم فرار کردم. چرا که چشمان من باید کمتر به دنبال او بگردند، جایی که عادت نداشتند او را ببینند. و بدین ترتیب از تاگاست به کارتاژ آمدم.

فصل هشتم

زمان ها زمان را از دست نمی دهند. آنها بی‌کار نمی غلتند. آنها از طریق حواس ما عملیات عجیبی را روی ذهن انجام می دهند. اینک روز به روز می رفتند و می آمدند و با آمدن و رفتن، تخیلات دیگر و خاطرات دیگر را در ذهن من وارد می کردند. و کم کم دوباره مرا با لذت های قدیمی ام وصله کرد، که آن غم و اندوه جای خود را به آن داد.

و با این حال موفق شد، نه غم و اندوه دیگر، بلکه علل غم های دیگر. زیرا آن غم سابق از کجا به این راحتی به جان من رسیده بود، اما من روح خود را بر خاک ریخته بودم، در عشق به کسی که باید بمیرد، گویی هرگز نخواهد مرد؟ زیرا چیزی که مرا به طور عمده احیا و شاداب کرد، تسلی دوستان دیگر بود که با آنها عشق می ورزیدم، چیزی که به جای تو دوست داشتم. و این افسانه ای بزرگ و دروغی طولانی بود که با محرک زنا، روح ما که در گوش ما خارش داشت، آلوده می شد. اما آن افسانه برای من نمی‌میرد، همانطور که هر یک از دوستانم می‌میرند. چیزهای دیگری هم بود که بیشتر ذهن من را درگیر خود کرد. صحبت کردن و شوخی کردن با هم، انجام دفاتر محبت آمیز به نوبت. با هم کتاب های هونی شده بخوانیم.

احمق بازی کردن یا جدی بودن با هم در مواقعی بدون نارضایتی مخالفت کند، همانطور که یک انسان ممکن است با خودش باشد. و حتی با به ندرت بودن این مخالفت‌ها، رضایت‌های مکرر خود را چاشنی کنیم. گاهی برای آموزش، و گاهی یادگیری; آرزوی غیبت با بی تابی؛ و از آمدن با شادی استقبال کنید. این عبارات و امثال آن که از دل کسانی که دوست داشتند و دوباره مورد محبت قرار گرفتند، با قیافه، زبان، چشم ها و هزاران حرکت دلنشین بیرون می آمد، چنان سوختی بود که روح های ما را با هم ذوب می کرد، و از خیلی ها فقط یکی می شد.

فصل نهم

این همان چیزی است که در دوستان مورد علاقه است. و آنقدر دوست داشتنی است که وجدان انسان خود را محکوم می کند اگر کسی را که دوباره دوستش دارد را دوست نداشته باشد، یا دوباره عاشق او نباشد که او را دوست دارد، و از شخص او چیزی جز نشانه هایی از عشقش جستجو نمی کند. از این رو است که ماتم، اگر بمیرد، و تاریک شدن غم ها، آن غرق شدن دل در اشک، همه شیرینی به تلخی تبدیل می شود.

و با از دست دادن جان مرده، مرگ زندگان. خوشا به حال کسی که تو را دوست دارد و دوست خود را در تو و دشمن خود را برای تو. زیرا او تنها کسی را که برای او عزیز است از دست نمی‌دهد، کسی که همه نزد او عزیزند که گم‌شدنی نیست. و این کیست جز خدای ما، خدایی که آسمانها و زمین را آفرید و آنها را پر کرد، زیرا با پرکردن آنها آنها را آفرید؟ تو هیچ کس بازنده نیست، مگر آنکه می رود. و چه کسی تو را ترک می‌کند، به کجا می‌رود یا به کجا دندان می‌کشد، مگر اینکه از تو خشنود و ناراضی باشد؟ زیرا او شریعت تو را در کیفر خود کجا نمی یابد؟ و شریعت تو حقیقت است و تو حقیقت.

فصل X

ای خدای صبایوت، ما را برگردان، چهره خود را به ما نشان ده، تا ما سالم شویم. زیرا روح انسان به هر کجا که روی می‌آورد، مگر به سوی تو، بر غم‌ها می‌پیچد، آری، گرچه به چیزهای زیبا می‌پیچد. و با این حال آنها از تو و از جان نبودند، مگر اینکه از تو بودند. برمی خیزند و غروب می کنند. و با برخاستن، همانطور که بود شروع می کنند. رشد می کنند تا کامل شوند. و کامل شده، کهنه و پژمرده می شوند. و همه پیر نمی شوند، بلکه همه پژمرده می شوند. پس وقتی بلند می‌شوند و تمایل دارند که باشند، هر چه سریع‌تر رشد می‌کنند، به همان اندازه عجله می‌کنند که نباشند. این قانون آنهاست. این‌قدر به آن‌ها اختصاص داده‌ای، زیرا آن‌ها بخش‌هایی از چیزها هستند که یکباره وجود ندارند، بلکه با گذشتن و موفقیت، با هم آن عالم را کامل می‌کنند، که بخشی از آن هستند. و به این ترتیب گفتار ما با نشانه هایی که صدا می دهد تکمیل می شود: اما این دوباره کامل نمی شود مگر اینکه کلمه ای از بین برود که آن را به صدا درآورد تا دیگری موفق شود. از همه این چیزها بگذار جان من تو را ستایش کند ای خدای خالق همه.

با این حال نگذارید روح من با چسب عشق از طریق حواس بدن به این چیزها گره بخورد. زیرا آنها به جایی که باید بروند می روند تا نباشند. و او را با آرزوهای آفت‌بار می‌ترکند، زیرا او آرزوی بودن را دارد، اما دوست دارد در آنچه دوست دارد آرام بگیرد. اما در این چیزها جایی برای استراحت نیست. آنها نمی مانند، آنها فرار می کنند. و چه کسی می تواند آنها را با حواس نفسانی دنبال کند؟ بله، چه کسی می تواند آنها را درک کند، در حالی که آنها سخت هستند؟ زیرا حس جسم کند است، زیرا حس جسم است. و بدین وسیله محدود می شود. کافی است برای آن ساخته شده باشد. اما کافی نیست که چیزها در مسیر خود از محل شروع تعیین شده تا پایان تعیین شده باقی بمانند. زیرا در کلام تو، که به وسیله آن خلق شده اند، حکم خود را می شنوند، «از این رو و تاکنون».

فصل یازدهم

ای جان من احمق مباش و از هیاهوی حماقت خود در گوش دل خود کر نشو. تو هم بشنو

خود کلام تو را به بازگشت میخواند: و آنجا مکان آرامشناپذیری است که در آن عشق رها نمیشود، اگر خود آن را ترک نکند. بنگر، این چیزها از بین میروند تا دیگران جایگزین آنها شوند، و بدین ترتیب این جهان پایین با تمام اجزای او تکمیل میشود. اما آیا من جایی را ترک کنم؟ کلام خدا می گوید. آنجا خانه ات را درست کن، ای جان من به هر چه داری در آنجا اعتماد کن، لااقل اکنون از بیهودگی ها خسته شده ای. هر چه از حق داری به حق بسپار، و چیزی از دست نخواهی داد. و زوال تو دوباره شکوفا خواهد شد، و همه بیماری هایت شفا خواهند یافت، و اعضای فانی تو اصلاح و تجدید خواهد شد، و به اطراف تو محصور خواهند شد. اما آنها با تو محکم خواهند ماند و همیشه در پیشگاه خدایی که ماندگار و تا ابد پایدار است می مانند.

پس چرا منحرف شوی و از بدنت پیروی کنی؟ تبدیل شود و از تو پیروی کند. هر چه از او درك كني، تا حدي است. و تو نمی دانی که اینها اجزای آن کل است. و با این حال آنها تو را خوشحال می کنند. اما اگر حس جسم تو توانایی درک کل را داشت، و نه خود را برای مجازات تو، عادلانه به بخشی از کل محدود می کردی، تو مایل بودی که هر چه در حال حاضر وجود دارد بگذرد تا کل بهتر تو را خشنود کند. زیرا آنچه را که ما می گوییم به همان حس جسمانی که می شنوی. اما آیا نمیخواهی هجاها باقی بمانند، بلکه پرواز کن تا دیگران بیایند و تو همه را بشنوی. و به این ترتیب، زمانی که یک چیز از چیزهای زیادی تشکیل شده است، که همه آنها با هم وجود ندارند، همه در مجموع بیشتر از آنها به طور جداگانه خوشحال می شوند، همه می توانند به طور جمعی درک شوند. اما او که همه را آفرید بسیار بهتر از اینهاست. و او خدای ماست و از دنیا نمی رود، زیرا هیچ چیز جانشین او نمی شود.

فصل دوازدهم

اگر کسانی تو را خشنود می سازند، به مناسبت آنها خدا را ستایش کن و محبت خود را به خالق آنها برگردان. مبادا در این چیزهایی که تو را خشنود می کند، ناراضی شوی. اگر ارواح تو را خشنود می سازند، نزد خدا محبوب باش، زیرا آنها نیز تغییرپذیرند، اما در او استوارند. در غیر این صورت می گذشتند و از دنیا می رفتند. پس در او محبوب خواهند بود. و هر چه را که می توانید نزد او ببرید و به آنها بگویید: "او اجازه دهد ما را دوست بداریم، او را دوست بداریم: او اینها را آفرید، نه او دور است. زیرا او آنها را نیافرید و چنین رفت، بلکه آنها از او هستند و در او هستند. ببینید او آنجاست که در آن حقیقت محبوب است. او در قلب شماست، اما شما از دل شما تجاوز می کنید، و شما از دل شما تجاوز می کنید." به آن کسی که شما را با او بایستید محکم بچسبید و در کنار او آرام بگیرید.

به کجا می روید در راه های ناهموار؟ کجا میری؟ خیری که دوست دارید از اوست. اما با رجوع به او نیکو و پسندیده است و انصافاً تلخ می شود، زیرا هر چیزی که از جانب او باشد به ناحق دوست داشته می شود، اگر به خاطر آن ترک شود. پس به چه هدفی هنوز و هنوز هم این راه های دشوار و پر زحمت را طی می کنید؟ n0 استراحت وجود دارد، جایی که شما آن را جستجو می کنید. آنچه را که می خواهید بجویید; اما آنجا نیست که شما در جستجوی آن هستید. شما به دنبال زندگی پر برکت در سرزمین مرگ هستید. آنجا نیست زیرا چگونه باید زندگی پر برکتی وجود داشته باشد که خود زندگی نیست؟

"اما زندگی واقعی ما به اینجا نازل شد و مرگ ما را به دوش کشید و او را از فراوانی زندگی خود کشت: و او رعد و برق زد و ما را با صدای بلند فرا خواند تا از این رو به سوی او به آن مکان مخفی بازگردیم ، از آنجا که برای ما بیرون آمد ، ابتدا در شکم باکره ، جایی که او آفریده بشر را پذیرفت ، تا مانند بدن فانی ما نباشد. از اتاقش بیرون می‌آید و مانند غولی که مسیرش را می‌چرخاند شادی می‌کند.

زیرا او درنگ نکرد، بلکه دوید و با صدای بلند با کلمات، کردار، مرگ، زندگی، هبوط، عروج صدا زد.
با صدای بلند به سوی ما گریه می کند تا به سوی او بازگردیم. و او از چشمان ما رفت تا به قلب خود بازگردیم و او را در آنجا بیابیم. زیرا او رفت، و او اینجاست. او مدت زیادی با ما نمی ماند، اما ما را رها نکرد. زیرا او به آنجا رفت، از آنجا که هرگز جدا نشد، زیرا جهان توسط او ساخته شد. و در این جهان بود و به این جهان آمد تا گناهکارانی را که روح من به آنها اعتراف می کند نجات دهد و او آن را شفا دهد زیرا بر او گناه کرده است.

ای فرزندان انسان، تا کی اینقدر کند دل؟ آیا اکنون نیز پس از نزول حیات به سوی شما، صعود و زندگی نمی کنید؟ اما وقتی در بلندی هستید، کجا بالا می روید و دهان خود را به آسمان می گذارید؟ فرود آیید تا عروج کنید و بسوی خدا بالا بروید. زیرا که سقوط کرده‌ای و بر او عروج کرده‌ای.» این را به آنها بگو تا در وادی اشک‌ها گریه کنند، و آنها را با خود نزد خدا ببر، زیرا از روح او چنین سخنی با آنها می‌گویی، اگر بگوئی که در آتش صدقه می‌سوزد.

فصل سیزدهم

این چیزها را آن وقت نمی دانستم و این زیبایی های پایین را دوست داشتم و تا اعماق فرو می رفتم و به دوستانم گفتم: "آیا ما چیزی جز زیبایی را دوست داریم؟ پس زیبایی چیست؟ و زیبایی چیست؟ چه چیزی ما را به چیزهایی که دوست داریم جذب می کند و جلب می کند؟ زیرا اگر در آنها فیض و زیبایی نبود آنها به هیچ وجه نمی توانستند ما را به سوی خود بکشانند." و من مشخص کردم و دریافتم که در خود بدنها زیبایی وجود دارد، از شکل دادن آنها به نوعی کل، و دوباره، دیگری از مطابقت مناسب و متقابل، مانند قسمتی از بدن با تمام آن، یا کفشی با پا، و مانند آن. و این تفکر در ذهن من شکل گرفت، از اعماق قلبم، و فکر میکنم دو یا سه کتاب «درباره مناسب و مناسب» نوشتم. تو می دانی ای خداوند، زیرا از من رفته است. زیرا من آنها را ندارم، اما آنها از من دور شده اند، نمی دانم چگونه.

فصل چهاردهم

اما خداوندا، خدای من، چه چیزی مرا برانگیخت که این کتابها را به هیریوس، سخنور روم، تقدیم کنم، که او را از روی چهره نمی شناختم، اما به خاطر شهرت دانشی که در او برجسته بود، و برخی از سخنانش را که شنیده بودم و برایم خشنود بود دوست داشتم؟ اما او بیشتر مرا خشنود کرد، زیرا دیگران را خشنود می‌کرد، کسانی که او را بسیار تحسین می‌کردند، شگفت‌زده بودند که از یک سوری، که ابتدا به فصاحت یونانی آموخته بود، پس از آن باید یک خطیب لاتین شگفت‌انگیز، و یکی از دانش‌آموزترین افراد در امور مربوط به فلسفه شکل بگیرد. ستوده می شود و غیب او محبوب می شود: آیا این محبت از دهان مداح به قلب شنونده وارد می شود؟ اینطور نیست. اما کسی که عشق می ورزد دیگری برافروخته می شود. از این رو، کسی که مورد ستایش قرار می گیرد، محبوب می شود. یعنی وقتی کسی که او را دوست دارد از او تعریف کند.

زیرا پس من به قضاوت مردم انسانها را دوست داشتم، نه به تو، ای خدای من، که هیچ کس در او فریب نمی خورد. اما چرا نه برای ویژگی‌هایی، مانند ویژگی‌های یک ارابه‌سوار معروف، یا جنگجو با جانوران در تئاتر، که در همه جا با محبوبیت مبتذل شناخته می‌شوند، اما بسیار غیر از این، و جدی‌تر، و به‌طوری که من خودم را ستایش می‌کنم؟ زیرا من مانند بازیگران مورد ستایش یا دوست داشتن قرار نخواهم گرفت (اگرچه من خودم آنها را ستایش کردم و دوست داشتم)، بلکه ترجیح می دادم ناشناخته باشم تا این که شناخته شده باشم. و حتی منفور، از آنقدر دوست داشتنی. اکنون انگیزه‌های چنین عشق‌های گوناگون و متنوع کجا در یک روح نهفته است؟ از آنجایی که ما به یک اندازه مردیم، آیا در دیگری دوست دارم که اگر از آن متنفر نبودم، نباید از خود انکار کنم و از خود دور کنم؟ زیرا درست نیست، همانطور که یک اسب خوب مورد علاقه اوست، چه کسی، اگرچه ممکن است، آن اسب نباشد، بنابراین همین امر را می توان در مورد بازیگری که در طبیعت ما شریک است، گفت. پس آیا من در مردی که از بودن آن متنفرم، که مرد است، دوست دارم؟ خود انسان ژرفای بزرگی است که تو موهایش را می‌شماری، خداوندا، و بدون تو به زمین نمی‌افتند. و با این حال، شمارش موهای سرش از احساسات و تپش قلبش آسان تر است.

اما آن خطیب از آن دسته ای بود که من دوستش داشتم، چون می خواستم خودم چنین باشم. و من از طریق غرور متورم به خطا رفتم، و با هر بادی به این طرف پرتاب شدم، اما با این حال تو هدایت شدم، هرچند بسیار مخفیانه. و از کجا بدانم و از کجا با اطمینان به تو اعتراف کنم که او را بیشتر به خاطر محبت ستایشگرانش دوست داشتم تا به خاطر چیزهایی که به خاطر آنها مورد ستایش قرار گرفت؟ چون اگر او را تحسین نمی کردند و همین مردان خود را تحقیر می کردند و با تحقیر و تحقیر همین چیزها را از او می گفتند، من هرگز اینقدر مشتاق و هیجان زده نشده بودم که او را دوست داشته باشم. و با این حال، نه چیز دیگری بود و نه خود او چیز دیگری بود. اما فقط احساسات خویشاوندان. ببین روح ناتوان کجاست، که هنوز با صلابت حقیقت سرپا نشده است! همان گونه که از سینه ی صاحب نظر زبان ها می وزد، به این طرف و آن طرف برده می شود و به جلو و عقب رانده می شود و نور بر آن پوشیده می شود و حق غیبی. و پیش روی ماست. و این برای من بسیار مهم بود که گفتار و تلاش من برای آن مرد شناخته شود. اما اگر او قبول نکرد، قلب خالی من خالی است

از استحکام تو، زخمی شده بود. و با این حال "منصفانه و مناسب" که برای او نوشتم، با لذت در آن سکونت کردم، و آن را بررسی کردم، و آن را تحسین کردم، اگرچه هیچکس به آن نپیوست.

فصل پانزدهم

اما من هنوز ندیدم که این امر گرانبها در حکمت تو به کجا تبدیل شد، ای قادر مطلق، که فقط شگفتی می کنی. و ذهن من از طریق اشکال جسمانی در حال چرخش بود. و «عادلانه»، آنچه را که به خودی خود چنین است، و «مناسب» را که زیبایی آن در مطابقت با چیز دیگری است، تعریف و تشخیص دادم: و این را با مثال‌های جسمانی تأیید کردم. و به ماهیت ذهن روی آوردم، اما تصور نادرستی که از امور معنوی داشتم، اجازه نمی دهد حقیقت را ببینم.

با این حال، نیروی حقیقت به خودی خود در چشمان من جرقه زد، و من روح نفس نفس خود را از جوهر غیرجسمانی به خطوط و رنگها و قدرهای حجیم تبدیل کردم. و چون نمی‌توانستم اینها را در ذهن ببینم، فکر می‌کردم نمی‌توانم ذهنم را ببینم. و در حالی که در فضیلت صلح را دوست داشتم و در شرارت از اختلاف بیزار بودم. در اولی یک وحدت را مشاهده کردم، اما در دیگری، نوعی تقسیم. و در آن وحدت، روح عاقل و ماهیت حقیقت و خیر اصلی را در نظر گرفتم. اما در این تقسیم‌بندی، من با بدبختی تصور می‌کردم که جوهر ناشناخته‌ای از زندگی نامعقول، و ماهیت شر اصلی وجود دارد، که نه تنها باید یک جوهر باشد، بلکه باید زندگی واقعی نیز باشد، و در عین حال از تو، ای خدای من، که همه چیز از آن هستی، مشتق نشده است. و با این حال اولین بار من موناد را صدا زدم، چون روحی بدون جنسیت بود.

اما دومی یک Duad؛ - خشم، در اعمال خشونت، و در flagitiousness، شهوت. ندانستن از کجا صحبت کردم زیرا من نمی دانستم و یاد نگرفته بودم که نه شر یک جوهر است و نه روح ما آن خیر اصلی و تغییر ناپذیر.

زیرا با اعمال خشونت، اگر آن عاطفه روح فاسد شود، از آنجا عمل تند سرچشمه می‌گیرد و خود را با گستاخی و سرکشی به هم می‌زند. و شهوات، هنگامی که آن عاطفه نفس، که در آن لذت های نفسانی مست می شود، ناپدید می شود، اشتباهات و عقاید نادرست نیز گفتگو را آلوده می کند، اگر خود نفس معقول فاسد شود. همانطور که در آن زمان در من بود، که نمی دانستم که باید با نور دیگری روشن شود، تا ممکن است در حقیقت شریک باشد، دیدن خود آن ماهیت حقیقت نیست. خداوندا، خدای من، شمع مرا روشن خواهی کرد، تاریکی مرا روشن خواهی کرد، و همه ما از کمال تو دریافتیم، زیرا تو نور حقیقی هستی که هر انسانی را که به جهان می آید روشن می کند. زیرا در تو نه تغییر پذیری است و نه سایه ای از تغییر.

اما من به سوی تو فشار آوردم و از تو رانده شدم تا طعم مرگ را بچشم، زیرا تو در برابر مغرور مقاومت می کنی. اما چه مغرورتر از این که من با جنون عجیبی خودم را آن گونه نگه دارم که ذاتاً تو هستی؟ زیرا در حالی که من دستخوش تغییر بودم (آنقدر که برایم آشکار می‌شد، میل من به عاقل شدن، آرزوی بدتر شدن بهتر شدن بود)، اما ترجیح دادم تو را در معرض تغییر تصور کنم و خود را آن چیزی نباشم که تو هستی. از این رو تو رانده شدم و تو در برابر سفتی بیهوده من ایستادگی کردی و من ظاهر جسمانی را در نظر گرفتم و بدن خود را متهم به گوشت کردم. و بادی که می گذرد، به سوی تو بازنگشتم، بلکه به چیزهایی گذشتم که وجودی ندارند، نه در تو، نه در من و نه در بدن. آنها نیز به حقیقت تو برای من آفریده نشدند، بلکه با غرور من ساخته شده از چیزهای مادی. و من عادت داشتم از کوچولوهای وفادار تو بپرسم

هموطنانم (که من از آنها تبعید شده بودم، ناشناخته بودم)، عادت داشتم، با نیایش و احمقانه از آنها بپرسم: "پس چرا روحی که خدا آفریده اشتباه می کند؟" اما از من پرسیده نمی شود که "پس چرا خدا اشتباه می کند؟" و من معتقد بودم که جوهر تغییر ناپذیر تو به جای اعتراف به اینکه جوهر تغییرپذیر من داوطلبانه به بیراهه رفته است، و اکنون، در مجازات، در اشتباه است.

آن زمان من حدود شش یا هفت و بیست ساله بودم که آن جلدها را نوشتم. در درونم افسانه های جسمانی می چرخد، در گوش های دلم وزوز می کند، که ای حقیقت شیرین، آن را به آهنگ درونی تو برمی گرداندم، در «عادلانه و شایسته» تعمق می کردم، و مشتاق ایستادن و شنیدن تو بودم، و از صدای داماد به شدت شادی می کردم، اما نتوانستم. زیرا با صدای خطاهای خودم، به سرعت به خارج از کشور رفتم و از سنگینی غرور خود در پایین ترین گودال فرو رفتم. زیرا تو به من شادی و شادی را نشنیدی و استخوانهایی که هنوز فروتن نشده بودند به وجد آمدند.

فصل شانزدهم

و چه سودی برای من، آن کمیاب بیست ساله، کتاب ارسطو، که اغلب آن را مصائب می نامند، به دست من افتاد (که به نامش آویزان بودم، مثل چیزی بزرگ و الهی، آنقدر که استاد بلاغت من در کارتاژ، و دیگران، به حساب می آمدند که فهمیده بودند، آن را با گونه های پر از خواندن و غرور به زبان می آوردند)؟

و در گفتگو با دیگران، که گفتند به ندرت آن را با معلمان بسیار توانا درک می‌کنند، نه تنها به صورت شفاهی آن را توضیح می‌دهند، بلکه چیزهای زیادی را روی شن کشیدند، نمی‌توانستند بیشتر از آن چیزی که یاد گرفته‌ام، با خواندن آن، به من بگویند. و کتاب به نظرم می رسد که به وضوح در مورد مواد صحبت می کند، مانند "انسان، و ویژگی های آنها، به عنوان چهره یک انسان، از چه نوع است، و قد، چند فوت ارتفاع، و رابطه او، که برادر او است.

یا جایی که قرار داده شده است. یا هنگام تولد؛ یا بایستد یا بنشیند; یا نعلین یا مسلح شوند. یا انجام می دهد، یا رنج می برد. و همه چیزهای بیشماری که ممکن است تحت این نه مشکل، که من نمونه‌هایی از آن‌ها را آورده‌ام، یا تحت آن مخمصه اصلی وجود داشته باشد.

همه اینها چه چیزی مرا بیشتر کرد، دیدن آن حتی مانع من شد؟ هنگامی که تصور آنچه بود، تحت آن گرفتاری‌های غالباً درک شد، چنان عاقلانه نوشتم که خدای من، وحدت شگفت‌انگیز و تغییرناپذیر تو را نیز درک کنم، گویی تو نیز تحت عظمت یا زیبایی خود قرار گرفته‌ای. تا (مانند بدنها) در تو وجود داشته باشند، به عنوان موضوع آنها. اما بدن از این جهت که بدن است بزرگ یا نجیب نیست، زیرا اگر چه کمتر بزرگ یا زیبا بود، با وجود اینکه باید بدن باشد. اما این باطل بود که از تو تصور کردم، نه حقیقت، افسانه های بدبختی ام، نه واقعیت های نعمت تو. زیرا تو دستور داده بودی و در من انجام شد که زمین برای من خار و خار بیاورد و نان خود را از عرق پیشانی خود بخورم.

و چه سودی برای من داشت که تمام کتاب‌هایی را که می‌توانستم از هنرهای به اصطلاح لیبرال تهیه کنم، بنده پست محبت‌های پلید، خودم بخوانم و بفهمم؟ و من از آنها لذت بردم، اما نمی دانستم که همه چیز از کجا آمده است، زیرا من پشتم به نور و صورتم به چیزهای روشن شده است. از آنجا چهره من که با آن چیزهای روشن شده را تشخیص دادم، خود منور نبود. هر چه در بلاغت، منطق، هندسه، موسیقی و حساب نوشته شده بود، توسط خودم، بدون هیچ مشکلی یا هیچ مربی، فهمیدم، تو می دانی ای خداوند، خدای من. زیرا سرعت درک و تیزبینی عطای توست، اما من از آنجا برای تو قربانی نکردم. بنابراین، این به نفع من نبود، بلکه بیشتر به ضرر من بود، زیرا می‌خواستم بخش خوبی از موادم را در اختیار خودم قرار دهم. و قوت خود را برای تو نگه نداشتم، بلکه از تو به سرزمینی دور سرگردان شدم تا آن را در فحشا مصرف کنم. چه چیزی برای من سودمند بود که توانایی‌های خوب را داشته باشم، اما از آن استفاده نکردم؟ زیرا من احساس نمی کردم که آن هنرها به سختی به دست آمده اند،

حتی توسط افراد باهوش و با استعداد، تا اینکه سعی کردم آنها را برای چنین افرادی توضیح دهم. زمانی که او در آنهایی که به آهستگی از من پیروی کردند برتر بود.

اما این چه چیزی باعث شد که من تصور کنم که تو ای خداوند حق، بدنی وسیع و درخشان هستی، و من تکه ای از آن بدن؟ انحراف خیلی بزرگه! اما من چنین بودم. ای خدای من، سرخ نمی شوم تا به رحمتت نسبت به خود به تو اعتراف کنم، و تو را بخوانم، که در آن زمان سرخ نشدی تا به مردم به کفرگوویی های من اعتراف کنی و علیه تو پارس کنی. چه سودی برای من داشت که در آن علوم و تمام آن مجلدات پیچیده، بدون کمک آموزه های بشری، آن را به هم ریخته بودم. دیدم که این قدر ناپسند و با این شرمندگی وحشیانه در آموزه تقوا اشتباه کردم؟ یا چه مانعی برای فرزندانت بسیار کندتر بود، زیرا آنها نه چندان دور از تو رفتند، تا در لانه کلیسای تو با اطمینان خاطر به پرواز درآیند و بالهای صدقه را با غذای ایمان سالم تغذیه کنند. ای خداوند، خدای ما، در زیر سایه بالهای تو امیدوار باشیم. از ما محافظت کن و ما را حمل کن

ما را هم در کوچکی و هم تا موهای خشن ما را حمل خواهی کرد. برای استحکام ما، هنگامی که تو باشی، پس آن استواری است. اما وقتی مال خودمان است، ناتوانی است. خیر ما همیشه با تو زندگی می کند. که چون از آن روی برگردانیم، رویگردان می شویم. خداوندا، بیا اکنون برگردیم تا واژگون نشویم، زیرا با تو زندگی خوب ما بدون زوال، که تو خوبی هستی. نه نیازی به ترس داریم، مبادا جایی برای بازگشت وجود نداشته باشد، زیرا از آن سقوط کردیم، زیرا در غیاب ما، عمارت ما سقوط نکرد - ابدیت تو.

کتاب پنجم

فصل اول

قربانی اعترافات من را از خدمت زبانم بپذیر که تو برای اعتراف به نام خود ساخته ای و برانگیخته ای. تمام استخوانهای من را شفا بده و بگویند ای خداوند چه کسی شبیه توست؟ زیرا کسی که به تو اعتراف می کند آنچه را که در او می گذرد به تو نمی آموزد. دیدن قلب بسته چشم تو را نمی بندد و سخت دلی انسان نمی تواند دست تو را پس اندازد، زیرا تو آن را به میل خود به ترحم یا انتقام حل می کنی و هیچ چیز نمی تواند خود را از گرمای تو پنهان کند. اما بگذار جان من تو را ستایش کند تا تو را دوست بدارد. و به رحمت خود اعتراف کند تا تو را ستایش کند. تمام آفرینش تو متوقف نمی شود و در ستایش تو ساکت نمی ماند. نه روح انسان با صدایی که به سوی تو می‌آید، و نه خلقت زنده یا بی‌جان، با صدای کسانی که در آن تعمق می‌کنند، تا جان‌های ما از خستگی‌شان به سوی تو برآیند، و به چیزهایی که تو آفریده‌ای تکیه کنند، و به خودت که آنها را به طرز شگفت‌انگیزی آفریده‌ای، بگذرند. و طراوت و قدرت واقعی وجود دارد.

فصل دوم

بگذار بی‌قرارها و بی خداها از تو بگریزند. اما تو آنها را می بینی و تاریکی را تقسیم می کنی. و اینک جهان نزد آنان عادل است، هر چند ناپاک باشند. و چگونه به تو آسیب رسانده اند؟ یا چگونه حکومت تو را که از آسمان تا این پایین ترین زمین عادل و کامل است، رسوا کردند؟ زیرا وقتی از حضور تو گریختند به کجا گریختند؟ یا کجا آنها را نمی یابی؟ اما آنها گریختند تا تو را با دیدن آنها نبینند، و در حالی که نابینا شده بودند، بر تو لغزش کنند (چون چیزی را که ساخته ای ترک نمی کنی). من می گویم که ظالمان بر تو ضربه بزنند و به انصاف آسیب ببینند. خود را از نرمی تو کنار می‌کشند و در راستی تو لغزش می‌یابند و بر قساوت خود می‌افتند. به راستی نادان که تو همه جا هستی که هیچ جایی او را احاطه نمی کند! و تنها تو نزدیکی، حتی به کسانی که از تو دور می شوند.

پس آنها برگردند و تو را بجویند. زیرا نه آنگونه که آنها خالق خود را ترک کردند، تو نیز مخلوق خود را رها کردی. بگذار برگردند و تو را بجویند. و اینک، تو در قلب آنها، در قلب کسانی که به تو اعتراف می کنند، و خود را بر تو می اندازند، و در آغوش تو گریه می کنند، پس از همه راه های ناهموارشان، هستی. سپس اشکهای‌شان را به آرامی پاک می کنی، و آنها بیشتر گریه می کنند و از گریه شادی می کنند. حتی برای این که تو ای خداوند، نه مردی از گوشت و خون، بلکه تو ای خداوند، که آنها را آفریده ای، آنها را دوباره می سازی و تسلی می دهی. اما وقتی تو را می طلبیدم کجا بودم؟ و تو پیش از من بودی، اما من از تو دور شده بودم. نه من خودم را پیدا کردم، چه کمتر تو!

فصل سوم

من در آن سال نه و بیستم عمرم در برابر خدای خود باز خواهم بود. سپس اسقف مانوی به نام فاوستوس که دام بزرگ شیطان بود، به کارتاژ آمده بود، و بسیاری از آنها از طریق آن فریب زبان کوچکش گرفتار او شدند:

اگرچه آن را ستایش کردم، اما میتوانستم از حقیقت چیزهایی که با جدیت یاد میگرفتم جدا شوم: نه خدمت خطابه را بهعنوان علمی که این فاستوس، که در میان آنها چنان ستایش میشد، پیش روی من قرار داد تا از آن تغذیه کنم. شهرت پیش از این به او گفته میشد که در تمام آموختههای ارزشمند بیشتر میدانست و در علوم آزاد مهارت فوقالعادهای داشت.

و از آنجایی که بسیاری از فیلسوفان را خوانده بودم و به خوبی به خاطر داشتم، برخی از چیزهای آنها را با آن افسانه های طولانی مانوی مقایسه کردم و اولی را محتمل تر یافتم. با وجود اینکه آنها فقط می توانستند در مورد این جهان پایین قضاوت کنند، اما به هیچ وجه نتوانستند پروردگار آن را دریابند. زیرا تو بزرگی ای خداوند، و برای فروتنان احترام داری، اما مغرور را از دور می بینی. نه تو نزدیک می شوی، بلکه به دل پشیمانان نزدیک نمی شوی، و مغروران آن را پیدا نمی کنند، نه، نه با اینکه با مهارتی کنجکاو می توانستند ستارگان و شن ها را بشمارند، و آسمان های پر ستاره را بسنجند، و مسیر سیارات را دنبال کنند.

زیرا با عقل و شعور خود که به آنها عطا کردی، این چیزها را جستجو می کنند. و خیلی چیزها متوجه شده اند. و سالها قبل، کسوفهای آن نورافکنها، خورشید و ماه، چه روز و چه ساعتی، و چند رقم را پیشبینی کرده بود، و نه محاسبه آنها شکست خورد. و همانطور که آنها پیشگویی کردند چنین شد. و قوانینی را که دریافته بودند نوشتند و اینها در این روز خوانده می شود و دیگران از آنها پیشگویی می کنند که در کدام سال و ماه سال و چه روز از ماه و چه ساعتی از روز و کدام قسمت از نور و ماه یا خورشید آن را باید گرفت و چنین خواهد شد چنانکه پیش بینی شده است. از این چیزها، مردانی که این هنر را نمی دانند، شگفت زده می شوند و متحیر می شوند، و کسانی که آن را می دانند، شادی می کنند و متکف می شوند. و با غرور غیر خدایی که از تو دور میشود و نور تو را از دست میدهد، شکست نور خورشید را پیشبینی میکنند که خیلی پیش از آن خواهد بود، اما نور خود را که هست نمیبینند. زیرا آنها از نظر دینی جستجو نمی کنند، از آنجا که آنها شوخ طبعی را دارند که با آن این را جستجو می کنند. و چون می بینند که تو آنها را آفریده ای، خود را به تو نمی سپارند تا آنچه را که تو ساخته ای حفظ کنند، و آنچه را که خود ساخته اند برای تو قربانی نمی کنند. نه تخیلات سر به فلک کشیده خود را، مانند پرندگان هوا، و نه کنجکاوی غواصی خود را (که مانند ماهیان فوک در مسیرهای ناشناخته پرتگاه سرگردان هستند)، و نه تجمل خود را، مانند جانوران صحرا، نکشند، تا تو، ای خداوند، آتش سوزنده ای، آنها را دوباره بسوزانی و مردگانشان را بسوزی.

اما آنها راه را نمی دانستند، کلام تو، که به وسیله او این چیزهایی را که آنها می شمارند، و خودشان را که می شمارند، و معنایی را که به وسیله آن می دانند، و فهمی را که از آن شماره می کنند، ساختی. یا حکمت تو عددی نیست. اما یگانه زاده برای ما حکمت و عدالت آفریده است.

و تقدیس، و در میان ما شمرده شد و به قیصر خراج پرداخت. آنها نمی دانستند که چگونه از خودشان به سوی او فرود آیند و به وسیله او به سوی او عروج کنند.
آنها این راه را نمی دانستند و خود را در میان ستارگان برتر و درخشان می پنداشتند. و اینک بر زمین افتادند و دل احمقشان تاریک شد. آنها واقعاً در مورد مخلوق درباره چیزهای زیادی صحبت می کنند. اما حقیقت، صنع مخلوق، آنها با تقوا نمي جويند و لذا او را نمي يابند. یا اگر او را در حالی که او را خدا میدانند، تسبیح نمیگویند و شکرگزاری نمیکنند، بلکه در خیالات خود بیهوده میشوند و خود را حکیم میدانند و آنچه را از آن توست به خود نسبت میدهند. و از این رو با نابیناترین نابینایی، مطالعه کن تا آنچه را که متعلق به توست به حساب آورند، و دروغهای تو را که حق هستی جعل کنند، و جلال خدای فساد ناپذیر را به صورت انسان فاسد، و به پرندگان، و چهارپایان، و خزندگان، تبدیل کن، و حقیقت تو را به دروغ تبدیل کنند، و بیش از آفریدگار را بندگی کنند.

با این حال، بسیاری از حقایق در مورد مخلوق، من را از این مردان حفظ کردم، و دلیل آن را از محاسبات، پیاپی زمان ها، و شهادت های مرئی ستارگان دیدم.
و آنها را با قول مانوی مقایسه کرد که در جنون خود بیشتر در مورد این موضوعات نوشته بود. اما هیچ گزارشی از انقلابها، یا اعتدالها، یا کسوف نورهای بزرگاتر، و نه هر چیزی از این دست را که در کتابهای فلسفه سکولار آموخته بودم، کشف نکردم. اما به من دستور داده شد که ایمان بیاورم. و با این حال با آنچه توسط محاسبات و به نظر من ثابت شده بود مطابقت نداشت، بلکه کاملاً برعکس بود.

فصل چهارم

پس ای خداوند خدای راستی، هر که این چیزها را می داند، آیا تو را خشنود می سازد؟

بدبخت کسی است که همه اینها را می داند و تو را نمی شناسد، اما خوشبخت است هر که تو را بشناسد، در حالی که اینها را نداند. و هر کس تو و آنها را بشناسد برای آنها خوشایندتر نیست، مگر برای تو، اگر با شناختن تو، تو را به عنوان خدا تسبیح گوید و سپاسگزاری کند و در خیال خود بیهوده نباشد. زیرا کسی که می داند چگونه درختی را در اختیار داشته باشد و به خاطر استفاده از آن به شکرانه تو برگردد، هر چند نداند که بلندی آن چند ذراع است یا وسعت آن چقدر است، بهتر از کسی است که می تواند آن را بسنجد و همه شاخه هایش را بشمارد و نه مالک آن است و نه آفریدگارش را می شناسد یا دوست دارد، مؤمنی که تمام این دنیا را که از هیچ مال و ثروتی برخوردار نیست، به دلیل داشتن هیچ چیز ناتوان است. تو که همه چیز به او خدمت می کند، اگرچه او حتی دایره های خرس بزرگ را نمی شناسد، اما تردید احمقانه است، اما او در وضعیت بهتری از کسی است که می تواند آسمان ها را بسنجد و ستارگان را شماره کند و عناصر را تنظیم کند، اما از تو که همه چیز را به تعداد و وزن و اندازه ساخته ای غفلت می کند.

فصل پنجم

اما چه کسی دستور داد که مانوی بر این چیزها نیز بنویسد، مهارتی که در آن عنصری از تقوا نبود؟ زیرا تو به انسان گفتی تقوا و حکمت را بنگر. که او ممکن است از آن بی خبر باشد، هر چند از این چیزها آگاهی کامل داشت. اما این چیزها، چون او نمی دانست، با گستاخی ترین جرأت به تدریس داشت، آشکارا از تقوا آگاهی نداشت. زیرا تسلیم به این چیزهای دنیوی حتی زمانی که معلوم باشد، بیهوده است. اما اعتراف به تو تقوا است. از این رو این سرگردان به این منظور بسیاری از این چیزها را بیان کرد، که توسط کسانی که واقعاً آنها را آموخته بودند محکوم شده بودند، ممکن است آشکار باشد که او در سایر چیزهای مبهم چه درک داشت. زیرا او نمی‌خواست خود را بدبین کند، بلکه می‌خواست مردم را متقاعد کند که «روح‌القدس، تسلی‌دهنده و غنی‌کننده مؤمنان تو، شخصاً در درون او دارای اقتدار کامل است.» هنگامی که معلوم شد که او به دروغ درباره آسمان و ستارگان و حرکات خورشید و ماه آموزش داده است (اگرچه این چیزها به آموزه دین مربوط نمی شود)، با این حال فرض هتاکانه او به اندازه کافی آشکار می شد، زیرا او چیزهایی را ارائه داد که نه تنها نمی دانست، بلکه جعل شده بودند، با چنان غرور جنون آمیزی که خود آنها را غرور می کرد. شخص

زیرا وقتی می شنوم که برادر مسیحی از این چیزها بی خبر است و در آنها اشتباه می کند، می توانم با صبر و حوصله ببینم که چنین مردی نظر خود را دارد. و من نمی بینم که جهل به موقعیت یا شخصیت آفرینش جسمانی می تواند به او آسیب برساند، تا زمانی که به هیچ چیز نالایق تو ایمان نیاورد، ای پروردگار، خالق همه. اما اگر تصور کند که به شکل آموزه تقوا مربوط می شود، او را جریحه دار می کند، و با این حال آن را به شدت تأیید می کند که از آن بی خبر است. و با این حال، حتی چنین ناتوانی، در دوران کودکی ایمان، توسط مادر ما خیریه تحمل می‌شود، تا زمانی که نوزاد به یک انسان کامل تبدیل شود، به گونه‌ای که با هر باد آموزه‌ای همراه نباشد. اما در کسی که چنین تصور می‌کرد که معلم، منبع، راهنما، رئیس همه کسانی است که می‌توانست آنچنان متقاعد کند، که هرکس از او پیروی می‌کرد فکر می‌کرد که او نه یک انسان صرف، بلکه از روح‌القدس تو پیروی می‌کند. چه کسی نمی تواند قضاوت کند که دیوانگی بسیار بزرگ، زمانی که یک بار به خاطر آموزش نادرست محکوم می شود، منفور و کاملاً طرد می شود؟ اما من هنوز به وضوح متوجه نشده بودم که آیا می‌توان فراز و نشیب روزها و شب‌های طولانی‌تر و کوتاه‌تر، و خود روز و شب، با کسوف‌های نورهای بزرگ‌تر، و هر چیز دیگری را که در کتاب‌های دیگر خوانده بودم، با گفته‌های او توضیح داد. به طوری که اگر آنها به هر طریق ممکن است، هنوز برای من یک سوال باقی بماند که آیا اینطور بوده است یا خیر. اما من ممکن است، به دلیل قداست معروف او، اعتبار خود را بر اختیار او بگذارم.

فصل ششم

و تقریباً در تمام آن نه سال، که با ذهنی ناآرام شاگرد آنها بودم، آرزوی آمدن این فاستوس را داشتم، اما بسیار شدید. برای بقیه فرقه‌ای که تصادفاً آنها را مورد بررسی قرار داده بودم، وقتی نمی‌توانستم ایراداتم را در مورد این چیزها حل کنم، هنوز آمدن این فاستوس را برای من در نظر گرفتند، با کنفرانسی که این مشکلات و مشکلات بزرگ‌تر، اگر من آنها را داشتم، به آسانی و به وفور برطرف می‌شد. وقتی آمد، او را مردی یافتم که سخنان دلنشینی داشت، و می توانست روان و با عبارات بهتر صحبت کند، اما همچنان همان چیزهایی را که آنها معمولاً می گفتند. اما نهایت آراستگی جام‌دار چه فایده‌ای برای عطش من برای پیش‌کشی با ارزش‌تر داشت؟ گوش‌هایم قبلاً با چنین چیزی آغشته شده بود، و بنابراین به نظرم بهتر نبود، زیرا بهتر است گفته شود. بنابراین درست نیست، زیرا فصیح است. پس نه روح عاقل، زیرا صورت زیبا و زبان برازنده بود. اما کسانی که او را به من نشان دادند، قضاوت خوبی در امور نبودند.

و از این رو در نظر آنها فهیم و خردمند جلوه کرد، زیرا در کلمات خوشایند. با این حال، احساس می‌کردم که نوع دیگری از افراد حتی به حقیقت مشکوک هستند، و اگر در یک گفتمان روان و فراوان ارائه شود، از تایید آن خودداری می‌کنند. اما تو، ای خدای من، قبلاً از راههای شگفت انگیز و مخفیانه به من آموختی، و بنابراین معتقدم که تو به من آموختی، زیرا حقیقت است، و غیر از تو هیچ معلم حقیقتی وجود ندارد، در هر کجا یا هر کجا که بر ما بتابد. از این رو، اکنون از خود آموخته بودم که هیچ چیز نباید صادقانه به نظر برسد، زیرا فصیح. و نه به دروغ، زیرا گفتار لب ها ناهماهنگ است. نه، دوباره، بنابراین درست است، زیرا بی ادبانه تحویل داده شده است. بنابراین نادرست نیست، زیرا زبان غنی است. اما حکمت و حماقت مانند غذای سالم و ناقص است. و عبارات آراسته یا بدون تزئین به عنوان ظروف درباری یا روستایی. هر نوع گوشت را می توان در هر نوع غذا سرو کرد.

آن حرص و آزمندی که از مدتها پیش انتظارش را داشتم که انسان واقعاً از عمل و احساسش هنگام مشاجره و انتخاب و آمادگی کلماتش برای پوشاندن عقایدش مسرور شد. پس من خوشحال شدم و با بسیاری دیگر و بیشتر از آنها او را تحسین و تمجید کردم. اما این که در مجمع حسابرسانش اجازه نداشتم سوالاتی را که مرا آزار می‌داد، در گفت‌وگوی آشنا با او مطرح کنم و در میان بگذارم، ناراحتم کرد.

که وقتی ممکن بود، و با دوستانم شروع به درگیر کردن گوش های او در مواقعی که برای او ناپسند نبود با من صحبت کند، و چیزهایی را مطرح کرد که من را برانگیخت. من او را در ابتدا کاملاً ناآگاه از علوم لیبرال یافتم، به جز دستور زبان، و آن، اما به روشی معمولی. اما از آنجا که او برخی از سخنان تولی، چند کتاب سنکا، برخی از شعرها، و آنچنان مجلد از فرقه خود را که به زبان لاتین و منظم نوشته شده بود، خوانده بود، و هر روز در صحبت کردن تمرین می کرد، به فصاحت خاصی دست یافت، که این امر دلپذیرتر و فریبنده تر از آن شد، زیرا تحت هدایت یک نوع ذکاوت طبیعی و زیبا. آیا اینطور نیست که من به یاد دارم، ای خداوند، خدای من، تو در مورد وجدان من داوری می کنی؟ پیش تو قلب من و یاد من است که در آن زمان مرا هدایت کردی

به راز پنهان مشیت خود، و آن خطاهای شرم آور من را پیش روی من قرار دادم تا آنها را ببینم و از آنها متنفر باشم.

فصل هفتم

زیرا بعد از اینکه معلوم شد که او از آن هنرهایی که فکر می‌کردم در آنها برتری دارد بی‌اطلاع است، از گشایش او و حل مشکلاتی که مرا گیج می‌کرد ناامید شدم (که اگر مانوی نبود، ممکن بود حقایق تقوا را هر چند نادان باشد).

زیرا کتاب‌های آنها مملو از افسانه‌های پرشمار آسمان و ستارگان، خورشید و ماه است، و من دیگر فکر نمی‌کردم که او به‌طور رضایت‌بخشی بتواند تصمیم بگیرد که من چه می‌خواهم، آیا در مقایسه این چیزها با محاسباتی که در جاهای دیگر خوانده بودم، شرح داده‌شده در کتاب‌های مانوی ارجح است یا حداقل به همین خوبی. چیزی که وقتی به او پیشنهاد دادم در نظر گرفت و در مورد آن بحث کرد، او، تا کنون متواضعانه، از این موضوع کناره گیری کرد. زیرا او می دانست که این چیزها را نمی داند و از اعتراف شرم نداشت. زیرا او از آن سخنورانی نبود که بسیاری از آنها را تحمل کرده بودم و متعهد شدند که این چیزها را به من بیاموزند و چیزی نگفتند. اما این مرد دلی داشت، گرچه نسبت به تو درست نبود، اما به هیچ وجه به خودش خیانت نکرد. زیرا او کاملاً از نادانی خود بی اطلاع نبود و عجولانه درگیر مناقشه ای نمی شد که از آنجا نه می توانست عقب نشینی کند و نه می توانست منصفانه خود را رها کند. حتی برای این من او را بهتر دوست داشتم. زیرا فروتنی یک ذهن رک تر از دانستن چیزهایی است که من می خواستم. و من او را در تمام سوالات دشوارتر و ظریف تر یافتم.

غیرت من نسبت به نوشته‌های مانوی کم‌کم شد، و از معلمان دیگرشان مأیوس‌تر شدم. من شروع کردم به مطالعه با او در مطالعه آن ادبیات، که او نیز علاقه زیادی به آن داشت (و من در آن زمان به عنوان یک بلاغت خوان به دانشجویان جوان در کارتاژ تدریس می کردم)، و با او خواندن آنچه را که خودش می خواست بشنود، یا آنچه را که من برای نبوغش مناسب می دانستم، خواندم. اما تمام تلاش‌های من که به موجب آن قصد پیشرفت در آن فرقه را داشتم، با شناخت آن مرد، کاملاً به پایان رسید. نه اینکه به کلی از آنها جدا شدم، بلکه به عنوان کسی که هیچ چیز بهتری پیدا نمی‌کردم، در عین حال راضی بودم به آنچه که به هر طریقی به آن خورده بودم، مگر اینکه تصادفاً چیزی واجد شرایط‌تر برایم پیش بیاید. بنابراین، آن فاستوس، که در دام مرگ بسیاری قرار داشت، اکنون نه می‌خواست و نه می‌دانست، شروع به از بین بردن چیزی کرد که در آن گرفتار شده بودم. زیرا که دستان تو، ای خدای من، در غایت پنهانی مشیت تو، جان مرا رها نکرد. و از خون دل مادرم که شب و روز از اشکهای او سرازیر شد، برای من قربانی شد. و تو با من به شیوه های شگفت انگیز رفتار کردی. ای خدای من، تو این کار را کردی، زیرا خداوند گام های انسان را دستور می دهد و او راه او را خواهد گذاشت. یا چگونه می‌توانیم نجات پیدا کنیم، مگر اینکه از دست تو، آنچه را که ساخته است، دوباره بسازیم؟

فصل هشتم

تو با من معامله کردی تا متقاعد شوم که به رم بروم و در عوض آنچه را که در کارتاژ تدریس می کردم در آنجا آموزش دهم. و چگونه به این امر متقاعد شدم، از اعتراف به تو غافل نخواهم شد. زیرا در اینجا نیز باید عمیق ترین فرورفتگی های حکمت تو، و آشکارترین رحمت تو نسبت به ما، مورد توجه و اعتراف قرار گیرد. بنابراین نمی‌خواستم به رم بروم، زیرا دوستانم که مرا به این امر متقاعد کردند، به دست آوردهای بالاتر و منزلت‌های بالاتر برایم ضمانت می‌کردند (اگرچه حتی این چیزها در آن زمان بر ذهن من تأثیر می‌گذاشت)، اما دلیل اصلی و تقریباً تنها این بود که شنیدم که مردان جوان در آنجا با آرامش بیشتری درس می‌خوانند، و تحت محدودیت نظم و انضباط منظم‌تر ساکت نگه داشته می‌شوند. به طوری که آنها به خاطر خوشبختی خود، با عجله به مدرسه کسی که شاگردش نبودند هجوم نیاوردند و حتی بدون اجازه او پذیرفته نشدند. در حالی که در کارتاژ در میان علما مجوزی ننگین و سرکش حاکم است. آنها با جسارت منفجر می شوند و با حرکاتی تقریباً دیوانه وار، نظمی را که هرکس برای خیر علمای خود برقرار کرده است، بر هم می زند. ظلم های غواصی که آنها مرتکب می شوند، با حماقتی شگفت انگیز که توسط قانون مجازات می شود، از آنها حمایت نکرد. این رسم که آنها را بدبخت تر نشان می دهد، به این دلیل که آنها اکنون کاری را حلال می کنند که طبق قانون ابدی تو هرگز حلال نخواهد بود. و فکر می کنند بدون مجازات این کار را انجام می دهند، در حالی که با همان کوری مجازات می شوند که به موجب آن این کار را انجام می دهند و به طور غیرقابل مقایسه بدتر از آنچه انجام می دهند رنج می برند. آداب و رسومی که وقتی شاگردی می‌کردم، خودم را نمی‌ساختم، چون معلمی در دیگران تحمل نمی‌کردم، خشنود می‌شدم: و بنابراین از رفتن به جایی خرسند بودم، همه آن‌هایی که این را می‌دانستند، به من اطمینان دادند که مانند آن انجام نمی‌شود. اما تو پناه من و سهم من در زمین زندگان. تا بتوانم مسکن زمینی خود را برای نجات جانم تغییر دهم، در کارتاژ مرا تشویق کرد تا بدین وسیله از آن جدا شوم. و در رم به من جذابیت هایی ارائه نکرد تا به وسیله آن مردانی که عاشق زندگی در حال مرگ هستند، به آنجا کشیده شوم، یکی دیوانه وار انجام می دهد، دیگری وعده های بیهوده می دهد. و برای اصلاح قدم هایم، پنهانی از کج کاری آنها و خودم استفاده کردم. زیرا هم آنهایی که سکوت من را بر هم زدند با دیوانگی ننگین کور شدند و هم آنها که مرا به جای دیگری دعوت کردند که از خاک لذت می بردند. و من که اینجا از بدبختی واقعی متنفر بودم، در جستجوی خوشبختی غیر واقعی بودم.

اما چرا از اینجا رفتم و به آنجا رفتم، خدایا تو می دانی، اما این را نه به من نشان دادی و نه به مادرم که به شدت از سفر من گریه کرد و تا دریا به دنبال من آمد. اما من او را فریب دادم و مرا به زور در آغوش گرفتم تا یا مرا عقب نگه دارد یا با من برود و وانمود کردم که دوستی دارم که نمی توانم او را ترک کنم تا زمانی که باد خوبی برای کشتی داشته باشد. و من به مادرم و چنین مادری دروغ گفتم و فرار کردم، زیرا این نیز مرا بخشیدی و مرا حفظ کردی، از آبهای دریا، به خاطر آب فیضت، پر از آلودگی‌های ناگوار. به موجب آن، هنگامی که من پاک شدم، نهرهای چشم مادرم خشک شود، که او هر روز زمین زیر صورتش را با آن آبیاری می کرد. و با این حال با امتناع از بازگشت بدون من، به سختی او را متقاعد کردم که در آن شب در مکانی سخت در کنار کشتی ما بماند، جایی که یک سخنرانی به یاد سپریان مبارک بود. اون شب

من پنهانی رفتم، اما او از گریه و دعا عقب نبود. و ای خداوند، او با این همه اشک از تو چه می‌خواست، مگر این‌که اجازه نمی‌دهی کشتی‌رانی کنم؟ اما تو در اعماق نصایحت و با شنیدن هدف اصلی او، به آنچه که پس از آن خواسته بود توجه نمی‌کنی، تا بتوانی از من چیزی بسازی که او خواسته است. باد وزید و بادبان های ما را متورم کرد و ساحل را از دید ما دور کرد. و او فردا در آنجا بود، از غم و اندوه از کوره در رفته، و با شکایت و ناله گوش تو را پر کرد، که پس از آن آنها را نادیده گرفت. در حالی که از طریق آرزوهای من، مرا برای پایان دادن به همه آرزوها عجله می کردی، و بخش زمینی محبت او به من با تازیانه غم و اندوه، تنبیه شد. زیرا او مانند مادران بودن من را در کنار او دوست داشت، اما خیلی بیشتر از خیلی ها. و او نمی‌دانست که از غیبت من چقدر می‌خواهی برای او کار کنی. او نمی دانست؛ پس او گریه و زاری کرد و با این رنج، میراث حوا در او ظاهر شد، با اندوه در جستجوی آنچه در اندوه او به وجود آورده بود. و با این حال، پس از متهم ساختن به خیانت و سنگدلی من، دوباره خود را به شفاعت نزد تو برای من وادار کرد، به مکان مقدس خود رفت و من به روم.

فصل نهم

و ای‌نک، تازی‌انه بی‌ماری جسمانی مرا پ‌ذی‌رفت، و من به جهنم فرود می‌رفتم، و تمام گناهانی را که مرتکب شده بودم، چه در حق تو، چه در حق خود، و دی‌گران، بسی‌ار و دردناک، بی‌ش از آن پی‌وند گناه اولی‌ه که به موجب آن همه ما در آدم می‌می‌ری‌م، حمل می‌کردم. زی‌را تو هی‌چ ی‌ک از ای‌ن چی‌زها را در مسی‌ح برای من نبخشی‌ده بودی و او با صلی‌ب خود دشمنی را که با گناهانم با تو مرتکب شده بودم لغو نکرده بود. چرا که او چگونه بای‌د با مصلوب شدن ی‌ک خی‌ال، که من او را باور کردم؟ پس مرگ روح من چنان درست بود که به نظرم مرگ جسم او دروغ بود. و مرگ جسم او چقدر درست بود، زندگی روح من که آن را باور نکرد، دروغ بود. و حالا تب اوج می گرفت، من برای همی‌شه جدا می شدم و می رفتم. زی‌را آی‌ا من از ای‌ن جا جدا شده بودم، به کجا رفته بودم، مگر در آتش و عذاب، مانند اعمال ناشای‌ست من در حقی‌قت انتصاب تو؟ و ای‌ن را نمی دانست، اما در غی‌اب برای من دعا کرد. اما تو در هر جای‌ی که حضور داشتی او را شنی‌دی که کجا بود و در جای‌ی که من بودم بر من دلسوزی کردی. که بای‌د سلامتی بدنم را بدست بی‌اورم، هر چند که هنوز در قلب فحشی خود دی‌وانه شده ام. زی‌را من در تمام آن خطر آرزوی تعمی‌د تو را نداشتم. و من در کودکی بهتر بودم، آن‌گونه که قبلاً خوانده‌ام و اقرار کرده‌ام، از تقوای مادرم التماس کردم. اما من با شرمندگی خودم بزرگ شده بودم، و دی‌وانه وار نسخه های داروی تو را مسخره کردم، چه کسی اجازه نمی دهد من که چنی‌ن هستم، با مرگی مضاعف بمی‌رم. قلب مادرم با کدام زخم سوراخ شده بود، هرگز التی‌ام ی‌افت. زی‌را نمی توانم محبتی را که او به من داشت ابراز کنم، و با چه درد شدی‌دی که اکنون در روح من به کار می پردازد، بی‌شتر از بچه دار شدن در جسم بود.

نمی‌دانم که چگونه بای‌د شفا می‌ی‌افت، اگر چنی‌ن مرگی در دل عشق او رخ می‌داد. و آن دعاهای او که ای‌ن همه قوی و بی وقفه تنها برای تو بی وقفه بودند کجا بودند؟ اما آی‌ا تو ای تو ای خدای رحمان، دل پ‌شی‌مان و متواضع آن بی‌وه پ‌اکدامن و هوشی‌ار را خوار می‌کنی که آن‌قدر در صدقه‌ها مکرر است، آن‌قدر سرشار از وظی‌فه و خدمت به مقدسات، که روزی دو بار، صبح و شام، تقدی‌م را در قربانگاه تو قطع نمی‌کند، بدون وقفه، به کلی‌سای تو می‌آی‌د، نه برای تعزی‌ه‌های بی‌هوده و بی‌هوده. بلکه برای ای‌نکه او در سخنان تو و تو در دعاهای‌ش صدای تو را بشنود. آی‌ا می‌توانی اشک‌های چنی‌ن کسی را که نه طلا و نقره و نه خی‌ر تغی‌ی‌رپ‌ذی‌ر ی‌ا غی‌رقابل تغی‌ی‌ر، بلکه نجات روح پ‌سرش را از تو طلب می‌کرد، از ی‌اری خود رد کنی؟ تو، او با هدی‌ه چه کسی بود؟ هرگز پ‌روردگارا آری، تو نزدی‌ک بودی، و می شنی‌دی و انجام می دادی، به ترتی‌بی که قبلاً تعی‌ی‌ن کرده بودی که بای‌د انجام شود. چه بسا که او را در رؤی‌اها و پ‌اسخ های‌ت فری‌ب دهی، برخی از آنها را من دارم، برخی را ذکر نکرده ام، که او در قلب وفادار خود گنجانده است، و همی‌شه دعا می کند، به عنوان دستخط خودت از تو درخواست می کند. زی‌را تو، چون رحمتت تا ابدالاباد است، برای کسانی که همه بدهی های‌شان را به آنها بخشی‌ده ای تضمی‌نی هستی که به وعده های‌ت بدهکار شوند.

فصل X

پس مرا از آن بیماری شفا دادی و پسر کنیزت را تا مدتی در بدن شفا دادی تا زنده بماند تا سلامتی بهتر و پایدارتر به او عطا کنی. و حتی پس از آن، در روم، خود را به آن «مقدسان» فریبنده و فریب خورده پیوستم.

نه فقط با شاگردانشان (که تعدادشان او بود که من در خانه اش مریض شده بودم و شفا یافته بودم). بلکه با کسانی که آنها را "برگزیدگان" می نامند. زیرا هنوز فکر می‌کردم "این ما نبودیم که گناه کردیم، اما نمی‌دانم که طبیعت دیگری در ما چه گناهی کرده است". و رهایی از سرزنش غرور من را خوشحال کرد. و چون هر کار بدی انجام دادم، اعتراف نکردم که انجام داده‌ام، تا جان من را شفا دهی، زیرا به تو گناه کرده بود، اما دوست داشتم آن را عذر خواهی کنم، و نمی‌دانم چه چیز دیگری با من بود، اما نبودم. اما در حقیقت تماماً من بودم و بي تقواي من مرا بر ضد خود جدا کرده بود. و گناهی ناپسند این بود که ترجیح می دادم که تو ای خدای قادر مطلق در من غلبه کنی و به هلاکت من غلبه کنی، تا اینکه من از تو برای نجات. هنوز در برابر دهان من نگهبانی و دریچه ای برای نگهبانی بر لبانم قرار نداده بودی تا دل من به سخنان ناپسند و بهانه جویی گناهان با مردانی که گناه می کنند، روی نگرداند. و بنابراین، من همچنان با برگزیدگان آنها متحد بودم.

اما اکنون که از کسب مهارت در آن آموزه نادرست، حتی آن چیزها (که اگر بهتر از آن‌ها نمی‌یافتم، تصمیم گرفته بودم راضی باشم) ناامید شده بودم، اکنون سهل‌تر و بی‌دقت‌تر نگه داشتم. زیرا نیمی از این فکر در من به وجود آمد که آن فیلسوفانی که آنها را آکادمیک می نامند، از بقیه عاقل ترند، زیرا معتقد بودند که مردم باید در همه چیز شک کنند، و معتقد بودند که هیچ حقیقتی برای انسان قابل درک نیست: زیرا که حتی معنای آنها را هم نمی فهمیدم، همچنین به وضوح متقاعد شدم که آنها فکر می کنند، همانطور که معمولاً گزارش می شود.

با این حال، آیا من آزادانه و آشکارا آن میزبان خود را از اعتماد بیش از حدی که تصور می‌کردم او به آن افسانه‌هایی که کتاب‌های مانوی مملو از آن هستند، دلسرد کردم. با این حال، من در دوستی آشناتر با آنها زندگی کردم تا با دیگرانی که از این بدعت نبودند.

و من آن را با اشتیاق باستانی خود حفظ نکردم. هنوز صمیمیت من با آن فرقه (روم که پنهانی بسیاری از آنها را در خود جای داده است) مرا در جستجوی راه دیگری کندتر می کرد: به ویژه از آنجایی که از یافتن حقیقتی که مرا از آن دور کرده بودند، در کلیسای تو، ای پروردگار آسمان و زمین، خالق همه چیز مرئی و نادیدنی، ناامید شدم: و به نظر من بسیار ناپسند می آمد که به شکلی که انسان به تو ایمان آورده بود، به شکلی ناپسند و ناپسند است. صفات اعضای ما و چون وقتی می‌خواستم به خدای خود فکر کنم، نمی‌دانستم به چه چیزی فکر کنم، بلکه انبوهی از بدن‌ها (چون چیزی که چنین نبود به نظر من چیزی نبود)، این بزرگترین و تقریباً تنها علت خطای اجتناب‌ناپذیر من بود.

از این رو من معتقد بودم که شر نیز نوعی چنین جوهری است و حجم ناپسند و شنیع خود را دارد. چه درشت، که آن را زمین نامیدند، چه نازک و لطیف (مانند بدن هوا)، که تصور می کنند ذهن بدخیمی است که در آن می خزند.

زمین و چون تقوای آنچنان که بود مرا وادار می‌کرد که باور کنم خدای خوب هرگز طبیعت بدی را خلق نکرده است، دو توده را بر خلاف یکدیگر تصور کردم، هر دو نامحدود، اما شر باریکتر، خیر گسترده‌تر. و از این آغاز آفت‌بار، دیگر خودپسندی‌های توهین‌آمیز به دنبال من آمد. زیرا هنگامی که ذهن من تلاش کرد به ایمان کاتولیک بازگردد، من رانده شدم، زیرا این ایمان کاتولیک نبود که فکر می کردم چنین باشد. و به نظر خودم محترم تر می آمدم، اگر به تو ایمان بیاورم، ای خدای من (که رحمت تو از دهان من به او اعتراف می کند)، حداقل از طرف دیگر، بی حد و حصر، گرچه در آن جایی که انبوهی از شر با تو مخالف بودند، مجبور بودم اعتراف کنم که تو محدود شده ای. از هر طرف تصور کنم که تو را به شکل بدن انسان محدود کرده است. و به نظرم بهتر بود باور کنم که هیچ شری آفریده نیستی (که به نظر من نادان نه تنها چیزی، بلکه یک جوهر جسمانی به نظر می رسید، زیرا نمی توانستم ذهن را تصور کنم مگر اینکه به عنوان جسمی لطیف، و در فضاهای معینی پراکنده شده باشد)، تا اینکه باور کنم ماهیت شر، آن گونه که من تصور می کردم، می تواند از تو باشد. آری، و خود منجی ما، یگانه زاده تو، من معتقد بودم که برای نجات ما، از انبوه شفاف ترین جوهره تو، به بیرون دست یافته ام، به طوری که هیچ چیز او را باور نکنم، جز آنچه را که در غرور خود تصور می کنم. پس فطرت او که چنین بود، فکر می‌کردم که نمی‌توان از مریم باکره زاده شود، بدون اینکه با گوشت آمیخته شود: و ندیدم که چگونه می‌توان آنچه را که برای خود چنین تصور می‌کردم آمیخت، و نجس نشد. از این رو می ترسیدم که به او که در جسم زاده شده است ایمان بیاورم، مبادا مجبور شوم به او ایمان بیاورم که توسط جسم آلوده شده است. اکنون روحانیان تو با ملایمت و محبت به من لبخند خواهند زد، اگر این اعترافات مرا بخوانند. با این حال من چنین بودم.

فصل یازدهم

علاوه بر این، من فکر می کردم که نمی توان از آنچه مانوی ها در کتاب مقدس تو انتقاد کرده بودند دفاع کرد. با این حال، گاهی اوقات من واقعاً آرزو می کردم که در مورد این چندین نکته با کسی که در آن کتاب ها بسیار ماهر است صحبت کنم و آنچه را که او در مورد آن فکر می کند آزمایش کنم. زیرا سخنان یکی از هلیدیوس، در حین صحبت و مشاجره رو در رو با مانوی‌های مذکور، حتی در کارتاژ نیز مرا برانگیخته بود: از این جهت که او چیزهایی را از کتاب مقدس خلق کرده بود و به راحتی در برابر آن مقاومت نمی‌کرد، پاسخ مانوی‌ها به نظر من ضعیف بود. و آنها دوست داشتند این پاسخ را علنی ندهند، بلکه فقط در خلوت به ما بدهند. این بود که کتاب‌های عهد جدید توسط چه کسی که می‌خواست شریعت یهودیان را بر ایمان مسیحی تحمیل کند، من نمی‌دانم مخدوش شده بود، اما خودشان هیچ نسخه‌ای دست‌نخورده تولید نکردند.

اما من که فقط چیزهای مادی را تصور می‌کردم، عمدتاً توسط آن «توده‌ها» سرکوب و به‌شدت سرکوب و خفه شدم. نفس نفس زدنی که پس از دمیدن حقیقت تو نتوانستم آن را پاک و بی آلایش نفس بکشم.

فصل دوازدهم

سپس با جدیت شروع کردم به تمرین آنچه که به خاطر آن به رم آمده بودم، برای تدریس بلاغت. و اول اینکه عده‌ای را در خانه‌ام جمع کنم که با چه کسانی و از طریق آن‌ها شناخته شده بودم.

چه زمانی، من جرایم دیگری را در رم یافتم که در آفریقا در معرض آنها نبودم.

درست است، آن «براندازی‌ها» توسط مردان جوان فاسد، همانطور که به من گفته شد، در اینجا انجام نشد:

اما ناگهان آنها گفتند، برای اجتناب از پرداخت حقوق استاد خود، تعدادی از جوانان با هم نقشه می کشند، و به دیگری منتقل می شوند؛ شکافان ایمان که به عشق پول عدالت را ارزان می دانند. اینها را نیز قلبم متنفر می‌کرد، هرچند نه با کینه کامل؛ زیرا شاید بیشتر از این که از آنها رنج می‌بردم، از آنها متنفر بودم تا اینکه کارهای کاملاً غیرقانونی انجام می‌دادند.

در حقیقت، چنین افرادی پست هستند، و از تو فاحشه می‌شوند، و عاشق این تمسخرهای زودگذر چیزهای دنیوی و کثیف هستند که دستی که آن را می‌گیرد، ناپاک می‌سازد. دنیای زودگذر را در آغوش می‌کشد و تو را که ماندگار می‌شوی و یاد می‌کنی و می‌بخشی، وقتی که به سوی تو برمی‌گردد، جان زناکار را می‌بخشی. و اکنون از این گونه افراد فاسد و کج خلق متنفرم، هرچند که آنها را دوست دارم، اگر قابل اصلاح باشند، به گونه ای که ترجیح می دهم به آموخته هایی که کسب می کنند پول بدهم، و به آموختن، تو، ای خدا، حقیقت و کمال خیر مطمئن و آرامش خالص را ترجیح دهم.

اما من ترجیح دادم به خاطر خودم بدشان بیاید تا اینکه آنها را دوست داشته باشم و برای تو آرزوی خیر کنم.

فصل سیزدهم

از این رو، هنگامی که میلان نزد فرماندار شهر به رومن فرستادند تا برای شهرشان خواننده بلاغت در اختیارشان بگذارد، و او را با هزینه عمومی فرستادند، من درخواست کردم (از طریق همین افراد، سرمست از غرورهای مانوی، آزاد شوم، هر چند که هیچ کدام از ما نمیدانستیم) که سماکوس مرا به این شهر میفرستد. من به میلان آمدم، نزد امبروسیوس اسقف، که در بین همه جهان به عنوان بهترین انسانها، بنده عابد تو شناخته می شود. سپس گفتار شیوای او آرد گندم تو، شادی روغن تو، و نوش جانانه شراب تو را به وفور به مردم تو داد. من ندانسته از سوی تو به سوی او هدایت می شدم تا به وسیله او آگاهانه به سوی تو هدایت شوم. آن مرد خدا مرا به عنوان پدر پذیرفت و در هنگام آمدنم لطفی اسقفی به من نشان داد. از آن پس من شروع به دوست داشتن او کردم، در ابتدا نه به عنوان معلم حقیقت (که در کلیسای تو کاملاً از آن ناامید بودم)، بلکه به عنوان فردی مهربان با خودم. و من با جدیت به او گوش دادم که مردم را موعظه می کرد، نه با آن قصدی که باید، بلکه، به قولی، فصاحت او را امتحان می کردم، خواه به شهرت آن پاسخ دهد، یا کاملتر یا پایین تر از آنچه گفته می شد. و من با دقت به سخنان او آویزان شدم. اما من به عنوان یک نگاه کننده بی دقت و تحقیر کننده بودم.

و من از شیرینی گفتار او خوشحال شدم، که از سخنان فاوستوس، متمم تر، اما به نحوی کمتر برنده و هماهنگ تر بود. با این حال، هیچ مقایسه ای وجود نداشت. زیرا یکی در میان توهمات مانوی سرگردان بود و دیگری نجات را به بهترین نحو آموزش می داد. اما نجات از گناهکاران دور است، چنانکه در آن زمان در برابر او ایستادم. و با این حال کم کم و ناخودآگاه نزدیکتر می شدم.

فصل چهاردهم

زیرا اگرچه برای آموختن سخنان او زحمتی نکشیدم، بلکه فقط شنیدم که او چگونه صحبت می‌کند (زیرا آن مراقبت خالی من تنها مانده بود، ناامید از راهی برای انسان، به سوی تو)، اما همراه با کلماتی که انتخاب می‌کردم، چیزهایی نیز به ذهنم خطور کرد که نمی‌خواستم آنها را رد کنم. چون نتونستم جداشون کنم و در حالی که قلبم را باز کردم تا اعتراف کنم که چقدر شیوا صحبت می کند، "درجات "او چقدر درست صحبت کرد" را نیز وارد کردم. زیرا اول، این چیزها نیز اکنون در نظر من قابل دفاع به نظر می رسند؛ و ایمان کاتولیک، که فکر می کردم هیچ چیزی نمی توان در برابر مخالفت های مانوی ها گفت، اکنون فکر می کردم که ممکن است دو نقطه و به خصوص بعد از اینکه احساس شرمندگی شنیده بودم، حفظ شود. اغلب اوقات «به شکلی» که به معنای واقعی کلمه آن را درک می‌کردم، در آن زمان بسیاری از آن کتاب‌ها را به قتل رساندند، اکنون ناامیدی خود را سرزنش می‌کردم، زیرا بر این باور بودم که نمی‌توان به کسانی که از شریعت و پیامبران منفور و مسخره می‌شوند، پاسخ داد، اما پس از آن نمی‌دانستم که برخی از کاتولیک‌ها نیز می‌توانستند به آن پاسخ دهند. بنابراین، آنچه را که من داشتم محکوم نمی‌کردم، زیرا هر دو طرف می‌توانستند حفظ شوند، زیرا به نظر من به گونه‌ای مغلوب نبوده است، زیرا هنوز پیروز نشده‌اند.

از این رو، با جدیت ذهنم را خم کردم تا ببینم آیا به هر طریقی می توانم با دلیل خاصی مانوی ها را به دروغ محکوم کنم. آیا می توانستم یک بار یک جوهر روحانی را تصور کنم، تمام سنگرهای آنها شکسته شده بود و کاملاً از ذهن من بیرون رانده شده بود. اما من نتوانستم با وجود این، در مورد چهارچوب این جهان و کل طبیعت، که حواس نفسانی می تواند به آن برسد، همانطور که من بیشتر و بیشتر به مسائل می اندیشیدم و با هم مقایسه می کردم، عقاید اکثر فیلسوفان را محتمل تر می دانستم. پس پس از آن که دانشگاهیان (آن گونه که تصور می شود) در همه چیز شک کردند و بین همه تزلزل یافتند، آنقدر ساکن شدم که مانوی ها رها شوند. با این قضاوت که، حتی با وجود شک، ممکن است در آن فرقه که قبلاً برخی از فیلسوفان را به آن ترجیح می دادم، ادامه ندهم. علیرغم فیلسوفان، از آنجایی که آنها نام نجات دهنده مسیح را نداشتند، من کاملاً از انجام درمان روح بیمار خود سرباز زدم. بنابراین، مدت زیادی تصمیم گرفتم که در کلیسای کاتولیک، که توسط والدینم به آن قدردانی شده بودم، یک کاتچومن باشم، تا زمانی که چیزی حتمی بر من طلوع کند تا بتوانم خود را به کجا هدایت کنم.

دوره.

کتاب ششم

فصل اول

ای امید من از جوانی کجا پیش من بودی و کجا رفتی؟ آیا مرا خلق نکردی و از جانوران صحرا و پرندگان آسمان جدا نکردی؟ تو مرا عاقل تر کردی، اما در تاریکی و در مکان های لغزنده قدم زدم و تو را در خارج از خود جستجو کردم و خدای قلبم را نیافتم. و به اعماق دریا آمده بود و از یافتن حقیقت بی اعتماد و ناامید بود. مادرم اکنون به سوی من آمده بود، مصمم به تقوا، و در دریا و خشکی از من پیروی می کرد، در تمام خطراتی که به تو اعتماد می کرد. زیرا در خطرات دریا، همان دریانوردان را تسلیت می‌داد (که مسافرانی که با اعماق آشنا نیستند، بیشتر از آن استفاده می‌کنند تا در مضطرب شدن، آرامش پیدا کنند)، به آنها اطمینان می‌داد که رسیدن امنی دارند، زیرا تو با رویایی او را از آن مطمئن کردی. او مرا در خطری سخت یافت، از طریق ناامیدی از یافتن حقیقت. اما وقتی برای او فهمیدم که من دیگر یک مانوی نیستم، اگرچه هنوز یک مسیحی کاتولیک نبودم، او از چیزی غیرمنتظره خوشحال نشد. اگر چه او اکنون در مورد آن بخش از بدبختی من مطمئن بود، که برای آن مثل یک مرده برای من ناله می‌کرد، هر چند که تو دوباره او را بیدار می‌کنی، و مرا بر روی منقل افکارش می‌برد تا به پسر بیوه بگویی، ای جوان، به تو می‌گویم برخیز. و او باید زنده شود و شروع به صحبت کند و تو او را به مادرش بسپاری. وقتی شنید که آنچه را که هر روز با اشک از تو می خواست، تا حد زیادی محقق شده بود، قلب او بدون هیچ شادی متلاطمی متزلزل شد. از این جهت، گرچه هنوز به حقیقت نرسیده بودم، از باطل نجات یافتم.

اما با اطمینان خاطر که تو که همه را وعده داده ای، روزی بقیه را با آرامش و با قلبی پر از اطمینان به من می دهی، او به من پاسخ داد: "او به مسیح ایمان داشت که قبل از رفتن از این زندگی، باید مرا یک ایماندار کاتولیک ببیند." اینقدر برای من اما به سوی تو ای چشمه رحمت، دعاها و اشکهای فراوانتری از او سرازیر کرد تا به یاری خود بشتابی و تاریکی مرا روشن کنی. و او با اشتیاق بیشتر به سوی کلیسا شتافت و بر لبان آمبروز آویزان شد و برای چشمه آن آبی که به حیات جاودانی سرچشمه می گیرد دعا کرد. اما آن مردی را که او به عنوان فرشته خدا دوست داشت، زیرا می‌دانست که توسط او فعلاً به آن وضعیت ایمانی مشکوکی که اکنون در آن بودم آورده شده‌ام، که از طریق آن با اطمینان کامل پیش‌بینی می‌کرد که من باید از بیماری به سلامتی بروم، گویی که به تناسب شدیدتر، که پزشکان آن را بحران می‌نامند.»

فصل دوم

هنگامی که مادرم یک بار، همانطور که در آفریقا عادت داشت، به کلیساهایی که به یاد مقدسین ساخته شده بودند، کیک خاصی و نان و شراب آوردند و دربان او را ممنوع کرد. به محض اینکه متوجه شد که اسقف این کار را ممنوع کرده است، چنان با تقوا و مطیع خواسته های او را پذیرفت که من خودم تعجب کردم که او به جای بحث در مورد ممنوعیت او، چقدر راحت عمل خود را محکوم می کند. زیرا شراب خواری روح او را محاصره نکرد، و عشق به شراب او را به نفرت از حقیقت برانگیخت، چنان که بسیاری از آنها (چه مرد و چه زن) که در درس متانت سرکشی می کنند، مانند مردانی که سرمست از آب نوشیده شده اند. اما او وقتی سبد خود را با غذای معمولی فستیوال آورد تا خودش بچشد و سپس به او هدیه دهد، هرگز بیش از یک فنجان شراب کوچک به آن نپیوست که بر اساس عادات پرهیز از خود رقیق شده بود، که برای حسن نیت می چشید.

و اگر کلیساهای زیادی از قدیسان درگذشته وجود داشت که قرار بود به این ترتیب مورد تجلیل قرار گیرند، او هنوز هم همان جام را می برد تا در همه جا استفاده شود. و این را نه تنها بسیار آبکی می‌کرد، بلکه به طرز ناخوشایندی با حمل گرم می‌شد، با جرعه جرعه‌هایی به اطرافیانش می‌داد. زیرا او در آنجا به دنبال ارادت بود، نه لذت. پس به زودی، چون متوجه شد که این رسم توسط آن واعظ معروف و پرهیزکارترین روحانی ممنوع است، حتی برای کسانی که آن را با هوشیاری به کار می برند، مبادا به مستی افراط داده شود. و برای اینها مراسم تشییع جنازه بسیار شبیه خرافات غیریهودیان بود، او با کمال میل آن را منع کرد: و برای سبدی پر از میوه های زمین، او آموخته بود که سینه ای پر از دعاهای پاکتر به کلیساهای شهدا بیاورد و آنچه می تواند به فقرا بدهد. تا ابلاغ بدن خداوند در آنجا به درستی جشن گرفته شود، جایی که پس از مصداق مصیبت او، شهدا قربانی و تاج گذاری کرده بودند. اما با این حال، ای خداوند، خدای من، به نظرم می رسد، و به این ترتیب در نظر تو به آن فکر می کنم، که شاید اگر دیگری که او را مانند آمبروزوس دوست نداشت، برای نجات من، او را کاملاً دوست می داشت، به آسانی تسلیم قطع این رسم نمی شد. و او دوباره او را، برای مذهبی ترین گفتگوی او، که به موجب آن او در کارهای نیک، بسیار پرشور در کلیسا بود. به طوری که وقتی مرا می دید، اغلب به ستایش او سر می زد. به من تبریک گفت که چنین مادری داشتم. نمی دانستم چه پسری در من دارد که به همه این چیزها شک داشت و راه زندگی را تصور می کرد، نمی توان یافت.

فصل سوم

من هنوز در دعاهایم ناله نکردم تا مرا یاری کنی. اما روح من کاملاً به یادگیری علاقه داشت و برای بحث و جدل بیقرار بود. و خود امبروز، همانطور که دنیا را خوشحال میداند، من مردی شاد را گرامی میداشتم که شخصیتهای بسیار بزرگ او را چنین افتخار میکردند. فقط تجرد او به نظر من یک دوره دردناک بود. اما چه امیدی در درونش داشت، چه مبارزاتی در برابر وسوسه هایی که بر عالیجناب هایش می زد، یا چه آرامشی در مصیبت ها داشت، و چه شادی های شیرینی که نان تو برای دهان پنهان روحش داشت، هنگام جویدن آن، نه می توانستم حدس بزنم و نه تجربه کرده بودم. او جزر و مد احساسات من و یا ورطه خطر من را نمی دانست. زیرا نمیتوانستم از او بخواهم که چه میخواهم، چه میخواهم، هم از گوش و هم گفتارش توسط انبوهی از افراد پرمشغله، که او به ضعفهایشان خدمت میکرد. وقتی با او نمی رفتند (که مدت کمی بود) یا بدنش را با رزق و روزی کاملاً ضروری تازه می کرد یا ذهنش را با خواندن. اما وقتی داشت می خواند، چشمش روی صفحات می چرخید و قلبش حس را جستجو می کرد، اما صدا و زبانش آرام بود. بارها که ما آمده بودیم (چون هیچ کس از ورود منع نشده بود، و نه عادتش بود که هر که می آمد به او خبر دهند)، او را می دیدیم که این گونه برای خودش می خواند، و نه غیر از این. و پس از مدتها ساکت نشسته بودیم (زیرا چه کسی جرأت می کرد چنین قصدی داشته باشد؟) ما با این تصور که در فاصله اندکی که او به دست آورد، فارغ از هیاهوی کار دیگران، برای به خدمت گرفتن ذهنش، مایل بود او را کنار بگذاریم. و احتمالاً میترسید که مبادا نویسندهای که میخواند، چیزی را مبهم بیان کند، شنوندهای حواسپرت یا متحیر از او بخواهد آن را توضیح دهد، یا درباره برخی از سؤالات سختتر بحث کند. به طوری که وقت خود را به این ترتیب سپری می کرد، نمی توانست آن همه جلد را که می خواست ورق بزند. اگرچه حفظ صدای او (که صحبت کردن بسیار کم آن را ضعیف می کند) ممکن است دلیل واقعی خواندن او برای خودش باشد. اما با چه نیت او این کار را کرد، قطعاً در چنین مردی خوب بود.

با این حال، مطمئناً فرصتی نداشتم که از آن پیشگوی مقدس تو، سینهاش، بپرسم، مگر اینکه به طور خلاصه پاسخ داده شود. اما آن جزر و مد در من، برای ریختن به او، به فراغت کامل او نیاز داشت و هرگز آن را پیدا نکرد. من او را در هر روز خداوند می شنیدم که به درستی کلام حقیقت را در میان مردم بیان می کرد. و من بیشتر و بیشتر متقاعد شدم که می توان گره های آن فحش های حیله گرانه ای را که فریبکاران ما در برابر کتاب های الهی گره کرده بودند، باز کرد. اما وقتی فهمیدم که «مردی که توسط تو آفریده شده است، مطابق تصویر خودت»، پسران روحانی تو، که از مادر کاتولیک تو از طریق فیض دوباره به دنیا آمدهای، چنان درک نمیکردند، گویی که تو را محدود به شکل انسانی میپنداشتند و تصور میکردند (اگرچه من حتی تصوری ضعیف یا مبهم نداشتم) با این حال، از این که سالهای متمادی نه علیه مذهب کاتولیک، بلکه علیه تخیل تخیلات نفسانی پارس میکردم، از خوشحالی سرخ شدم. زیرا من آنقدر عجول و بی شرف بودم که آنچه را که باید با پرس و جو می آموختم، آن را محکوم می کردم. برای تو ای اعلی و نزدیکترین. مخفی ترین، و

حاضر ترین کسی که اندام‌های بزرگ‌تر، برخی کوچک‌تر ندارد، اما کاملاً در همه جا، و هیچ کجا در فضا نیست، به این شکل جسمانی نیست، با این حال تو انسان را مطابق تصویر خود ساخته‌ای. و اینک، از سر تا پا در فضا محصور است.

فصل چهارم

پس نادان بودم که این تصویر تو چگونه باید وجود داشته باشد، باید می زدم و این شک را مطرح می کردم که چگونه باید آن را باور کرد، نه اینکه با توهین با آن مخالفت کنم، گویی باور می شود. پس شک و تردید در مورد اینکه چه چیزی باید قطعی باشد، هرچه قلبم تندتر می‌خورد، شرمنده‌تر می‌شدم، که این مدت طولانی فریب وعده یقین را می‌خوردم، با خطا و تندخویی کودکانه، که از این همه ابهام به سر می‌بردم. زیرا که آنها دروغ بودند بعداً برای من آشکار شد. با این حال مطمئن بودم که آنها نامطمئن هستند و قبلاً آنها را قطعی می دانستم، زمانی که با مشاجره ای کورکورانه، کلیسای کاتولیک شما را که اکنون کشف کردم، متهم کردم، در واقع هنوز واقعاً نمی خواهد آموزش دهد، اما حداقل به خاطر آن چیزی را که به شدت او را محکوم کرده بودم، آموزش نمی داد. پس گیج شدم و متحول شدم و خوشحال شدم، ای خدای من، که کلیسای یگانه، بدن پسر یگانه تو (که در آن نام مسیح در کودکی بر من نهاده شده بود)، هیچ ذوقی برای خودپسندی های کودکانه نداشت. و نه در آموزه صحیح او هیچ اصولی که باید تو را، خالق همه، را در فضا، هر چند بزرگ و بزرگ، محدود کند، حفظ کند، اما در همه جا با محدودیت های شکل انسانی محدود شده باشد.

همچنین خوشحال شدم که کتاب مقدس قدیمی شریعت و انبیا در برابر من گذاشته شد، نه اینکه اکنون با آن چشمی که پیش از این بیهوده به نظر می رسید، مطالعه شود، هنگامی که مقدسانت را به خاطر چنین تفکری دشنام دادم، در حالی که آنها چنین فکر نمی کردند: و با خوشحالی امبروس را در موعظه های خود به مردم شنیدم، که اغلب این متن را با جدیت به قتل می رساند. زندگی؛ در حالی که حجاب عارفانه را کنار می‌کشید و از نظر روحی چیزی را باز می‌گذاشت که، طبق نامه، به نظر می‌رسید چیزی نادرست را آموزش می‌داد. در اینجا چیزی که مرا آزرده نسازد، تعلیم داد، هر چند او آنچه را که من هنوز نمی دانستم، درست است، آموزش داد.

زیرا دلم را از قبول هر چیزی دور نگه داشتم، زیرا می ترسیدم با سر به سرم بیفتم. اما با آویزان شدن در حالت تعلیق من بدتر کشته شدم. زیرا می‌خواستم از چیزهایی که ندیده‌ام مطمئن باشم، چنانکه می‌دانستم که هفت و سه ده هستند. زیرا آنقدر دیوانه نبودم که فکر کنم حتی این را هم نمی توان درک کرد. اما من می‌خواستم چیزهای دیگری به این روشنی داشته باشم، چه چیزهای جسمانی، که در حواس من وجود نداشت، یا معنوی، که نمی‌دانستم چگونه تصور کنم، مگر جسمانی. و با ایمان می‌توانستم معالجه شده باشم، تا بینایی روحم که پاک می‌شود، به نحوی به حقیقت تو معطوف شود، که همیشه می‌ماند و هیچ بخشی ناکام نمی‌ماند. ولی چنانکه کسی که پزشك بدی را امتحان کرده است، از اعتماد به پزشك خوب واهمه دارد، سلامت روح من نیز همینطور است که جز با ایمان و مبادا باطل را باور کند، از درمان خودداری کردم. مقاومت در برابر دستان تو که داروهای ایمان را آماده کردی و آنها را برای بیماری‌های همه جهان به کار بردی و به آنها قدرت بزرگی دادی.

فصل پنجم

با این حال، از آنجایی که از این امر به ترجیح دادن دکترین کاتولیک سوق داده شد، احساس کردم که عمل او بی ادعاتر و صادقانه تر بود، زیرا او باید به چیزهایی اعتقاد داشت که نشان داده نمی شد (خواه این بود که آنها می توانستند به خودی خود نشان داده شوند، اما نه به افراد خاصی، یا اصلاً نمی توانستند باشند)، در حالی که در بین مانوی ها زودباوری ما با تمسخر بسیاری از چیزها تحمیل شد، و سپس به بسیاری از چیزها تحمیل شد. باور کرد، زیرا آنها را نمی توان نشان داد. آنگاه تو، ای خداوند، کم کم با مهربان ترین و مهربان ترین دستانم، مرا متقاعد کردی که به چه چیزهای بی شماری ایمان آوردم، که نه دیدم و نه در حین انجام آن ها حضور داشتم، مانند بسیاری از چیزهای تاریخ سکولار، گزارش های بسیار از مکان ها و شهرها که ندیده بودم. بسیاری از دوستان، بسیاری از پزشکان، بسیاری از مردان دائماً، که اگر باور نکنیم، اصلاً نباید در این زندگی کاری انجام دهیم. در نهایت، با اطمینان بی‌ثباتی که نسبت به پدر و مادری که به دنیا آمده‌ام، که نمی‌توانستم بدانم، باور می‌کردم، اگر با شنیده‌ها باور نمی‌کردم - با در نظر گرفتن همه این‌ها، مرا متقاعد کردی که نه کسانی که به کتاب‌های تو (که در میان تقریباً همه ملت‌ها با این قدرت عظیم قرار داده‌ای)، بلکه کسانی که به آنها ایمان نداشتند، سرزنش می‌شوند. و اینکه آنها شنیده نمی شدند، چه کسی باید به من بگوید: "از کجا می دانی که آن کتاب مقدس توسط روح خدای یگانه و حقیقی ترین به بشر افاضه شده است؟" زیرا این امر بیش از همه قابل باور بود، زیرا هیچ مشاجره‌ای از پرسش‌های کفرآمیز، از آن همه انبوهی که در فیلسوفان متناقض خود خوانده بودم، نمی‌توانست این باور را از من سلب کند، «این که تو هستی» هر چه هستی (آنچه من نمی‌دانستم) و «اینکه حکومت چیزهای بشری از آن توست».

من به این اعتقاد داشتم، گاهی قوی تر، و در غیر این صورت ضعیف تر. با این حال من همیشه هم معتقد بودم که تو هستی و هم مراقب ما بودی. اگر چه من نادان بودم، هم چه چیزی در مورد جوهر تو فکر می شد، و چه راهی که به تو منتهی شد یا منتهی شد. از آن زمان ما به دلیل استدلال های انتزاعی برای یافتن حقیقت ضعیف تر از آن بودیم. اکنون شروع کرده بودم به این باور که اگر نمی‌خواستی که از این طریق به آن ایمان بیاوری، هرگز چنین قدرتی را در همه سرزمین‌ها به آن نوشته نمی‌دادی. در حال حاضر، چیزهایی که در کتاب مقدس عجیب به نظر می‌رسند، مرا آزرده می‌کنند، چون شنیدم که غواصان به نحو رضایت‌بخشی توضیح می‌دهند، به ژرفای اسرار اشاره کردم و اقتدار آن برایم ارجمندتر و شایسته‌تر اعتبار دینی به نظر می‌رسید، زیرا در حالی که برای همگان باز بود برای خواندن، اما در عظمت و عظمت خود، عظمت من را برای همه معانی خود محفوظ می‌داشت. صراحت کلام و فروتنی سبک آن، در عین حال شدیدترین کاربرد آنهایی را که سبک دل نیستند را فرا می خواند. تا بتواند همه را در آغوش باز خود بپذیرد و از طریق گذرگاه های باریک عده ای اندک به سوی تو بیایند، با این حال بسیار بیشتر از اگر در چنین ارتفاعی از اقتدار قرار نگرفته اند، و با پستی مقدس خود انبوهی را در آغوش خود بکشانند. به این چیزها فکر کردم و

تو با من بودی آهی کشیدم و تو مرا شنیدی. من تزلزل کردم و تو مرا راهنمایی کردی.

من در راه وسیع دنیا سرگردان شدم و تو مرا رها نکردی.

فصل ششم –

من پس از افتخارات، دستاوردها، ازدواج نفس نفس می زدم. و مرا مسخره کردی در این آرزوها تلخ‌ترین صلیب‌ها را گرفتم، تو که بخشنده‌تر بودی، کمتر زجری کشیدی تا برای من شیرین شوی، که تو نبودی. به قلب من بنگر، ای خداوند، چه کسی دوست دارد که همه این‌ها را به یاد بیاورم و به تو اعتراف کنم. بگذار روح من به تو بچسبد، اکنون که او را از آن آهک پرنده مرگ رها کردی. چقدر بد بود! و احساس زخم آن را برانگیختی، تا با ترک همه چیز، به تو تبدیل شود، که بالاتر از همه هستی، و بدون او همه چیز هیچ خواهد بود. تبدیل شود و شفا یابد. آن روز چقدر بدبخت بودم و چگونه با من رفتار کردی که در آن روز بدبختی ام را به من تحمیل کردی، زمانی که آماده می‌شدم یک غزلیات امپراتور را بخوانم، که در آن دروغ‌های زیادی به زبان می‌آورم و دروغ می‌گفتم، باید مورد تشویق کسانی قرار بگیرم که می‌دانستند دروغ می‌گویم، و قلبم از این نگرانی‌ها و تشویش‌ها و تهوع‌های تهوع می‌سوخت. چون از یکی از خیابان‌های میلان گذر کردم، گدای فقیری را دیدم، با شکم پر، شوخی و شادی‌آور: و آهی کشیدم و با دوستان اطرافم از غم‌های فراوان دیوانگی‌های‌مان صحبت کردم. زیرا با تمام تلاش‌های‌مان، مانند تلاش‌هایی که من در آن‌ها زحمت کشیدم، زیر فشار هوس، بار بدبختی‌ام را کشیدم، و با کشیدن و افزایش آن، با این حال به دنبال این بودیم که فقط به همان شادی‌ای برسیم که آن گدا پیش از ما رسیده بود، که هرگز نباید به آن می‌رسید. برای آنچه که او با چند پنس التماس به دست آورده بود، من همان را برای بسیاری از چرخش و پیچیدن طاقت فرسا نقشه کشیدم. لذت یک شادی موقت زیرا او واقعاً شادی واقعی را نداشت. اما با این حال، من با آن طرح‌های جاه‌طلبانه‌ام به دنبال طرحی بسیار کمتر واقعی بودم. و مطمئناً او خوشحال بود، من نگران بودم. او عاری از مراقبت، من پر از ترس. اما آیا کسی باید از من بپرسد که آیا ترجیح می‌دهم شاد باشم یا ترسان؟ با خوشحالی جواب میدم دوباره، اگر او بپرسد که آیا ترجیح می‌دهم مثل او باشم یا آن‌طور که بودم؟ باید انتخاب کنم که خودم باشم، هرچند که با نگرانی و ترس پوشیده شده باشم. اما از قضاوت نادرست; برای، آیا این حقیقت بود؟ زیرا من نباید خود را بر او ترجیح دهم، زیرا از او داناتر بودم، چون در آن شادی نداشتم، بلکه می‌خواستم با آن مردم را خشنود کنم. و این نه برای دستور دادن، بلکه صرفاً برای خشنود کردن. پس استخوانهای مرا نیز با عصای اصلاح خود شکستی.

دور از جان من که به او می گویند: "فرق است که شادی مرد از کجاست. چه جلالی، پروردگارا؟ آنچه در تو نیست. زیرا همانطور که او شادی واقعی نداشت، جلال واقعی نیز نبود و روح من را بیشتر فرو ریخت. همان شب باید مستی خود را هضم کند.

اما من با خودم خوابیده بودم و دوباره برخاسته بودم و قرار بود دوباره بخوابم و دوباره با آن برخیزم، خدایا تو می دانی چند روز است. اما "تفاوت می کند که شادی یک مرد از کجاست." من آن را می دانم، و شادی یک امید وفادار به طور غیرقابل مقایسه ای فراتر از چنین بیهوده ای است. آری، و پس از آن او فراتر از من بود، زیرا او خوشبخت تر بود. نه تنها به این دلیل که او کاملاً غرق در شادی بود، من با نگرانی از بدنم بیرون آمدم، بلکه او، با آرزوی منصفانه، موفق شده بود

شراب؛ من با دروغ به دنبال مداحی پوچ و متورم بودم. من در آن زمان به دوستانم بیشتر در این مورد گفتم: و اغلب در آنها مشخص می‌کردم که این کار با من چگونه است. و دیدم که با من بد شد و اندوهگین شدم و این بیماری را دو برابر کردم. و اگر سعادتی به من لبخند می‌زد، من بدش می‌آمدم که آن را بگیرم، زیرا تقریباً قبل از اینکه بتوانم آن را درک کنم، پرواز کرد.

فصل هفتم

ما که به عنوان دوست با هم زندگی می‌کردیم، با هم ناله می‌کردیم، اما بیشتر و بیشتر از همه با آلیپیوس و نبریدیوس، که آلیپیوس با من در یک شهر به دنیا آمد، از افرادی که در آنجا با من در یک شهر به دنیا آمده بودند، صحبت کردم. او مهربان و آموخته است. و من او را به خاطر عظمت او به فضیلت، که در یکی از سالهای بزرگتر به اندازه کافی برجسته بود. با این حال گرداب عادات کارتاژینی (که در میان آنها تماشای بیکار به شدت دنبال می شود) او را به جنون سیرک کشانده بود. اما در حالی که او با بدبختی در آنجا پرت شده بود و من که در آنجا سخنوری می‌گفتم، مدرسه دولتی داشتم، اما او از تدریس من استفاده نمی‌کرد، به دلیل برخی نامهربانی‌ها بین من و پدرش. در آن زمان متوجه شده بودم که او چقدر به سیرک علاقه‌مند است، و از این که به نظر محتمل به نظر می‌رسد، نه، یا وعده‌های بزرگی را رد کرده بود، عمیقاً اندوهگین بودم: با این حال، هیچ وسیله‌ای برای نصیحت کردن یا با نوعی محدودیت برای بازپس گیری او، چه به واسطه مهربانی یک دوست، چه با اقتدار یک استاد، نداشتم. زیرا گمان می کردم که او در مورد من مانند پدرش فکر می کند. اما او چنین نبود. پس از آن که ذهن پدرش را در این مورد کنار گذاشت، شروع به احوالپرسی کرد، گاهی به اتاق سخنرانی من آمد، کمی شنید و رفت.

اما فراموش کرده بودم که با او برخورد کنم، که او نباید، از طریق میل کور و سرسختانه سرگرمی های بیهوده، اینقدر شوخ طبعی را خنثی کند. اما تو، ای خداوند، که مسیر همه آفریده‌هایت را هدایت می‌کنی، او را که روزی در میان فرزندانت، کاهن و اعطاکننده ی راز تو بود، فراموش نکردی. و برای اینکه اصلاح او آشکارا به خودت نسبت داده شود، تو آن را از طریق من، ناآگاهانه انجام دادی. چون روزی در محل عادت خود نشسته بودم و علمایم پیشاپیش بودند، او وارد شد و سلام کرد و نشست و نظر خود را به آنچه انجام دادم به کار گرفت. تصادفاً قطعه‌ای در دست داشتم که در حین توضیح دادن، شباهتی از نژادهای سیرنسین به ذهنم رسید که احتمالاً آنچه را که می‌خواهم بیان کنم دلپذیرتر و واضح‌تر می‌کند، چاشنی تمسخر گزنده کسانی که آن جنون شیفته‌شان کرده بود. خدایا، تو می دانی که من در آن زمان به فکر درمان آلیپیوس از آن عفونت نبودم. اما او آن را کاملاً به خود گرفت و فکر کرد که من آن را صرفاً به خاطر او گفتم.

و از آنجا که دیگری می‌توانست از من دلخور شود، آن جوان راست‌اندیش دلیلی برای آزرده شدن از خود و دوست داشتن من با شور و اشتیاق بیشتر قرار گرفت. زیرا آن را از مدتها پیش گفته بودی و در کتابت قرار داده بودی، مرد عاقل را توبیخ کن و او تو را دوست خواهد داشت. اما من او را سرزنش نکرده بودم، اما تو که همه را به کار می‌گیری، چه می‌دانی و چه ندانم، به ترتیبی که خودت می‌دانی (و آن نظم عادلانه است)، از دل و زبانم ذغال‌هایی سوزان ساختی که به وسیله آن ذهن امیدوار را آتش زدی و در نتیجه آن را از پا درآوری و درمانش کنی. در ستایش تو ساکت باشد که رحمت تو را که از باطن من به تو اعتراف می کند در نظر نگیرد. زیرا او در آن سخنان از آن گودالی چنان عمیق بیرون آمد که عمداً در آن غوطه ور شد و با سرگرمی های بد آن کور شد. و ذهنش را تکان داد

با یک خود فرمان قوی؛ پس از آن همه کثیفی های سرگرمی های سیرسینسی از او دور شد و او دوباره به آنجا نیامد. بر این امر، بر پدر ناخواسته خود چیره شد تا عالم من باشد. او تسلیم شد، و تسلیم شد. و آلیپیوس دوباره شنونده من شد، درگیر همان خرافات با من شد و در مانوی ها آن نمایش خودداری را دوست داشت که او آن را درست و بی ادعا می پنداشت. در حالی که این امری بی معنی و فریبنده بود که ارواح گرانبها را به دام می انداخت و هنوز قادر به رسیدن به ژرفای فضیلت نبودند و در عین حال به آسانی فریفته سطح چیزی بود که جز یک فضیلت سایه و جعلی بود.

فصل هشتم

او، بدون رها کردن آن رشته سکولار که والدینش او را مجذوب دنبال کردنش کرده بودند، قبل از من به رم رفته بود تا در رشته حقوق تحصیل کند، و در آنجا با اشتیاق باورنکردنی پس از نمایش گلادیاتورها از بین رفت. او به دلیل بیزاری و نفرت کامل از نمایش ها، روزی به طور اتفاقی با غواصان آشنا و همدانشجویانش مواجه شد که از شام آمده بودند، و آنها با خشونتی آشنا او را در طول این نمایش های ظالمانه و مرگبار، به شدت امتناع و مقاومت کردند، به داخل آمفی تئاتر بردند، و به این ترتیب اعتراض کرد:

"اگرچه بدنم را به آن مکان می‌کشی و مرا در آنجا قرار می‌دهی، آیا می‌توانی مرا مجبور کنی که ذهنم یا چشم‌هایم را به آن نمایش‌ها معطوف کنم؟ پس در حال حاضر غایب خواهم بود و بر تو و آنها غلبه خواهم کرد." آنها با شنیدن این حرف، او را به راه انداختند، با این حال، مایل بود که همین کار را امتحان کند، آیا می تواند همانطور که می گوید انجام دهد. وقتی آنها به آنجا آمدند و تا آنجا که می توانستند جای خود را گرفته بودند، تمام مکان با آن سرگرمی وحشیانه روشن شد.

اما او با بسته شدن گذرگاه چشمان خود، ذهن خود را از رفتن به خارج از کشور پس از چنین شرارت منع کرد. و آیا او گوش های خود را نیز بسته بود! زیرا در دعوا، هنگامی که یکی به زمین افتاد، فریاد شدیدی از تمام مردم به شدت او را می کوبید، کنجکاوی بر او غلبه می کرد، و گویی آماده بود که هر چه که بود تحقیر و برتر از آن باشد، حتی وقتی دیده شد، چشمانش را باز کرد و زخمی عمیق تر از دیگری که می خواست در بدنش ببیند در روحش گرفتار شد. و بدبخت تر از کسی افتاد که آن صدای مهیب بر سرش بلند شد، که از گوشش وارد شد و قفل چشمانش را باز کرد، تا راه را برای ضربه زدن و ضرب و شتم روحی باز کند که جسورتر از مصمم، و ضعیف تر، از آن جهت که خود را بر خود فرض کرده بود، که باید به تو تکیه می کرد. زیرا به محض دیدن آن خون، وحشیگری را با آن نوشید. نه روی برگرداند، اما چشمش را دوخت، دیوانه‌وار، بی‌خبر مشروب می‌نوشید، و از آن دعوای گناه‌آمیز خرسند و سرمست از سرگرمی‌های خونین بود. او اکنون همان مردی نبود که آمده بود، اما یکی از انبوهی که پیش او آمد، بله، یکی از دوستان واقعی آنها بود که او را به آنجا آورد. چرا بیشتر بگویم؟ او دید، فریاد زد، شعله ور شد، دیوانگی را که باید او را ترغیب کند نه تنها با کسانی که برای اولین بار او را به آنجا کشاندند، بلکه در مقابل آنها نیز بازگردد، آری و دیگران را نیز جذب کند. با این حال از آنجا با دستی قوی و مهربان او را چید و به او آموختی که نه به خود، بلکه به تو اعتماد کند. اما این بعد بود

فصل نهم

اما این قبلاً به یاد او گذاشته می شد تا یک داروی آخرت باشد. همینطور بود، زمانی که او
می‌خواهد هنوز در کارتاژ زیر نظر من درس می‌خواند، و در نیمه‌روز در بازار به آنچه از صمیم قلب
بگوید فکر می‌کرد (همان‌طور که دانشمندان عادت می‌کنند) به او اجازه دادی که مأموران بازار او را
به خاطر یک دزد دستگیر کنند. به نظر من، به هیچ دلیل دیگری، تو، ای خدای ما، این عذاب را
نکشیده ای، اما کسی که از این پس می‌خواهد چنین مرد بزرگی را ثابت کند، باید از قبل یاد
بگیرد که در قضاوت در مورد علل، انسان نمی‌تواند به راحتی توسط انسان از روی زودباوری محکوم
شود. زیرا در حالی که او با دفتر و قلم خود به تنهایی بالا و پایین می رفت، در حالی که او با
دفترچه یادداشت و خودکار خود بالا و پایین می رفت، یک مرد جوان، یک وکیل، دزد واقعی که
مخفیانه یک دریچه به همراه داشت، در حالی که آلیپیوس متوجه آن نمی شد، وارد شد و تا
حصارهای سربی که در حصار نقره سازها بود، مغازه ها را برید. اما صدای دریچه که شنیده شد،
نقره‌سازهای زیر شروع به غوغا کردند و فرستادند تا هر کس را پیدا کنند. اما او با شنیدن صدای
آنها فرار کرد و دریچه خود را رها کرد، زیرا می ترسید با آن برده شود. اکنون آلیپیوس که او را
ندیده بود وارد شود، از رفتن او آگاه شد و دید با چه سرعتی از آنجا دور شد. و چون مایل بود موضوع
را بداند، وارد محل شد; در جایی که دریچه را پیدا کرده بود، ایستاده بود، متحیر می‌شد و به آن
فکر می‌کرد، وقتی دیدند کسانی که فرستاده شده بودند، او را تنها با دریچه در دست می‌بینند،
سر و صدایی که بهت زده بود و آنها را به آنجا رسانده بود. آنها او را می گیرند، بیرون می برند، و
ساکنان بازار را دور هم جمع می کنند و به خود می بالند که یک دزد بدنام را گرفته اند، و بنابراین
او را می برند تا نزد قاضی ببرند.

اما تا اینجای کار قرار بود آلیپیوس آموزش ببیند. خداوندا، تو بی‌درنگ از بی‌گناهی او حمایت
کردی، که تنها تو شاهد آن بودی. زیرا هنگامی که او را به زندان یا مجازات می برند، معمار خاصی با
آنها ملاقات کرد که مسئول اصلی ساختمان های عمومی بود.
خوشحالم که مخصوصاً او را ملاقات کردند، کسی که معمولاً مظنون به سرقت کالاهای گمشده از
بازار بودند، انگار که بالاخره به او نشان دهند که این دزدی ها توسط چه کسی انجام شده است.
با این حال، او بارها آلیپیوس را در خانه یک سناتور خاص دیده بود که اغلب برای ادای احترام به
او می رفت. و فوراً او را شناخت، دستش را به کناری گرفت و در مورد مصیبت بزرگ تحقیق کرد،
همه چیز را شنید و در میان هیاهوها و تهدیدهای فراوان از همه حاضران خواست که با او همراه
شوند. پس به خانه جوانی که این عمل را انجام داده بود آمدند. در آنجا، جلوی در، پسری چنان جوان
بود که به احتمال زیاد، هیچ آسیبی به اربابش نمی‌دید، همه را فاش کند. زیرا او استاد خود را
به بازار آمده بود. به محض اینکه آلیپیوس او را به یاد آورد، به معمار گفت: و او با نشان دادن
دریچه به پسر، از او پرسید: "آن کی بود؟" او در حال حاضر گفت: "مال ما" و در حال بازجویی بیشتر،
او همه چیز را کشف کرد. به این ترتیب جنایت به آن خانه منتقل شد و خجالت زده انبوهی که
شروع به توهین به آلیپیوس کرده بودند، او که قرار بود توزیع کننده کلام تو و بررسی
کننده علل بسیاری در کلیسای تو باشد، با تجربه و آموزش بهتر رفت.

فصل X

سپس او را در رم پیدا کرده بودم و او با محکم‌ترین پیوند به من چسبید و با من به میلان رفت تا هم مرا ترک نکند و هم چیزی از قوانینی را که خوانده بود، بیشتر برای خشنود کردن والدینش اجرا کند تا خودش. او در آنجا سه بار به عنوان ارزیاب نشسته بود، با فسادی که مورد تعجب دیگران قرار می گرفت، او به جای اینکه چه کسی طلا را به صداقت ترجیح دهد از دیگران متعجب بود. علاوه بر این، شخصیت او نه تنها با طعمه طمع، بلکه با طعمه ترس امتحان شد. در رم او ارزیاب شمارش خزانه داری ایتالیا بود. در آن زمان یک سناتور بسیار قدرتمند وجود داشت، که بسیاری به نفع او مدیون بودند، بسیاری از آنها بسیار ترسیدند. او با قدرت همیشگی اش نیاز داشت که چیزی به او اجازه دهد که طبق قوانین مجاز نبود. آلیپیوس در برابر آن مقاومت کرد: وعده رشوه داده شد. با تمام وجودش آن را تحقیر کرد. او آنها را لگدمال کرد: همه از روح ناخواسته ای که نه دوستی می خواست و نه از دشمنی روحی که به این بزرگی و به وسیله ابزارهای بی شماری برای انجام خوب یا بد مشهور است، می ترسیدند. و خود قاضی که مشاورش آلیپیوس بود، گرچه نمی‌خواست این کار را می‌کرد، اما آشکارا نپذیرفت، بلکه موضوع را به آلیپیوس موکول کرد و مدعی شد که او به او اجازه نمی‌دهد این کار را انجام دهد، زیرا در حقیقت اگر قاضی این کار را انجام می‌داد، آلیپیوس غیر از این تصمیم می‌گرفت. با این یک چیز در راه یادگیری، او تقریباً اغوا شد، تا شاید کتاب‌هایی را به قیمت‌های پراتوری برای او کپی کند، اما با مشورت عدالت، مشورت خود را به سمت بهتر شدن تغییر داد. انصاف را ارج می نهد که به موجب آن مانع می شد، سودآورتر از قدرتی که به او اجازه داده می شد.

اینها چیزهای کوچکی است، اما کسی که در اندک وفادار باشد، در بسیاری نیز امین است. و همچنین نمی توان آن را باطل کرد که از دهان حقیقت تو بیرون آمد: اگر به مامون ناصالح وفادار نبوده اید، چه کسی ثروت واقعی را به امانت شما متعهد می کند؟ و اگر در آنچه متعلق به دیگران است وفادار نبوده اید، چه کسی آنچه را که متعلق به شماست به شما خواهد داد؟ او که چنین بود، در آن زمان به من چسبید و با من متزلزل شد که چه مسیر زندگی را باید در پیش گرفت.

نبریدیوس نیز که کشور زادگاه خود را در نزدیکی کارتاژ، آری و خود کارتاژ را که در آن بسیار زندگی کرده بود، ترک کرده بود، دارایی و خانه عالی خود و مادری را که قرار نبود به او تعقیب کند، به میلان آمده بود، بدون این که با من در جستجوی پرشور حقیقت و حکمت زندگی کند. او هم مثل من آه می کشید، مثل من تزلزل می کرد، یک جست وجوگر سرسخت زندگی واقعی، و دقیق ترین بررسی کننده سخت ترین سوالات. این گونه بود که دهان سه فقیر، آه می کشیدند، و در انتظار تو بودند که گوشتشان را در موعد مقرر به آنها بدهی. و در تمام تلخی هایی که به رحمت تو در پی امور دنیوی ما بود، در حالی که به پایان می نگریستیم، چرا باید این همه رنج ببریم، تاریکی با ما مواجه شد. و با ناله برگشتیم و گفتیم: تا کی این چیزها ادامه خواهد داشت؟ این را هم اغلب می گفتیم؛ و به این ترتیب، آنها را ترک نکرد، زیرا هنوز چیزی مشخص نشده است، که اینها ترک کرده اند، ما می توانیم آن را در آغوش بگیریم.

فصل یازدهم

و من که چیزها را می‌دیدم و مرور می‌کردم، از آن سال نوزدهم که شروع کردم به شعله‌ور شدن در اشتیاق خرد بودم و وقتی او را یافتم، تمام امیدهای پوچ و دیوانگی‌های دروغ امیال بیهوده را رها کردم، متعجب بودم. و من اکنون در سی سالگی بودم، در همان منجلاب، حریص لذت بردن از چیزهای حاضر، که از دنیا رفت و روحم را هدر داد. در حالی که با خود گفتم: "فردا آن را خواهم یافت، آشکارا ظاهر خواهد شد و آن را درک خواهم کرد، اینک، فاوست مانوی خواهد آمد و همه چیز را روشن خواهد کرد! ای مردان بزرگ، ای دانشگاهیان، این درست است که برای نظم زندگی نمی توان به یقینی دست یافت! نه، بیایید با جدیت بیشتر جستجو کنیم و در کتاب ناامید نباشیم. در حال حاضر، که گاهی اوقات پوچ به نظر می رسد، و به تعبیر خوب، من موضع خود را به عنوان یک کودک، جایی که پدر و مادرم قرار دادند، تا زمانی که حقیقت روشن پیدا شود، خواهم گرفت.

آمبروز هیچ وقت فراغتی ندارد. ما فرصتی برای خواندن نداریم. حتی کتابها را از کجا پیدا کنیم؟

از کجا، یا چه زمانی آنها را تهیه کنیم؟ از چه کسی آنها را قرض بگیرید؟ بگذارید زمان هایی تعیین شود و ساعات خاصی برای سلامتی روح ما تعیین شود. امید بزرگ طلوع کرده است. ایمان کاتولیک آن چیزی را که ما فکر می کردیم نمی آموزد و بیهوده آن را متهم می کند. اعضای آموزش دیده او اعتقاد به محصور بودن خدا توسط بدن انسان را ناپسند می دانند: و آیا ما شک داریم که «در بزنیم که بقیه « ممکن است باز شوند»؟ پیش از ظهرهایی که علمای ما می گذرانند. در طول بقیه چه کنیم؟ چرا این نیست؟ اما چه زمانی به دوستان بزرگ خود که به لطف آنها نیاز داریم می پردازیم؟ وقتی خودمان را تازه کنیم و ذهنمان را از این شدت مراقبت رها کنیم؟

«همه چیز را هلاک کن، ما این بیهودگی‌های پوچ را کنار بگذاریم، و خود را به یک جستجوی حقیقت بسپاریم! زندگی بیهوده است، مرگ نامطمئن، اگر ناگهان به ما بدزدد، در چه حالتی از اینجا برویم؟ و از کجا یاد بگیریم که در اینجا از چه چیزی غفلت کرده‌ایم؟ و آیا ترجیح نمی‌دهیم که مجازات این غفلت را تحمل کنیم؟ اما اگر این احساس غفلت خود پایان یابد، چه می‌شود؟ خدایا از این کار بیهوده و بیهوده نیست که قدر و منزلت اقتدار ایمان مسیحی همه دنیا را فراگرفته باشد، اگر با مرگ جسم، زندگی روح به پایان می رسید، پس از چه چیزی ما را به حال خود رها می کرد.

حتی آن چیزها خوشایند هستند. آنها مقداری دارند و شیرینی کمی ندارند. ما نباید آنها را به راحتی رها کنیم، زیرا مایه شرمساری بود که دوباره به آنها بازگردیم. ببینید، اکنون مهم نیست که یک ایستگاه به دست آوریم، و پس از آن چه آرزویی باید داشته باشیم؟ ما ذخیره ای از دوستان قدرتمند داریم. اگر هیچ پیشنهاد دیگری نداشته باشیم، و ما خیلی عجله داریم، حداقل ممکن است یک ریاست به ما داده شود: و یک همسر با مقداری پول، که او هزینه های ما را افزایش ندهد. بسیاری از بزرگان و شایسته ترین افراد برای تقلید، خود را به تحصیل حکمت در حال ازدواج سپرده اند.

در حالی که از این چیزها گذشتم، و این بادها جابه جا شدند و قلبم را به این طرف و آن طرف سوق دادند، زمان گذشت، اما من به تأخیر افتادم تا به سوی خداوند برگردم. و روز به روز به تعویق افتادم تا در تو زندگی کنم و هر روز به تأخیر نیفتم تا در خود بمیرم. با عشق به زندگی سعادتمندانه، از آن در سرای خود ترسیدم و با فرار از آن به دنبال آن بودم. فکر می کردم باید بدبخت باشم، مگر اینکه در آغوش زن جمع شده باشم. و از داروی رحمت تو برای شفای آن ناتوانی، فکر نکردم، چون آن را امتحان نکرده بودم. در مورد خود اختیاری، تصور میکردم که در اختیار خودمان است (اگرچه در خودم آن قدرت را پیدا نکردم)، آنقدر احمق هستم که نمیدانم چه نوشته شده است، هیچکس نمیتواند قاره باشد مگر اینکه تو آن را بدهی و اگر با ناله های درونی گوش هایت را می زدم و با ایمانی ثابت توجه خود را به تو می انداختم، آن را می دادی.

فصل دوازدهم

آلیپیوس واقعاً مرا از ازدواج باز داشت. با این ادعا که ما به هیچ وجه نمی‌توانیم با فراغت بدون حواس‌پرتی، آن‌طور که مدت‌ها می‌خواستیم، با عشق به خرد زندگی کنیم. برای خود حتی در آن زمان خالص ترین در این نقطه بود، به طوری که شگفت انگیز بود. و این بیشتر، از آنجایی که در آغاز جوانی خود وارد آن دوره شده بود، اما محکم در آن گیر نکرده بود. در عوض احساس پشیمانی و طغیان کرده بود و از آن پس تا کنون در اکثر قاره ها زندگی می کرد. اما من با او با نمونه هایی از کسانی مخالفت کردم که به عنوان مردان متاهل، خرد را گرامی می داشتند و به طور قابل قبولی به خدا خدمت می کردند و دوستان خود را حفظ می کردند و آنها را صادقانه دوست می داشتند. از عظمت روحی که من خیلی کوتاه بودم. و با بیماری گوشت و شیرینی مهلک آن، در امتداد زنجیرم کشیده شد، از ترس گشاد شدن، و گویی زخمم بریده شده است، ترغیب های خوب او را به عقب برگردان، چنانکه دست کسی بود که زنجیر من را باز می کرد. علاوه بر این، مار به وسیله من با خود آلیپیوس صحبت کرد، با زبان من که دام های لذت بخشی را در راه او می بافید و پاهای پاک و آزاد او در آن گرفتار می شد.

زیرا زمانی که او تعجب می کرد که من، که او کمی به او احترام نمی گذاشت، باید آنقدر در آهک پرنده آن لذت بچسبم، تا اعتراض کنم (اغلب که در مورد آن بحث کردیم) که هرگز نمی توانم زندگی مجردی داشته باشم. و هنگامی که او را متعجب دیدم در دفاع از من اصرار کردم که تفاوت زیادی بین دانش لحظه ای و کمیاب او از آن زندگی وجود دارد که به همین دلیل ممکن است به راحتی از آن بیزاری کند، و آشنایی مداوم من که اگر نام محترم ازدواج به آن اضافه شود، او نباید تعجب کند که چرا من نمی توانم آن مسیر را نادیده بگیرم. او همچنین شروع به تمایل به ازدواج کرد. نه به عنوان میل به چنین لذتی، بلکه از روی کنجکاوی. او گفت، زیرا او می‌دانست که چه چیزی باید باشد، بدون آن زندگی من، برای او بسیار خوشایند، برای من زندگی نیست، بلکه مجازاتی است. زیرا ذهن او، رها از آن زنجیر، از ستمگری من شگفت زده شد. و از طریق آن شگفتی به آرزوی امتحان کردن آن، از آنجا به خود محاکمه، و از آنجا شاید به غرق شدن در آن اسارتی که در شگفت بود، می‌رفت، زیرا می‌دید که حاضر است با مرگ عهد ببندد. و کسی که خطر را دوست دارد، در آن سقوط خواهد کرد. برای هر افتخاری که در دفتر نظم بخشیدن به زندگی زناشویی و خانواده وجود دارد، ما را کمی تکان داد. اما عادت ارضای یک اشتهای سیری ناپذیر در بیشتر موارد عذابم می داد، در حالی که من را اسیر می کرد. او، یک شگفتی تحسین برانگیز اسیر را هدایت می کرد. ما نیز چنین بودیم، تا زمانی که تو ای اعلی، خاک ما را رها نکردی، و ما را بدبخت نکردی، از راه های شگفت انگیز و پنهانی به یاری ما آمدی.

فصل سیزدهم

تلاش مستمر برای ازدواج من انجام شد. به من وعده داده شد، عمدتاً از دردهای مادرم، که پس از ازدواج، غسل تعمید سلامتی مرا پاکیزه کند، و او خوشحال شد که من هر روز آماده شدم، و مشاهده کرد که دعاهای او و وعده های تو در ایمان من برآورده می شود. در آن زمان، به راستی، هم به درخواست من و هم به اشتیاق خودش، هر روز با فریادهای شدید قلبی از تو التماس می کرد که بخواهی با رویایی چیزی در مورد ازدواج آینده من برای او کشف کنی. شما هرگز نمی خواهید.

او واقعاً چیزهای بیهوده و خارق العاده ای را دید، مانند انرژی روح انسانی که در آن مشغول است. و اینها را به من گفت، نه با آن اطمینانی که وقتی تو چیزی را به او نشان می دادی، اما آنها را نادیده می گرفتی. او گفت، زیرا او می‌توانست از طریق احساس خاصی که در کلمات نمی‌توانست بیان کند، بین آیات تو و رویاهای روح خود تشخیص دهد. با این حال، موضوع تحت فشار قرار گرفت، و یک دوشیزه خواستار ازدواج کرد، دو سال زیر سن مناسب. و به عنوان خشنود، منتظر شد

فصل چهاردهم

و بسیاری از ما دوستانی که در مورد آشفتگی‌های متلاطم زندگی بشری با هم گفتگو می‌کردیم و از آن متنفر بودیم، بحث کرده بودیم و اکنون تقریباً تصمیم گرفته‌ایم جدا از تجارت و شلوغی مردم زندگی کنیم. و این به این ترتیب به دست می آمد. ما باید هر چه را که می توانستیم به صورت جداگانه تهیه کنیم بیاوریم و از همه یک خانواده بسازیم. به طوری که از طریق حقیقت دوستی ما چیزی نباید به ویژه متعلق به کسی باشد. اما کل حاصل از همه، به عنوان یک کل باید به هر یک و همه به همه تعلق داشته باشد. ما فکر می کردیم که ممکن است در این جامعه اغلب افراد وجود داشته باشند. برخی از آنها بسیار ثروتمند بودند، به خصوص رومانیانوس شهرمان، از دوران کودکی دوست بسیار آشنای من، که سردرگمی های شدید امور او را به دادگاه کشانده بود. چه کسی جدی ترین برای این پروژه بود. و در آن صدای سنگین او بود، زیرا دارایی فراوان او بسیار بیشتر از بقیه بود. ما همچنین تصمیم گرفته بودیم که دو افسر سالانه، به طور معمول، همه چیزهای لازم را فراهم کنند، بقیه بدون مزاحمت باشند. اما وقتی شروع کردیم به این فکر کردن که آیا همسرانی که برخی از ما قبلاً داشتیم و برخی دیگر امیدوار بودند این کار را داشته باشند یا خیر، تمام آن نقشه ای که به خوبی طراحی شده بود، در دستانمان تکه تکه شد، کاملاً نقش بر آب شد و کنار گذاشته شد. از آن جا ما را به آه و ناله و گام های خود به پیروی از راه های گسترده و پرتعداد دنیا بردیم. زیرا افکار بسیاری در قلب ما بود، اما نصیحت تو تا ابد باقی است. از آن نصیحت ما را مسخره کردی و نصیحت خود را آماده کردی. با این هدف که به موقع به ما گوشت بدهد و روح ما را پر از برکت کند.

فصل پانزدهم

در این حال گناهانم زیاد می‌شد و صیغه‌ای از پهلوی من جدا می‌شد که مانع ازدواجم می‌شد، قلبم که به او چسبیده بود پاره شد و زخمی شد و خونریزی کرد. و او به آفریقا بازگشت و با تو عهد کرد که هرگز مرد دیگری را نشناسی و پسرم را نزد خود با من گذاشت. اما من بدبخت که نمی توانستم از زنی تقلید کنم، بی حوصله به تأخیر افتادم، زیرا تا دو سال نگذشته بود که او را به دست بیاورم، در پی آن بودم که آنقدر عاشق ازدواج نباشم که برده شهوت، زن دیگری، هرچند بدون همسر، به دست آوردم، تا در اثر بندگی یک عرف پایدار، بیماری روح من ادامه یابد، و حتی ممکن است مرض روح من ادامه یابد. سلطه ازدواج زخم من هم که با بریدن اولی ایجاد شده بود، خوب نشد، اما پس از التهاب و شدیدترین دردها، از بین رفت و دردهایم کمتر شد، اما ناامیدتر شدند.

فصل شانزدهم

حمد و جلال تو ای چشمه رحمت. من بدبخت تر می شدم و تو نزدیک تر. دست راست تو پیوسته آماده بود تا مرا از منجلاب بیرون بیاورد و کاملاً بشوید، اما من نمی دانستم. و هیچ چیز مرا از شکاف عمیق‌تر لذت‌های نفسانی بازنگرداند، جز ترس از مرگ، و از قضاوت آینده. که در میان همه تغییرات من هرگز از سینه من جدا نشد. و در بسیاری از مشاجرات با دوستانم آلیپیوس و نبریدیوس در مورد ماهیت خیر و شر، معتقد بودم که اپیکور در ذهن من نخل را به دست آورده است، اگر باور نمی‌کردم که پس از مرگ زندگی برای روح باقی می‌ماند، و مکان‌هایی برای مجازات مطابق بیابان‌های مردان، که اپیکور باور نمی‌کرد. و من پرسیدم: "آیا ما جاودانه بودیم و برای اینکه در لذت جسمانی همیشگی زندگی کنیم، بدون ترس از دست دادن آن، چرا نباید خوشحال باشیم، یا چه چیز دیگری باید جستجو کنیم؟" ندانستم که مصیبت بزرگی در همین امر دخیل است، که چون غرق و کور شده بودم، نمی توانستم آن نور برتری و زیبایی را تشخیص دهم که به خاطر خودش در آغوش گرفته شود، که چشم گوشتی نمی تواند ببیند و انسان درون آن را می بیند. من که ناراضی بودم، فکر نکردم که از چه منبعی سرچشمه گرفته است، که حتی در مورد این چیزها، هر چند ناپاک، با خوشحالی با دوستانم گفت و گو می کنم، و نمی توانم، حتی بر اساس تصوراتی که در آن زمان از خوشبختی داشتم، بدون دوستان، در میان چه فراوانی از لذت های نفسانی، شاد باشم. و با این حال این دوستان را فقط برای خودشان دوست داشتم و احساس کردم که دوباره فقط برای خودم محبوب آنها هستم.

ای راه های کج و کوله! وای بر روح جسارتی که امید داشت با ترک تو چیز بهتری به دست آورد! چرخید و دوباره به پشت، پهلوها و شکم برگشت، اما همه چیز دردناک بود. و تنها تو آرام باش و اینک تو نزدیک هستی و ما را از سرگردانی های نکبت بارمان رهایی بخش، و ما را در راه خود قرار ده، و ما را تسلی ده، و بگو: «بدو، من تو را خواهم برد، آری تو را از میان خواهم برد و تو را نیز به آنجا خواهم برد.

کتاب هفتم

فصل اول

آن مرحوم اکنون در جوانی شیطانی و منفورم بود و در حال گذر از دوران جوانی بودم. هرچه سال‌ها بزرگ‌تر شدم، با چیزهای بیهوده‌تری آلوده‌تر شدم، که نمی‌توانستم هیچ ماده‌ای را تصور کنم، مگر چیزی که با این چشم‌ها دیده نمی‌شود. من به تو فکر نکردم، ای خدا، زیر پیکر انسان. از زمانی که من شروع به شنیدن هیچ حکمتی کردم، همیشه از آن اجتناب می کردم. و خوشحالیم که همین را در ایمان مادر روحانی ما، کلیسای کاتولیک شما، یافتم. اما نمی دانستم چه چیز دیگری در مورد تو تصور کنم. و من، یک مرد، و چنین مردی، به دنبال این بودم که تو را خدای مقتدر و یگانه حقیقی تصور کنم. و من در اعماق وجودم ایمان آوردم که تو فاسد نشدنی و آسیب ناپذیر و تغییر ناپذیری. زیرا اگرچه نمی دانستم از کجا و چگونه، اما به وضوح دیدم و مطمئن بودم که آنچه ممکن است فاسد شود باید از آنچه نمی تواند پایین تر باشد. آنچه را که نمی‌توان زخمی کرد، بی‌تردید به آنچه که ممکن بود آسیب ببیند، ترجیح دادم. تغییرناپذیر به چیزهایی که در معرض تغییر هستند. قلبم با شور و اشتیاق در برابر تمام فانتوم هایم فریاد می زد و با این یک ضربه می خواستم تمام آن لشکر ناپاک را که در اطراف آن وزوز می کردند، دور از چشم ذهنم بکوبم. و در یک چشم به هم زدن دوباره دور من جمع شدند، روی صورتم پرواز کردند و آن را تیره کردند. به طوری که اگر چه در قالب بدن انسان نبودم، اما مجبور بودم که تو را (آن فاسد ناپذیر، آسیب ناپذیر و تغییرناپذیر، که بر فاسد شدنی، و آسیب ناپذیر و تغییرپذیر ترجیح می دادم) در فضا تصور کنم، خواه در جهان دمیده شده باشد، یا بی نهایت بدون آن منتشر شده باشد. زیرا هر چه تصور می‌کردم، از این فضا محروم بودم، به نظرم چیزی نبود، آری در کل هیچ، حتی یک خلأ، گویی جسمی را از جای خود بیرون می‌آوردند، و آن مکان باید از هر جسمی، از زمین و آب، هوا و آسمان خالی بماند، اما آیا جای خالی باقی می‌ماند، همان‌طور که هیچ چیز وسیعی بود.

پس از آن‌جا که من بداخلاق بودم، و حتی برای خودم روشن نبودم، هر چیزی که در فضاهای معینی گسترش نیافته بود، نه پراکنده، نه متراکم، نه متورم شده بود، یا نمی‌توانستم یا نمی‌توانستم برخی از این ابعاد را دریافت کنم، فکر می‌کردم که در کل چیزی نیست. زیرا بیش از اشکالی که چشمان من عادت به آن دارند، قلبم در آن زمان در حال حرکت بود: هنوز ندیدم که همین تصور از ذهن، که از طریق آن همان تصاویر را ساختم، از این نوع نبود، و با این حال نمی توانست آنها را شکل دهد، خود چیز بزرگی نبوده است. همچنین تلاش کردم تا تو را، زندگی زندگی‌ام، را به‌عنوان وسیع تصور کنم، از طریق فضاهای بی‌نهایت در هر طرف که به کل توده جهان نفوذ می‌کند، و فراتر از آن، از هر جهت، از طریق فضاهای بی‌کران غیرقابل اندازه‌گیری.

تا زمین تو را داشته باشد، آسمان تو را داشته باشد، همه چیز تو را داشته باشد، و آنها در تو محصور باشند و تو به جایی محدود نگردی. زیرا که بدن این هوا که بالای زمین است مانع عبور نور خورشید از آن نمی شود و در آن نفوذ نمی کند، نه با ترکیدن یا با بریدن، بلکه با پرکردن کامل آن، بنابراین من فکر کردم بدن فقط آسمان و هوا و دریا نیست، بلکه زمین نیز برای تو آشکار است، به طوری که در کوچکترین رازها و رازهای بزرگ، آن را به عنوان یک راز الهام می بخشد. بدون اینکه همه چیزهایی را که آفریده ای هدایت کند. بنابراین حدس می‌زدم که نمی‌توانم چیزی را باردار شوم

در غیر این صورت، زیرا دروغ بود. زیرا باید بخش بزرگتری از زمین دارای بخش بیشتری از تو باشد و بخش کمتری از تو را داشته باشد و همه چیز باید به گونه ای پر از تو باشد که بدن فیل بیشتر از گنجشک باشد و فضای بیشتری را اشغال کند. و به این ترتیب باید بخشهای متعددی از خودت را در چند بخش جهان، به صورت تکه تکه، بزرگ تا بزرگ، کوچک برای کوچک، عرضه کنی. اما تو چنین نیستی. اما هنوز تاریکی مرا روشن نکرده بودی.

فصل دوم

خداوندا، برای من کافی بود که با آن فریبکاران فریب خورده و دعانویسان گنگ مخالفت کنم، زیرا کلام تو از آنها به گوش نمی رسید؛ همین کافی بود که مدت ها پیش، در حالی که هنوز در کارتاژ بودیم، نبریدیوس این را مطرح می کرد که همه ما که آن را می شنیدیم متحیر می شدیم:
«آن قوم تاریکی که مانویها معمولاً آنها را به عنوان یک توده مخالف در برابر تو قرار می دهند، چه می توانست با تو بکند، اگر تو از جنگیدن با آن امتناع می کردی؟
زیرا اگر جواب میدادند که به تو آسیبی میرساند، آیا تو را آزار میداد و فساد میکردی، و اگر نمیتوانست به تو آسیبی برساند، دلیلی برای جنگ تو با آن وجود نداشت. و جنگیدن به گونهای مانند آن بخش یا عضوی از تو، یا اولاد ذات تو، باید با قدرتهای مخالف و طبیعتهایی که تو آفریده نشدهای درآمیخت و به وسیله آنها آنقدر فاسد و بدتر شود که از خوشبختی به بدبختی تبدیل شود و به کمک نیاز داشته باشد تا از بین برود و پاک شود.

و این ذریه ذات تو روحی بود که شیفته شدن، آلوده شدن، فاسد شدن، کلام تو، آزاد، پاک و کامل، او را تسکین می داد. آن کلمه به خودی خود همچنان فاسد است زیرا از یک جوهر بود. پس اگر تو را تصدیق کنند که هر چه هستی، یعنی ذاتت که به آن فاسد نیستی، پس همه این سخنان نادرست و ناپسند بود. اما اگر فاسد باشد، همان بیانیه نشان میدهد که دروغ و طغیانکننده است». پس این استدلال نبریدیوس در برابر کسانی که مستحق استفراغ کامل از شکم پر بار بودند کافی بود. زیرا آنها هیچ راه فراری نداشتند، بدون توهین وحشتناک قلبی و زبانی، بنابراین در مورد تو فکر می کردند و صحبت می کردند.

فصل سوم

اما من همچنان، گرچه قاطعانه متقاعد شده بودم که خداوند ما، خدای حقیقی، که نه تنها روح ما، بلکه بدن ما، و نه تنها روح و بدن ما، بلکه همه موجودات و همه چیز را آفریدی، غیرقابل آلودگی و تغییر ناپذیر و به هیچ وجه قابل تغییر هستی. اما من به وضوح و بدون مشکل علت شر را درک نکردم. و با این حال، هر چه بود، دریافتم که جستجوی آن عاقلانه است، زیرا نباید مرا مجبور کند که خدای تغییرناپذیر را تغییرپذیر باور کنم، مبادا به شری تبدیل شوم که به دنبال آن بودم. در آن زمان، بسیار فارغ از اضطراب، به جستجوی آن پرداختم، با اطمینان از نادرستی آنچه اینها داشتند، و با تمام وجودم از آنها دور شدم: زیرا دیدم که از طریق تحقیق در مورد منشأ شر، پر از شر شدند، به این ترتیب که ترجیح می دادند فکر کنند که ذات تو رنج کشیده است تا اینکه خود آنها مرتکب آن شده باشند.

و من تلاش کردم تا آنچه را که اکنون شنیدم، درک کنم، که اراده آزاد علت مریضی ما و قضاوت عادلانه تو در مورد رنج بیماری ما بود. اما من نتوانستم به وضوح آن را تشخیص دهم. پس با تلاش برای بیرون کشیدن دید روحم از آن گودال عمیق، دوباره در آن غوطه ور شدم، و با تلاش زیاد، به همان اندازه به عقب فرو رفتم. امّا این مرا اندکی به نور تو برانگیخت، زیرا می‌دانستم که اراده‌ای دارم، همان‌طور که زندگی می‌کنم: هنگامی که هر کاری را اراده کردم یا نخواهم کرد، مطمئن بودم که هیچ‌کس جز خودم اراده و نخواه انجام نمی‌دهد و جز این دیدم که علت گناه من وجود دارد. اما کاری که بر خلاف میل خود انجام دادم، دیدم که بیشتر از آن رنج کشیدم، و قضاوت کردم که تقصیر من نیست، بلکه مجازات من است. اما به موجب آن، با عادل بودن تو، به سرعت اعتراف کردم که به ناحق مجازات نمی شوم. اما دوباره گفتم: چه کسی مرا آفرید؟

آیا خدای من که نه تنها خوب است، بلکه خود خیر است؟ پس من از کجا به شر و خیر رسیدم تا بدین ترتیب منصفانه مجازات شوم؟ چه کسی این را در من قرار داد و این گیاه تلخ را در من آغشته کرد، زیرا دیدم که من کاملاً توسط شیرین ترین خدای خود شکل گرفته ام؟ اگر نویسنده شیطان بود، همان شیطان از کجاست؟ و اگر او نیز با اراده انحرافی خود، از یک فرشته خوب تبدیل به شیطان شد، از کجا دوباره آن اراده شیطانی در او ظاهر شد که به موجب آن شیطان شد، زیرا تمام ماهیت فرشتگان توسط آن نیکوترین خالق ساخته شده است؟ با این افکار دوباره غرق شدم و خفه شدم. با این حال به آن جهنم گمراهی (جایی که هیچ مردی به تو اعتراف نمی‌کند) فرود نیامده است، تا فکر کند که تو مریضی خواهی بود، تا آن مرد.

فصل چهارم

زیرا من چنان عاقلانه در تلاش بودم که بقیه را بیابم، مانند کسی که قبلاً دریافته بود که فساد ناپذیر باید بهتر از فسادپذیر باشد: و بنابراین، تو هر چه که بودی اعتراف کردم که فساد ناپذیری. زیرا هرگز روح قادر نبوده و نخواهد توانست چیزی را تصور کند که بهتر از تو باشد، که فرمانروا و بهترین خیر هستی. اما از آنجایی که واقعاً و یقیناً، فساد ناپذیر بر فسادپذیر ترجیح داده می شود (همانطور که من اکنون آن را ترجیح می دهم)، پس اگر تو فساد ناپذیر نبودی، می توانستم به چیزی بهتر از خدای خود برسم. آنگاه که دیدم فساد ناپذیر بر فاسد ارجحیت دارد، باید تو را بجویم و در آنجا ببینم که خود شر در کجا بود. یعنی فساد از کجا می آید که به هیچ وجه نمی توان جوهر تو را خدشه دار کرد. زیرا فساد هیچ راهی به خدای ما آسیب نمی رساند. به هیچ وجه، به هیچ وجه، به هیچ وجه، بدون هیچ شانسی، زیرا او خداست، و هر چه او بخواهد، خیر است، و خودش همان خیر است. اما فاسد شدن خوب نیست. و تو بر خلاف اراده خود مقید به چیزی نیستی، زیرا اراده تو بالاتر از قدرت تو نیست. اما اگر تو از خودت بزرگتر بودی، بزرگتر بود.

زیرا اراده و قدرت خداوند خود خداست. و تو که به همه چیز دانی چه چیزی را می توان نادیده گرفت؟ و هیچ ماهیتی در چیزها نیست، اما تو آن را می دانی. و دیگر چه بگوییم «چرا آن جوهری که خداست فاسد نباشد» اگر چنین بود خدا نباشد؟

فصل پنجم

و من در جستجوی «از کجا شر است» و از راه شیطانی طلبیدم. و در جستجوی من بدی را ندیدم. اکنون تمام آفرینش را، هر آنچه را که در آن میبینیم (دریا، زمین، هوا، ستارگان، درختان، موجودات فانی) در پیشگاه روح خود قرار دادم. بله، و هر آنچه را که در آن وجود دارد، به عنوان فلک بهشت، به علاوه همه فرشتگان و همه ساکنان روحانی آن را نمی بینیم. اما همین موجودات، گویی بدن هستند، خیال من را در جای خود قرار دادند و من یک توده عظیم از خلقت تو ساختم که از نظر انواع اجسام متمایز بود. برخی، بدن های واقعی، برخی، چیزی که خودم به عنوان ارواح تظاهر کرده بودم. و این توده را بزرگ ساختم، نه آنطور که بود (که نمی توانستم بدانم)، بلکه آنطور که فکر می کردم راحت و در عین حال محدود بود. اما تو را ای پروردگار من در هر قسمتی در اطراف و نفوذ آن تصور کردم، هر چند بی نهایت:

گویی دریایی وجود دارد، در هر جا، و از هر طرف، در میان فضایی اندازهگیری نشده، تنها یک دریای بیکران، و درون آن اسفنجی بزرگ، اما محدود وجود دارد. آن اسفنج باید در تمام اجزای خود از آن دریای غیرقابل اندازه گیری پر شود. و گفتم: خدا را بنگر و ببین خدا چه آفریده است.

و خدا خوب است، آری، قویترین و بینظیرتر از همه اینها است. و بنگر که چگونه آنها را احاطه کرده و برآورده می کند. پس شر کجاست و از کجا و چگونه در اینجا رخنه کرده است؟ ریشه آن چیست و دانه آن چیست؟ یا وجود ندارد؟ پس چرا از ما بترسیم و از آنچه نیست اجتناب کنیم؟ یا اگر بیهوده از آن می ترسیم، پس همان ترس بدی است که به موجب آن روح بیهوده تحت فشار قرار می گیرد و متلاطم می شود. بله، و شر بسیار بزرگتر، زیرا ما چیزی برای ترسیدن نداریم، و در عین حال می ترسیم. بنابراین یا آن شری است که از آن می ترسیم، یا بدی است که از آن می ترسیم. پس کجاست؟ خدای نیکو همه این چیزها را نیکو آفریده است.

او به راستی که خیر بزرگتر و برتر است، این کالاهای کوچک را آفریده است. هنوز هم خالق و هم مخلوق، همه خوب هستند. شر از کجاست؟ یا آیا چیز بدی وجود داشت که از آن ساخت و آن را به وجود آورد و دستور داد و در آن چیزی باقی گذاشت که آن را به خیر تبدیل نکرد؟

چرا پس؟ آیا او قدرتی نداشت که کل را تغییر دهد و بدی در آن باقی نماند، زیرا او قادر مطلق است؟ در نهایت، چرا او اصلاً چیزی را از آن میسازد، و نه با همان قدرت مطلق باعث میشود که اصلاً نباشد؟ یا ممکن است بر خلاف میل او باشد؟ یا اگر از ابد بود، چرا برای بینهایت فضاهای گذشته رنج میبرد، و پس از مدتها خشنود بود که از آن چیزی بسازد؟ و یا اگر او ناگهان خشنود شد که تا حدودی تأثیر بگذارد، بلکه باید خداوند متعال این امر را اعمال می کرد که این امر بد نباشد و او به تنهایی خیر کل و حقیقی و حاکم و بی پایان باشد. یا اگر خوب نبود که او که خوب بود چیزی را که خوب است هم قید نکند و بیافریند، آن بدی که از بین میرفت و از بین میرفت، میتوانست ماده نیکو بسازد تا همه چیز را بیافریند. زیرا او نمیبایست قادر مطلق باشد، اگر نمیتوانست چیز خوبی را بدون کمک آن مادهای که خود خلق نکرده بود، بیافریند. این افکار را در قلب بدبختم می چرخاندم، بیش از حد مملو از نگرانی های غم انگیز، مبادا قبل از اینکه حقیقت را پیدا کنم بمیرم. اما ایمان مسیح تو، خداوند و نجات دهنده ما، اقرار شد

در کلیسا کاتولیک، در بسیاری از موارد، در واقع، هنوز شکل نگرفته، و در نوسان از قاعده دکترین، محکم در قلب من ثابت شده است. با این حال ذهن من کاملاً آن را ترک نکرد، بلکه هر روز بیشتر و بیشتر از آن استفاده می کردم.

فصل ششم

اما این بار نیز پیش‌گویی‌های دروغین و فال‌پردازی‌های نابخردانه منجمان را رد کرده بودم.
بگذار رحمت خودت، از اعماق نفس من، به خاطر این امر به تو اعتراف کند، خدای من. برای تو، تو کاملاً (زیرا چه کسی ما را از مرگ همه خطاها باز می‌خواند، مگر حیاتی که نمی‌تواند بمیرد، و خردی که نیازی به نور ندارد، ذهن‌هایی را که به آن نیاز دارند، روشن می‌سازد، به‌وسیله آن جهان به سمت برگ‌های چرخان درختان هدایت می‌شود؟) - تو برای لجاجت من در برابر یک مرد جوان، یک پیرمرد، یک مرد جوان، یک پیرمرد و یک پیرمرد مبارزه کردم، تدارک دیدی. مردی با استعدادهای تحسین برانگیز؛ اولی شدیداً تأیید می کرد و دومی اغلب (هر چند با شک و تردید) می گفت: "این هنر وجود ندارد که بتوان اتفاقات آینده را پیش بینی کرد، بلکه حدس های مردان نوعی قرعه کشی بود، و از بسیاری از چیزهایی که آنها می گفتند باید اتفاق بیفتد، برخی واقعاً انجام دادند، غافل از اینکه آن را به زبان آوردند، کسانی که به طور تصادفی در مورد آن صحبت کردند." پس برای من دوستی قرار دادی که منجمان را به غفلت دعوت نکردی. هنوز در آن هنرها مهارت کافی نداشته است، اما (همانطور که گفتم) یک مشاور کنجکاو با آنها بود، و در عین حال چیزهایی را می دانست که به گفته او از پدرش شنیده بود، که تا چه اندازه برآورد آن هنر را زیر پا گذاشت، او نمی دانست.

آن وقت این مرد، به نام فیرمینوس، که تحصیلات ایبرالی داشت و در علم بلاغت به خوبی آموخته بود، با من مشورت کرد، به عنوان فردی که برای او بسیار عزیز بود، در مورد آنچه که طبق برج فلکی او، در مورد برخی از امور او فکر می کردم، که امیدهای دنیوی او در آن افزایش یافته بود، و من که اکنون در اینجا شروع به متمایل شدن به سوی نبریدیوس کرده بودم، به عقیده نبریدیوس خودداری کردم. ذهن حل نشده من؛ اما اضافه کرد که اکنون تقریباً متقاعد شده بودم که اینها حماقت‌های پوچ و مضحک هستند. پس از آن به من گفت که پدرش در این گونه کتاب ها بسیار کنجکاو بوده و دوستی مانند خود او در این کتاب ها جدی بوده است که با مطالعه و کنفرانس مشترک شعله محبت خود را به این اسباب بازی ها می افکندند تا لحظاتی را ببینند که حیوانات بسیار گنگ که در خانه هایشان زاد و ولد می کنند و سپس موقعیت نسبی آسمان ها را مشاهده کنند تا در آنجا آزمایش های تازه ای انجام دهند. او سپس گفت که از پدرش شنیده است، زمانی که مادرش می‌خواست او را به دنیا بیاورد، فیرمینوس، خدمتکار آن دوست پدرش نیز صاحب فرزند بود، که نتوانست از اربابش فرار کند، و او با دقت تمام مراقب بود که تولد توله‌هایش را بداند. و چنین شد که (یکی برای همسرش و دیگری برای خادمش، با دقیق ترین رصد، محاسبه روزها، ساعت ها، نه، تقسیم ساعت ها) هر دو در یک لحظه تحویل داده شدند. به طوری که هر دو مقید بودند که صورت های فلکی یکسانی را حتی تا ریزترین نقاط، یکی برای پسرش و دیگری برای برده تازه متولد شده اش بگذارند. زیرا به محض اینکه زنان شروع به زایمان کردند، هر کدام به دیگری اطلاع دادند که چه چیزی در خانه هایشان افتاده بود، و فرستادگانی آماده داشتند که به محض اطلاع از تولد واقعی برای یکدیگر بفرستند، که به راحتی هر یک در استان خود فراهم کرده بودند تا اطلاعات فوری را ارائه دهند.

او معتقد بود که پس از آن، پیام آوران طرف های مربوطه در چنین فاصله ای برابر با یکدیگر ملاقات کردند

از هر کدام از خانه‌ها که هیچ کدام از آنها نمی‌توانستند تفاوتی در موقعیت ستارگان یا هر ریزترین نقطه دیگری تشخیص دهند. و با این حال، فیرمی‌نوس، که در ملکی بلند در خانه والدینش به دنیا آمد، مسیر خود را در مسیرهای طلاکاری شده زندگی طی کرد، بر ثروت افزوده شد و به افتخارات رسید. در حالی که آن غلام به خدمت اربابان خود ادامه داد، بدون اینکه یوغ خود را آرام کند، همانطور که فیرمی‌نوس، که او را می شناخت، به من گفت.

با شنیدن و باور این چیزها که یکی از آن اعتبارها گفته شد، تمام مقاومت من از بین رفت. و ابتدا سعی کردم خود فیرمی‌نوس را از آن کنجکاوی باز پس بگیرم و به او گفتم که پس از بررسی صورت های فلکی او، اگر می خواستم حقیقتاً پیش بینی کنم، باید در آنها پدر و مادری برجسته در میان همسایگانشان، خانواده ای اصیل در شهر خود، زاد و ولد بالا، تحصیلات خوب، تحصیل آزادانه ببینم. اما اگر آن خادم در مورد همان صورت های فلکی با من مشورت می کرد، زیرا آنها نیز از او بودند، من باید دوباره (به او صادقانه بگویم) در آنها نسب بدترین، وضعیت برده ای، و هر چیز دیگری را کاملاً در تضاد با اولی ببینم. پس اگر راست می‌گفتم، از همان برج‌های فلکی باید به گونه‌ای متفاوت صحبت می‌کردم، یا اگر همان را می‌گفتم، نادرست می‌گفتم: از آنجا به یقین نتیجه می‌شد که هر چه، با در نظر گرفتن برج‌های فلکی، به راستی گفته شده، نه از روی هنر، بلکه از روی شانس گفته شده است. و هر چه دروغ گفته شود، نه از سر ناآگاهی در هنر، بلکه شکست شانس بوده است.

به این ترتیب گشایشی ایجاد شد و با خودم در مورد چیزهای مشابه نشخوار کردم که هیچ یک از آن دوتارها (که در چنین تجارتی زندگی می کردند و من آرزو داشتم به آنها حمله کنم و با تمسخر به آنها سر می زدم) نتواند علیه من اصرار کند که فیرمی‌نوس به دروغ به من یا پدرش به او اطلاع داده است. افکارم را روی دوقلوهایی متمایل کردم که اکثراً آنقدر از رحم بیرون می‌آیند که آنقدر نزدیک به همدیگر می‌آیند، که فاصله‌ای اندک (چه مقدار نیرویی در طبیعت چیزهایی است که مردم می‌توانند تظاهر به داشتن آن کنند) را نمی‌توان با مشاهدات انسان تشخیص داد، یا اصلاً در آن ارقامی که منجم باید بررسی کند بیان شود تا بتواند به درستی بیان کند. با این حال، آنها نمی توانند درست باشند: برای بررسی ارقام یکسان، او باید همان را در مورد عیسو و یعقوب پیش بینی کرده باشد، در حالی که این اتفاق برای آنها رخ نداده است. بنابراین او باید دروغ بگوید. یا اگر واقعاً، پس با نگاه کردن به همان ارقام، نباید همان پاسخ را بدهد. پس نه از روی هنر، بلکه تصادفاً او واقعاً صحبت می کند. زیرا تو ای پروردگار عادل ترین فرمانروای جهان، در حالی که مشاوران و مشوره شوندگان این را نمی دانند، اما به واسطه الهام پنهانت، مشاور باید بشنود که بر حسب استحقاق پنهان جانها، از اعماق غیرقابل جستجوی قضاوت عادلانه تو، به چه کسی اجازه ندهد بگوید این چیست؟ چرا؟ اینطور نگوید، زیرا او انسان است.

فصل هفتم

اکنون ای یاور من، آیا مرا از آن قیدها رها می کردی و من در جستجوی «بد از کجا» بودم و راهی نیافتم. اما تو از هیچ گونه نوسانات فکری رنج نبردی که از ایمان دور شوم که به موجب آن باور داشتم که هم هستی و هم جوهر تو تغییرناپذیر است، و اینکه تو مراقب مردم هستی، و خواهی قضاوت کرد، و این که در مسیح، پسرت، خداوند ما، و کتاب مقدس، که اقتدار کلیسای کاتولیک تو را بر من نهاده بود. به آن زندگی که پس از این مرگ خواهد بود. از آنجایی که این چیزها امن و بی حرکت در ذهنم جا افتاده بود، با نگرانی به دنبال "شیطان کجا بود؟" چه دردهای دلم پر بود، چه ناله ای خدای من! با این حال حتی گوش های تو باز بود، و من آن را نمی دانستم. و هنگامی که در سکوت شدیداً میجویدم، آن ندامتهای خاموش روح من فریادهای محکمی برای رحمت تو بود. تو می دانستی چه رنجی کشیدم و هیچ کس. زیرا آن چه بود که از زبان من به گوش آشناترین دوستانم تقطیر شد؟ آیا تمام هیاهوی روح من که نه وقت و نه گفتار کافی بود به آنها رسید؟ با این حال، همه به گوش تو رفتند، و همه آنهایی را که از نالههای قلبم فریاد زدم. و آرزوی من در پیشگاه تو بود و نور چشمانم با من نبود، زیرا آن درون بود، من بیرون، و نه محصور در مکان بود، بلکه به چیزهایی که در جای خود بود میخواستم، اما در آنجا نه مکانی برای استراحت یافتم و نه آنها مرا چنان پذیرفتند که بتوانم بگویم: "کافی است"، "خوب است"، و نه در جایی که ممکن است به اندازه کافی عذابم بدهند که به عقب برگردم. زیرا من از این چیزها برتر و از تو فروتر بودم. و تو شادمانی واقعی من هستی وقتی که به فرمان تو درآی و آنچه را زیر من آفریدی مسخرم کردی. و این خلق و خوی واقعی و منطقه میانی امنیت من بود که در تصویر تو بمانم و با خدمت به تو بر بدن حکومت کنم. اما هنگامی که من با غرور بر ضد تو قیام کردم و با گردن خود به مقابل خداوند دویدم، با رئیس های کلفت سپر خود، حتی این چیزهای پست بالای سرم قرار گرفتند و مرا تحت فشار گذاشتند و هیچ جا مهلت یا فضایی برای نفس کشیدن نبود. آنها از هر سو با انبوهی از لشکرها دیدم را دیدند، و در فکر تصاویر آن ناخواسته جلوه کردند، چنانکه به سوی تو بازخواهم گشت، گویی به من می گویند: «کجا می روی ای نالایق و ناپاک؟» و این چیزها از زخم من رشد کرده بود. زیرا تو «مکبران را مانند مجروح فروتن کردی» و به ورم خود من از تو جدا شدم. آره، چهره متورم غرور من چشمانم را بست.

فصل هشتم

اما تو، ای خداوند، تا ابد می مانی، اما تا ابد بر ما خشمگین نیستی. زیرا تو به خاک و خاکستر ما ترحم می کنی، و اصلاح بدشکلی های من در نظر تو پسندیده بود. و مرا با هوسهای باطنی برانگیختی تا آسوده شوم تا اینکه بر دید باطنی من آشکار شدی. به این ترتیب، با دست مرموز داروی تو، ورم من کاهش یافت، و بینایی پریشان و پریشان ذهنم، با مسح هوشمندانه اندوه های سالم، روز به روز شفا یافت.

فصل نهم

و تو که می‌خواهی اول به من نشان دهی که چگونه در برابر مغرور مقاومت می‌کنی، اما به فروتنان فیض می‌بخشی، و با چه رحمت خود راه فروتنی را برای مردم ردیابی کردی، زیرا کلام تو جسم شد و در میان مردم ساکن شد: برای من به وسیله کتابی غیرمتعارف و متکبرانه از یونانی‌های متکبرانه و متکبرانه ترجمه‌شده با متکبرترین کتاب‌های یونانی به دست آوردی. لاتین. و در آن، نه در خود کلمات، بلکه به همان هدف، که به دلایل متعدد و گوناگون تحمیل شده بود، خواندم که در ابتدا کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و کلمه خدا بود: همان در ابتدا با خدا بود: همه چیز توسط او ساخته شد، و بدون او هیچ ساخته نشد: آنچه به دست او ساخته شد، زندگی است، و زندگی تاریکی و روشنایی مردم بود. آن را درک نکرد و اینکه روح انسان، گرچه به نور شهادت می دهد، ولی خود آن نور نیست. اما کلام خدا که خداست، آن نور حقیقی است که هر انسانی را که به جهان می آید روشن می کند. و اینکه او در جهان بود و جهان به دست او ساخته شد و جهان او را نشناخت. اما این که به نزد خود آمد و خود او او را نپذیرفت. اما هر کس او را پذیرفت، به آنها قدرت داد تا پسران خدا شوند، همه کسانی که به نام او ایمان آوردند. این را در آنجا نخواندم

دوباره در آنجا خواندم که خدای کلمه نه از گوشت و خون و نه از اراده انسان و نه از اراده جسم، بلکه از خدا متولد شد. اما اینکه کلام جسم شد و در میان ما ساکن شد، در آنجا نخواندم. زیرا من در آن کتاب‌ها به شیوه‌های بسیار و گوناگونی گفته‌ام که پسر به شکل پدر است، و فکر می‌کردم که مساوی بودن با خدا دزدی نیست، زیرا طبیعتاً او همان جوهر است. اما اینکه او خود را تهی کرد و به شکل یک خادم درآمد و شبیه انسان شد و مانند یک انسان ظاهر شد، خود را فروتن کرد و تا مرگ مطیع شد و مرگ صلیب:

از این رو، خدا او را از مردگان برافراشت، و نامی بالاتر از هر نامی به او داد، تا به نام عیسی هر زانویی، از چیزهای در آسمان، و چیزهای روی زمین و چیزهای زیر زمین، چگونه باشد. و هر زبانی اعتراف کند که خداوند عیسی مسیح در جلال خدای پدر است. آن کتاب ها ندارند. زیرا که قبل از همه زمانها و بالاتر از همه زمانها پسر یگانه تو غیرقابل تغییر باقی می ماند و با تو ابدی است و ارواح از کمال او دریافت می کنند تا برکت پیدا کنند. و این که با مشارکت خردی که در آنها می ماند، تجدید می شوند تا خردمند شوند. اما در زمان معین او برای ستمکاران مرد. و اینکه پسر یگانه خود را دریغ نکردی، بلکه او را برای همه ما رهایی دادی، وجود ندارد. زیرا تو این چیزها را از دانایان پنهان کردی و برای کودکان آشکار ساختی. تا زحمتکشان و گران بارها نزد او بیایند و او آنها را شاداب کند، زیرا او حلیم و فروتن است. و حلیم را در داوری راهنمایی می کند و مهربان را راه های خود را تعلیم می دهد و پستی و رنج ما را می بیند و همه گناهان ما را می بخشد. امّا کسانی که در راهپیمایی بلند تعلیمات متعالی بلند می شوند، او را نشنید و نگویید از من بیاموزید، زیرا من حلیم و فروتن هستم و شما برای روح خود آرامش خواهید یافت. هر چند

آنها خدا را شناختند، اما او را به عنوان خدا تسبیح نمی‌گویند، و شکرگزاری نمی‌کنند، بلکه در افکارشان بیهوده می‌مانند. و قلب احمق آنها تاریک شده است. با اظهار عاقل بودن، احمق شدند.

و از این رو در آنجا نیز خواندم که جلال ذات فاسد ناپذیر تو را به بتها و اشکال گوناگون، به شکل انسان فاسد، و پرندگان، و حیوانات و خزندگان تبدیل کرده اند. یعنی در آن غذای مصری که عیسو حق اولیت خود را به خاطر آن از دست داد، زیرا اولین زاده تو به جای تو سر یک حیوان چهارپایی را می پرستیدند. بازگشت در دل به سمت مصر. و تصویر تو را، جان خود، در برابر تصویر گوساله ای که یونجه می خورد، تعظیم می کنند. این چیزها مرا اینجا پیدا کرد، اما از آنها تغذیه نکردم. خداوندا، تو را خشنود کردی که ننگ تحقیر را از یعقوب بزدایی تا بزرگتر کوچکتر را خدمت کند و غیریهودیان را به میراث خود فرا خواندی.

و من از میان امتها نزد تو آمده بودم. و من به طلایی که تو می‌خواهی قومت از مصر ببرند، فکر کردم، چون مال تو بود، هر کجا که بود. و به آتنیان به رسول خود گفتی که ما در تو زندگی می کنیم، حرکت می کنیم و وجود داریم، چنانکه یکی از شاعران خودشان گفته است. و به راستی این کتابها از آنجا آمده است. اما بت‌های مصر را که با طلای تو خدمت می‌کردند و حقیقت خدا را به دروغ تبدیل می‌کردند و مخلوق را بیش از خالق پرستش و خدمت می‌کردند، در نظر نگرفتم.

فصل X

و از آنجا به من توصیه شد که به خود بازگردم، حتی به درون خود وارد شدم، که تو راهنمای من هستی، و توانستم، زیرا تو یاور من بودی. و من وارد شدم و با چشم روحم (چنان که بود)، بالای همان چشم روحم، بالای ذهنم، نور تغییرناپذیر را دیدم. نه این نور معمولی، که ممکن است همه بدنها به آن نگاه کنند، و نه مانند نوری از همان نوع، که گویی درخشندگی آن باید چندین برابر روشن‌تر باشد و با عظمت آن همه فضا را اشغال کند. این نور چنین نبود، بلکه غیر از اینها، بله، بسیار بود. نه بر جان من بود، چنانکه روغن بالای آب است و نه مانند آسمان بالای زمین. و من زیر آن هستم، زیرا من توسط آن ساخته شده ام.

کسی که حقیقت را می داند، می داند که آن نور چیست. و کسی که آن را می داند، ابدیت را می شناسد.
عشق آن را می داند. ای حقیقت که ابدیت هستی! و عشق به کسی که حقیقت است! و ابدیت که عشق است! تو خدای منی، شب و روز برای تو آه می کشم. تو را هنگامی که برای اولین بار دانستم، مرا بلند کردی تا ببینم آنچه می توانم ببینم وجود دارد و هنوز آنچنان نشده بودم که ببینم. و ضعف دیدم را شکستی و پرتوهای نورت را به شدت بر من جاری کردی و من از عشق و هیبت به خود لرزیدم و خود را از تو دور می‌دانستم، در ناحیه بی‌شباهی، گویی این صدای تو را از بلندی شنیدم: « من غذای انسان‌های بالغ هستم، رشد کن، مانند غذای تو می‌شوی، و مانند غذای تو می‌شوی و از من تغذیه می‌کنم. جسم به تو، اما تو به من تبدیل خواهی شد.» و آموختم که تو به خاطر گناه انسان را تنبیه می کنی و جان مرا مانند عنکبوت هلاک کردی.

و من گفتم: "پس آیا حقیقت چیزی نیست زیرا در فضا متناهی یا نامتناهی پخش نمی شود؟" و تو از دور بر من فریاد زدی: «اما همانا من هستم که هستم.» و شنیدم، چنان که قلب می شنود، و جای شک و تردید نداشتم، و باید زودتر شک کنم که زنده ام، تا آن که حقیقتی که آشکارا دیده نمی شود، با آن چیزهایی که ساخته می شود فهمیده می شود. و من چیزهای دیگر را در زیر تو دیدم، و دریافتم که آنها نه در مجموع هستند، و نه در کل نیستند، زیرا هستند، زیرا از تو هستند، اما نیستند، زیرا آنها چیزی نیستند که تو هستی. زیرا آن واقعاً چیزی است که تغییرناپذیر می ماند. پس برای من خوب است که به خدا چنگ بزنم. زیرا اگر در او نباشم، نمی توانم در خودم. اما او که در خود باقی می ماند، همه چیز را تجدید می کند. و تو یهوه خدای من هستی، زیرا به خوبی من نیازی نداری.

فصل یازدهم

و من به چیزهای دیگر پایین تو نگاه کردم و دریافتم که نه در کل هستند و نه کلاً نیستند. به راستی که آنها از جانب تو هستند. اما نیستند، زیرا آنها چیزی نیستند که تو هستی. زیرا آن چیزی است که تغییر ناپذیر می ماند. اما او که در خود باقی می ماند، همه چیز را تجدید می کند.

فصل دوازدهم

و به ما آشکار شد که آن چیزهایی که هنوز فاسد شده اند خوب هستند.

که نه از لحاظ حاکمیتی خوب بودند و نه مگر اینکه خوب بودند او نمی توانست فساد کند:

زیرا اگر از نظر حاکمیت خوب بودند، فسادناپذیر بودند، اگر اصلاً خوب نبودند، چیزی در آنها وجود نداشت که فاسد شود. زیرا فساد باعث آسیب می شود، اما تا زمانی که از خوبی ها کاسته نشود، نمی تواند صدمه بزند. در غیر این صورت فساد آسیبی نمی رساند، که نمی تواند باشد. یا آنچه مسلم است، هر چه فاسد است از خیر محروم است. اما اگر آنها را از همه خوبی ها محروم کند، دیگر وجود ندارند. زیرا اگر آنها فاسد شوند و او دیگر نتواند فاسد شود، بهتر از قبل خواهند بود، زیرا فسادناپذیر خواهند ماند. و چه چیز هیولایی تر از تایید کردن چیزها برای بهتر شدن با از دست دادن همه خوبی هایشان؟ بنابراین، اگر از همه خوبی ها محروم شوند، دیگر نخواهند بود. بنابراین تا زمانی که هستند، خوب هستند: بنابراین هر چه هست، خوب است. آن شری که در آن زمان به دنبال آن بودم، از آنجا که هست، هیچ جوهری نیست، زیرا اگر یک جوهر بود، باید خوب باشد. زیرا یا باید جوهری فاسد ناپذیر باشد، و بنابراین یک کالای اصلی باشد. که اگر خوب نبود، قابل فساد نبود.

پس دریافتم و بر من آشکار شد که تو همه چیز را نیکو آفریدی، و اصلاً چیزی وجود ندارد که تو نساخته ای. و به این دلیل که همه چیز را یکسان نساختی، پس همه چیز هستند. زیرا هر یک خوب است و در مجموع بسیار خوب است، زیرا خدای ما همه چیز را بسیار خوب آفریده است.

فصل سیزدهم

و برای تو هیچ چیز بدی نیست: آری، نه تنها برای تو، بلکه برای خلقت به عنوان یک کل، زیرا هیچ چیز بدون آن وجود ندارد که بتواند آن نظمی را که تو آن را تعیین کرده ای، در هم بشکند و خراب کند. اما در قسمت‌های آن، برخی چیزها، به دلیل عدم هماهنگی با برخی دیگر، بد شمرده می‌شوند: در حالی که آن چیزها با برخی دیگر هماهنگ است و خوب است. و به خودی خود خوب هستند. و همه این چیزهایی که با هم هماهنگ نیستند، با قسمت پایینی که ما آن را زمین می نامیم، انجام می دهند، که آسمان ابری و بادخیز خود را دارد که با آن هماهنگ است. پس اگر بگویم: این چیزها نباید باشد. اما هنوز باید حتی برای اینها تنها تو را ستایش کند. برای اینکه قابل ستایش هستی، از روی زمین، اژدهاها و همه اعماق، آتش، تگرگ، برف، یخ و باد طوفانی را نشان بده که کلام تو را برآورده می کند. کوه ها و همه تپه ها و درختان پربار و همه سروها. جانوران و همه گاوها و خزنده ها و پرندگان پرنده. پادشاهان زمین و همه مردم و امیران و همه داوران زمین. جوانان و دختران، پیرمردان و جوانان، نام تو را ستایش کن. اما هنگامی که از آسمان، اینها تو را می ستایند، خدای ما تو را ستایش می کنند، همه فرشتگانت، همه لشکرانت، خورشید و ماه، همه ستارگان و نور، بهشت آسمانها و آبهایی که بر فراز آسمانها هستند، در بلندی ها، نام تو را ستایش کنند. من اکنون آرزوی چیزهای بهتر را نداشتم، زیرا همه چیز را تصور می‌کردم: و با قضاوت دقیق‌تری دریافتم که چیزهای بالا بهتر از این‌های پایین هستند، اما در مجموع بهتر از چیزهای بالا به تنهایی هستند.

فصل چهاردهم

هیچ سلامتی در آنها نیست که هیچ چیز از آفریده های تو ناخشنود باشد، چنانکه در من نیست، چون بسیار آفریدی مرا خشمگین ساخت. و چون روح من جرأت نمی کند از خدای من ناراضی باشد، از آن چیزی که از تو ناخشنود بوده است، ناامید نخواهد شد. از این رو به نظر دو ماده رفته بود و استراحتی نداشت، بلکه بیکار صحبت می کرد. و با بازگشت از آنجا، از طریق اندازه گیری های بی نهایت از همه فضا، برای خود یک خدا ساخته بود. و آن را تو پنداشت و در دلش نهاد. و دوباره معبد بت خود شده بود که برای تو مکروه بود. اما پس از آنکه سرم را که برایم ناشناخته بودم آرام کردی و چشمانم را بستی تا غرور را نبینند، تا حدودی از خود گذشته ام کنار رفتم و دیوانگی ام به خواب رفت. و من در تو بیدار شدم و تو را بی نهایت دیدم، اما به گونه ای دیگر، و این دید از جسم نشأت نمی گرفت.

فصل پانزدهم

و من به چیزهای دیگر نگاه کردم. و دیدم که وجودشان را مدیون تو هستند. و همه در تو محصور بودند، اما به گونه ای دیگر. نه به عنوان حضور در فضا؛ بلکه به این دلیل که تو همه چیز را در دست خود در حقیقت خود داری. و همه چیز تا آنجا که هست صادق است و هیچ باطلی وجود ندارد، مگر آن که چنین پنداشته شود که چنین نیست. و دیدم که همه چیز نه تنها با مکانشان، بلکه با فصلشان هماهنگ است. و این که تو که فقط جاودانی هستی، پس از گذراندن زمان های بی شماری شروع به کار نکردی. زیرا همه زمانها، چه گذشته و چه خواهند گذشت، نه می روند و نه می آیند، مگر از طریق تو که کار می کنی و می مانی.

فصل شانزدهم

و من متوجه شدم و چیز عجیبی ندیدم، آن نانی که برای کام سالم خوشایند است، برای افراد مبتلا به مزاحم نفرت انگیز است، و برای چشمان دردناک نور آزاردهنده است، که برای صدا لذت بخش است. و عدالت تو شریران را خشمگین می کند. افعیها و خزندگانی که نیکو آفریدهای، بسیار بیشتر، با بخشهای پستتر آفریدهات، که شریران نیز با آنها سازگاری دارند. و هر چه بیشتر، تا چه اندازه به تو شباهت ندارند. اما با موجودات برتر چقدر به تو شبیه می شوند.

و پرسیدم که معصیت چیست و آن را جوهر یافتم ولي انحراف اراده از تو اي خداي تعالي به سوي این چیزهاي پائین روي گردانید و روده هایش را بیرون کرد و ظاهراً پف کرد.

فصل هفدهم

و من تعجب کردم که اکنون تو را دوست دارم، و هیچ خیالی برای تو ندارم. و با این حال من برای لذت بردن از خدای خود تلاش نکردم. اما با زیبایی تو به سوی تو متحمل شد و به زودی با وزن خودم از تو فرود آمد و با اندوه در این چیزهای پست فرو رفت. این وزن رسم جسمانی بود. اما در آنجا با من به یاد تو ساکن شد. به هیچ وجه شک نداشتم که کسی هست که بتوانم به او بچسبم، اما هنوز آنچنان نبودم که به تو بچسبم، زیرا بدنی که فاسد شده روح را می فشارد و خیمه زمینی ذهنی را که به چیزهای زیادی می اندیشد، سنگین می کند. و مطمئن‌تر بودم که کارهای نامرئی تو از زمان خلقت جهان به وضوح دیده می‌شوند و با چیزهایی که ساخته شده‌اند، حتی قدرت و الوهیت ابدی تو درک می‌شوند. برای بررسی از کجا بود که زیبایی اجسام آسمانی یا زمینی را تحسین می کردم. و چه چیزی به من کمک کرد تا در مورد چیزهای قابل تغییر به درستی قضاوت کنم و بگویم: "این باید باشد، این نیست". با بررسی، می گویم، از کجا چنین قضاوت کردم، با دیدن این که چنین قضاوتی کردم، ابدیت غیرقابل تغییر و واقعی حقیقت را بالاتر از خود یافته بودم. و بدین ترتیب من درجاتی از اجسام به روحی که از طریق ذهن متغیر حواس جسمانی ادراک می کند گذر کردم. و از آنجا به قوه باطنی خود، که حواس جسمانی چیزهای بیرونی را نشان می دهد، تا آنجا که به قوای جانوران می رسد.

و سپس به قوه استدلال، که آنچه از حواس بدن دریافت می شود، ارجاع داده می شود تا داوری شود. که خود را نیز در من یک چیز متغیر یافت، خود را به درک خود رساند و افکارم را از قدرت عادت دور کرد و خود را از آن لشکر خیال‌پردازی‌های متناقض کنار کشید. تا آن نور را بیابد که به وسیله آن زیبا شده است، در حالی که بدون تردید فریاد زد: "که تغییرناپذیر باید بر تغییر پذیر ترجیح داده شود". از آنجا نیز می‌دانست که تغییرناپذیر است، که، مگر اینکه به نحوی شناخته شده بود، هیچ زمینه مطمئنی برای ترجیح آن بر تغییرپذیر نداشت. و بدین ترتیب با یک نگاه لرزان به آن چیزی که هست رسید. و آنگاه چیزهای نادیدنی تو را دیدم که با چیزهای ساخته شده قابل درک است. اما نمی‌توانستم نگاهم را به آن ثابت کنم. و ناتوانی‌ام پس گرفته شد، دوباره بر روی عادت‌های مرسومم پرتاب شدم، و تنها خاطره‌ای عاشقانه از آن را با خود به همراه داشتم، و اشتیاق به آنچه داشتم، گویی بوی آن را می‌شنیدم، اما هنوز نمی‌توانستم از آن تغذیه کنم.

فصل هجدهم

سپس من به دنبال راهی برای به دست آوردن قدرت کافی برای لذت بردن از تو بودم. و آن را نیافتم، تا زمانی که آن واسطه بین خدا و انسانها، یعنی انسان مسیح عیسی را که بر همه است، خدا تا ابدالاباد برکت داد، در آغوش گرفتم، مرا خواند و گفت: من راه و حقیقت و زندگی هستم، و آن غذایی را که قادر به دریافت آن نبودم، با بدن خود آمیختم. زیرا کلام جسم شد تا حکمت تو که همه چیز را به وسیله آن آفریدی شیری برای نوزاد ما فراهم کند. زیرا من به خداوند خود عیسی مسیح متمایل نشدم، من متواضع، به فروتن.

هنوز نمی دانستم که ناتوانی او ما را به کجا هدایت می کند. زیرا کلام تو، حقیقت ابدی، بسیار بالاتر از بخشهای عالی آفرینش تو، مستضعفان را به سوی خود بالا می برد: اما در این دنیای پایین برای خود مسکنی پست از گل ما ساخته شده است، تا به موجب آن کسانی را که می خواهند رام شوند، تحقیر کنند و آنها را به سوی خود بیاورند. ورم آنها را برطرف می کند و عشق آنها را عذاب می دهد. تا آخر ممکن است با اعتماد به نفس بیشتر ادامه ندهند، بلکه با در نظر گرفتن کتهای ما، خدا را در مقابل پای خود ضعیف می بینند که ضعیف شوند. و خسته، ممکن است خود را بر آن پایین بیاورند، و آن برخاسته، ممکن است آنها را بلند کند.

فصل نوزدهم

اما من طور دیگری فکر می کردم. خداوند خود مسیح را فقط به عنوان مردی دانا و عاقل تصور می کنم که هیچ کس نمی تواند با او برابری کند. مخصوصاً، از آنجایی که به طرز شگفت انگیزی از یک باکره متولد شده بود، به نظر می رسید که مطابق با آن، از طریق عنایت الهی نسبت به ما، به آن درجه عالی اقتدار دست یافته است، به عنوان نمونه ای از تحقیر چیزهای موقتی برای به دست آوردن جاودانگی. اما در «کلمه جسم شد» چه رازی نهفته بود، حتی نمی‌توانستم تصور کنم. فقط من از آنچه به صورت مکتوب درباره او به ما رسیده است آموخته بودم که او می خورد و می آشامید، می خوابید، راه می رفت، در روح شادی می کرد، غمگین بود، بحث می شد. آن جسم به خودی خود به کلام تو نمی چسبید، بلکه به روح و ذهن انسان پیوست. همه این را می دانند که تغییر ناپذیری کلام تو را می دانند که من اکنون تا آنجا که می توانستم می دانستم و اصلاً در آن شک نداشتم. زیرا، اکنون برای حرکت دادن اعضای بدن به اراده، اکنون نه، اکنون به وسیله مقداری محبت به حرکت در آمدن، اکنون نه، اکنون برای رساندن سخنان حکیمانه از طریق نشانه های انسانی، اکنون برای حفظ سکوت، متعلق به روح و ذهن است که در معرض تغییر هستند. و اگر این چیزها به دروغ درباره او نوشته شود، بقیه نیز در معرض خطر قرار می گیرند، و هیچ ایمان نجات دهنده ای برای بشر در آن کتاب ها باقی نمی ماند. از آن زمان که آنها به درستی نوشته شدند، من تصدیق کردم که یک انسان کامل در مسیح است. نه فقط بدن انسان، و نه با جسم، روح حساس بدون عقل، بلکه بسیار انسان است. که نه تنها به‌عنوان شکلی از حقیقت، بلکه به‌عنوان برتری خاصی از طبیعت انسانی و مشارکت کامل‌تر خرد، به نظر من بر دیگران ترجیح داده شد. اما آلیپیوس کاتولیک ها را تصور می کرد که خدا را چنان ملبس به گوشت می دانستند که به جز خدا و جسم، هیچ روحی در مسیح وجود نداشت و فکر نمی کرد که ذهن انسانی به او نسبت داده شود. و از آنجا که او به خوبی متقاعد شده بود که اعمال ثبت شده از او فقط توسط یک مخلوق حیاتی و منطقی قابل انجام است، با کندی بیشتری به سمت ایمان مسیحی حرکت کرد. اما بعداً فهمید که این خطای بدعت گذاران آپولینیری است، خوشحال شد و با ایمان کاتولیک مطابقت یافت. اما کمی بعد، اعتراف می‌کنم، آیا یاد گرفتم که چگونه در این جمله، که کلام جسم شد، حقیقت کاتولیک از دروغ فوتینوس متمایز می‌شود. زیرا رد بدعت گذاران باعث می شود که اصول کلیسای تو و آموزه های صحیح با وضوح بیشتری نمایان شود.

زیرا باید بدعت‌هایی نیز وجود داشته باشد تا تأیید شده در میان ضعیفان آشکار شود.

فصل XX

اما پس از آن که آن کتاب‌های افلاطونیان را خواندم، و از آنجا به جستجوی حقیقت غیرجسمانی آموختم، چیزهای نامرئی تو را دیدم که با آن چیزهایی که ساخته می‌شوند فهمیدم. و با وجود عقب رانده شدن، آنچه را که در تاریکی ذهنم مانع از تفکرم شد، دریافتم، و مطمئن شدم که "تو بودی، و بی نهایت بودی، و در عین حال در فضا، متناهی یا نامتناهی پراکنده نشدی؛ و تو واقعاً همان کسی هستی، نه از جهت و نه حرکت، همه چیزها در این زمینه به تنهایی متفاوت هستند." از این چیزها مطمئن بودم، اما مطمئن نبودم که از تو لذت ببرم. من به عنوان یک فرد ماهر عمل کردم. اما اگر راه تو را در نجات دهنده خود مسیح جستجو نکرده بودم، ثابت کرده بودم که ماهر نیستم، بلکه کشته شده بودم. در حال حاضر آرزو داشتم عاقل به نظر بیایم و از مجازات خود پر شده بودم، اما ماتم نگرفتم، بلکه تمسخر کردم و از دانش پف کرده بودم.

زیرا آن خیریه بر اساس فروتنی که مسیح عیسی است، کجا بود؟

یا کی باید این کتابها به من یاد بدهند؟ به اعتقاد من، تو خواستی که پیش از مطالعه کتب تو بر اینها بیفتم، تا در حافظه من نقش ببندد که چگونه تحت تأثیر آنها قرار گرفتم. و تا پس از آن، هنگامی که ارواح من از طریق کتابهای تو رام شدند، و زخمهایم را با انگشتان شفابخش تو لمس کردند، بتوانم بین فرض و اعتراف تشخیص دهم و تمایز قائل شوم. بین کسانی که دیدند به کجا باید بروند، اما راه را ندیدند، و راهی را که نه تنها به دیدن، بلکه به سکونت در سرزمین زیبا منتهی می شود. زیرا اگر من ابتدا در کتب مقدس تو شکل گرفته بودم و استفاده آشنا از آنها برایم شیرین می شد و اگر به آن مجلدات دیگر می افتادم، شاید آنها مرا از بستر محکم تقوا باز می داشتند، یا اگر در آن چارچوب سالمی که از آنجا دم کرده بودم ادامه می دادم، شاید فکر می کردم که مطالعه آن کتاب ها به تنهایی به دست آمده است.

فصل XXI

پس با اشتیاق، آن نوشته ارجمند روح تو را به دست آوردم. و عمدتاً پولس رسول. پس از آن، آن دشواری ها ناپدید شد، جایی که او زمانی به نظر من با خود تناقض داشت، و متن گفتار او با شهادت شریعت و انبیا موافق نبود. و صورت آن کلام پاک بر من ظاهر شد. و یاد گرفتم با لرز شادی کنم. بنابراین شروع کردم؛ و هر حقیقتی را که در آن کتابهای دیگر خوانده بودم، اینجا در میان ستایش لطف تو یافتم. تا هر که می‌بیند، نه تنها آنچه را که می‌بیند، بلکه همچنین می‌بیند، چنان شکوه نکند که گویی دریافت نکرده است (برای اینکه چه چیزی دارد که دریافت نکرده است؟)، و تا او نه تنها نصیحت شود که تو را ببیند، که همیشه یکسان هستی، بلکه شفا یافته است تا تو را نگه دارد. و تا کسی که نمی تواند از دور ببیند، در راهی که می تواند برسد، راه برود و ببیند و تو را نگه دارد. زیرا اگر انسان پس از درون انسان از شریعت خدا لذت می‌برد، با آن شریعت دیگر در اعضای خود که با قانون ذهن او مخالفت می‌کند و او را به اسارت قانون گناه که در اعضایش است می‌برد، چه کند؟ زیرا، خداوندا، تو عادل هستی، اما ما گناه کرده‌ایم و مرتکب گناه شده‌ایم، و بدی انجام داده‌ایم، و دست تو بر ما سنگین شده است، و ما عادلانه به دست آن گناهکار کهن، پادشاه مرگ، تسلیم شده‌ایم. زیرا او اراده ما را متقاعد کرد که مانند اراده او باشد که به موجب آن در حقیقت تو باقی نمی ماند. انسان بدبخت چه کند؟ که او را از بدن مرگش رهایی خواهد بخشید، اما فقط فیض تو، بوسیله خداوند ما عیسی مسیح، که تو او را ابدی زاییده ای، و در آغاز راه خود شکل دادی، که در او امیر این جهان چیزی شایسته مرگ نیافت، اما او را کشت. و دست خطی که بر خلاف ما بود پاک شد؟ این نوشته ها حاوی این نیست. آن صفحات تصویری از این تقوا، اشک اعتراف، فداکاری تو، روحی پریشان، قلبی شکسته و پشیمان، نجات مردم، شهر عروس، جدیت روح القدس، جام رستگاری ما را نشان نمی دهد. هیچ کس در آنجا آواز نمی خواند، آیا روح من تسلیم خدا نخواهد شد؟ زیرا نجات من از او می آید. زیرا او خدای من و نجات من، نگهبان من است، من دیگر متاثر نخواهم شد، هیچ کس در آنجا صدای او را نمی شنود، ای همه زحمتکشان، نزد من بیایید. آنها برای آموختن از او تحقیر می کنند، زیرا او حلیم و فروتن است. زیرا این چیزها را از دانایان و خردمندان پنهان کرده‌ای و برای نوزادان آشکار کرده‌ای. زیرا این یک چیز است که از قله پشمالو کوه، سرزمین صلح را ببینی، و راهی برای آن پیدا نکنی. و بیهوده از راههای غیرقابل عبور، مخالفت و محاصره فراریان و فراریان، تحت فرماندهی شیر و اژدها، و دیگری برای ادامه راهی که به آنجا منتهی می شود، توسط میزبان ژنرال آسمانی محافظت می شود. جایی که آنها را غارت نمی کنند که لشکر آسمانی را ترک کرده اند. زیرا آنها از آن به عنوان عذاب بسیار اجتناب می کنند. این چیزها به طرز شگفت انگیزی در اعماق من فرو رفت، هنگامی که آن کوچکترین رسول تو را خواندم، و در کارهای تو تأمل کردم، و به شدت لرزیدم.

کتاب هشتم

فصل اول

خدای من، بگذار با شکرگزاری یاد کنم و به رحمتت بر من اعتراف کنم. بگذار استخوانهایم به محبت تو آراسته شود و به تو بگویند ای خداوند چه کسی شبیه توست؟ بندهایم را شکستی، قربانی شکرگزاری به تو تقدیم خواهم کرد، و چگونگی شکستن آنها را اعلام خواهم کرد. و همه کسانی که تو را میپرستند، وقتی این را میشنوند، خواهند گفت: «خداوند متبارک است، در آسمان و زمین، نام او بزرگ و شگفتانگیز است. سخنان تو در قلب من گیر کرده بود و از هر طرف به وسیله تو محصور شده بودم. اکنون به زندگی ابدی تو یقین داشتم، هر چند آن را در شکلی میدیدم و مانند شیشهای میدیدم که در آن شک و تردید وجود داشت. من اکنون نمیخواستم از تو مطمئن باشم، اما برای زندگی دنیوی من، همه چیز در حال تزلزل بود، و من باید از خمیرمایه کهنه پاک میشد، منجی را بهخوبی خشنود میکردم به نظر من خدمتگزار خوب تو بود و من از همان دوران جوانی او را از خود گذشتگی میکردم و بهدلیل این سن و سال، به نظر میرسید که او خیلی چیزها را از من یاد میگرفت اضطراب) که در مورد من مناسب ترین راه برای قدم زدن در مسیرهای تو بودند.

چون کلیسا را پر دیدم. و یکی به این طرف رفت و دیگری آن طرف. اما از اینکه زندگی سکولار داشتم ناراضی بودم. آری، اکنون که دیگر آرزوهای من، مانند گذشته، من را با امید به افتخار و منفعت ملتهب نمیکرد، بار بسیار سختی را تحمل میکردم. زیرا در مقایسه با شیرینی تو و زیبایی خانه تو که دوست داشتم، آن چیزها دیگر مرا خوشحال نمی کرد. اما همچنان من شیفته عشق زن بودم. رسول خدا مرا از ازدواج منع نکرد، هر چند مرا به چیز بهتری توصیه کرد، عمدتاً با آرزوی این که همه مردم مانند او باشند. اما من که ضعیف بودم، جای خوشایندتر را انتخاب کردم.

و تنها به همین دلیل از همه جانبه بالا و پایین پرت میشدم، غش میکردم و با نگرانیهای پژمردهای تلف میشدم، زیرا در امور دیگر بر خلاف میلم مجبور بودم خودم را با زندگی زناشویی تطبیق دهم، که به آن تسلیم شدم و شیفته آن شدم. من از زبان حق شنیده بودم که برخی از خواجگان بودند که خود را به خاطر ملکوت آسمان خواجه کردند، اما او می گوید هر که می تواند آن را دریافت کند، آن را دریافت کند. بیتردید همه کسانی که از خدا غافل هستند و نمیتوانند از خوبیهای دیده، نیکوکار را دریابند. اما من دیگر در آن غرور نبودم. من بر آن غلبه کرده بودم. و به شهادت همهٔ مخلوقات تو را آفریدگار ما و کلام تو را خدا با تو و با تو خدای یگانه ای یافت که به وسیله او همه چیز را آفریدی. نوع دیگری از ستمکاران وجود دارد که خدا را شناختند، او را نه به عنوان خدا تمجید کردند و نه شکرگزار بودند. من نیز در آن افتادم، اما دست راست تو مرا حمایت کرد و مرا از آنجا برد، و

تو مرا جایی قرار دادی که بتوانم بهبود پیدا کنم. زیرا تو به انسان گفتی، اینک ترس از خداوند حکمت است، و آرزو نکن که عاقلانه به نظر بیای. زیرا کسانی که خود را عاقل می دانستند، احمق شدند. اما من اکنون مروارید خوبی را پیدا کرده بودم، که با فروش تمام آنچه داشتم، باید آن را می خریدم، و تردید کردم.

فصل دوم

سپس نزد سیمپلیسیانوس رفتم، پدر آمبروز (اکنون اسقف) با دریافت فیض تو، و آمبروس واقعاً او را به عنوان یک پدر دوست داشت. پیچ و خم های سرگردانی ام را برای او تعریف کردم. اما وقتی اشاره کردم که برخی از کتاب‌های افلاطونیان را خوانده‌ام، که ویکتورینوس، زمانی استاد بلاغت روم (که مسیحی درگذشته بود، همانطور که شنیده بودم) آن‌ها را به لاتین ترجمه کرده بود، او به شادی خود شهادت داد که من به نوشته‌های دیگر فیلسوفان، پر از مغالطه‌ها و نیرنگ‌ها، پس از بسیاری از روش‌های اصولی کلام او و اعتقادات افلاطونی‌ها به این جهان، نیفتاده‌ام. سپس برای ترغیب من به فروتنی مسیح که از خردمندان پنهان و برای خردسالان آشکار شده بود، از خود ویکتورینوس صحبت کرد که در زمان اقامت در روم از نزدیک او را می شناخت: و آنچه را پنهان نمی کنم در مورد او گفت. زیرا در آن ستایش بزرگی از فیض تو وجود دارد که باید پیش تو اعتراف کرد که چگونه آن مرد سالخورده، دانشمندترین و ماهرترین در علوم آزاد، و آثار بسیاری از فیلسوفان را خوانده و وزن کرده است. مربی بسیاری از سناتورهای نجیب، که همچنین به عنوان یادبودی از اخراج عالی مقامش، (که مردان این جهان آن را افتخار والایی می دانند) هم سزاوار بود و هم مجسمه ای در فروم روم به دست آورد. او تا آن زمان بت پرست و شریک در آداب مقدسه بود، که تقریباً تمام اشراف روم به آن دست بسته بودند و عشق به مردم را برانگیخته بود.

آنوبیس، پارس خدایی، و همه
خدایان هیولا از هر نوع، که جنگیدند
در مقابل نپتون، زهره و مینروا:

که روم زمانی او را تسخیر می کرد، اکنون او را می پرستید، تمام آنچه را که ویکتورینوس سالخورده با فصاحت غرق در سال های متمادی از او دفاع می کرد؛ او اکنون سرخ شده بود تا فرزند مسیح تو و نوزاد تازه متولد شده چشمه تو نباشد. گردن خود را به یوغ فروتنی تسلیم کرد و پیشانی خود را در برابر ملامت صلیب فرو برد.

پروردگارا، پروردگارا، که آسمانها را خم کردی و فرود آمدی و کوهها را لمس کردی و دود کردند، با چه وسیله ای خود را به آن سینه رساندی؟ او عادت داشت (همانطور که سیمپلیسیانوس می‌گفت) کتاب مقدس را می‌خواند، با جدیت تمام تمام نوشته‌های مسیحی را جست‌وجو و جست‌وجو می‌کرد، و به سیمپلیسیانوس (نه آشکارا، بلکه خصوصی و به عنوان یک دوست) گفت: "درک که من قبلاً یک مسیحی هستم." آنچه را که او پاسخ داد، باور نمی‌کنم و شما را در میان مسیحیان قرار نمی‌دهم، مگر اینکه شما را در کلیسای مسیح ببینم.» دیگری با شوخی پاسخ داد: «پس آیا دیوارها مسیحی می‌کنند؟» و این را اغلب می‌گفت که او قبلاً مسیحی بوده است؛ و سیمپلیسیانوس اغلب همین پاسخ را می‌داد، و غرور «دیوارها» توسط دوستانش بسیار ناامیدکننده بود. شیطان پرستان که از اوج کرامت بابلی شان، مانند سروهای لیبانوس که خداوند هنوز آنها را نشکسته بود، گمان می کرد سنگینی دشمنی بر او خواهد افتاد.

اما پس از آن با خواندن و فکر جدی او استحکام را جمع کرده بود، و ترسید که باشد

او که توسط مسیح در برابر فرشتگان مقدس انکار شده بود، آیا اکنون باید از اعتراف به او در برابر مردم هراس داشته باشد، و به دلیل شرمساری از آئین های تواضع کلام تو، و شرم نبودن از تشریفات مقدس آن شیاطین مغرور، که غرورشان را تقلید کرده بود، و در برابر تشریفات آنها شرمنده شده بود، مرتکب گناهی سنگین ظاهر می شد. حقیقت، و ناگهان و به طور غیرمنتظره به سیمپلی سیانوس (همانطور که خودش به من گفت) گفت: "ما به کلیسا برو، من آرزو دارم که مسیحی شوم." اما او که از خوشحالی خودداری نکرده بود، با او رفت. و پس از پذیرفته شدن در اولین آیین مقدس و تبدیل شدن به کاتچومن، مدتی بعد از آن که به نام خود اعطا کرد، تا با غسل تعمید دوباره دوباره متولد شود، روم در شگفت است، و کلیسا شادی می کند. مغروران دیدند و خشمگین شدند. دندان قروچه کردند و ذوب شدند. اما خداوند خدا امید بنده تو بود و به باطل و جنون دروغ اعتنا نکرد.

برای نتیجه گیری، هنگامی که زمان اقرار به ایمانش فرا رسید (که در روم، آنها که می خواهند به فیض تو نزدیک شوند، از مکانی مرتفع، در نظر همه مؤمنان، به شکل مجموعه ای از کلمات متعهد به خاطره، رهایی می دهند)، پروتستان گفت، ویکتورینوس را به ویکتورینوس پیشنهاد کردند (همانطور که به نظر می رسد از طریق شرمساری به نظر می رسد که به احتمال زیاد شرم آور است). تا در حضور جمعیت مقدس به نجات خود اقرار کند. زیرا این رستگاری نبود که او در بلاغت تعلیم می داد، و با این حال علناً اقرار کرده بود: چه بهتر که هنگام بیان کلام تو، از گله حلیم تو که هنگام بیان سخنان خود از جمعیت دیوانه نترسیده بودند، هراس داشته باشد! و چه کسی او را نمی‌شناخت و صدایی آهسته در دهان همه شادی‌کنندگان جاری شد دست هایی که او را با آن کشیدند.

فصل دوم

خدای خوب! چه اتفاقی در انسان می‌افتد که از نجات جانی که از او ناامید شده و از خطر بزرگ‌تری رهایی یافته است، بیشتر از این که همیشه امیدی به او بود یا خطر کمتر بود، شادی کند؟ زیرا تو نیز ای پدر مهربان، برای یک توبه‌کار بیشتر شادی می‌کنی تا از نود و نه عادل که نیازی به توبه ندارند. و با شادی فراوان می شنویم، چنان که می شنویم با چه شادی گوسفندی را که گمراه شده بود بر دوش چوپان بازمی گردانند، و غلات را به خزانه ات باز می گردانند، همسایگان با زنی که آن را یافته، شادی می کنند. و وقتی در خانه ات در مورد پسر کوچکت خوانده می شود که مرده است و دوباره زنده می شود، خوشحالی از خدمات رسمی خانه تو به گریه می افتد. گم شده بود و پیدا شد زیرا تو در ما و فرشتگان مقدست شادی می‌کنی، به واسطه صدقه مقدس. زیرا تو همیشه همانی برای همه چیزهایی که نه یکسان و نه برای همیشه باقی می مانند، تو تا ابد به روش عاقل می دانی.

پس چه اتفاقی در روح می‌افتد، وقتی که از یافتن یا بازیابی چیزهایی که دوست دارد، بیشتر از آن‌ها خوشحال می‌شود؟ بله، و چیزهای دیگر بر این امر گواه است. و همه چیز مملو از شاهدان است که فریاد می زنند: "چنین است." فرمانده فاتح پیروز می شود. هنوز پیروز نشده بود مگر اینکه جنگیده بود. و هر چه خطر در نبرد بیشتر بود، شادی بیشتری در پیروزی وجود دارد. طوفان ملوانان را پرتاب می کند، کشتی را تهدید می کند. تمام موم در هنگام نزدیک شدن به مرگ رنگ پریده است. آسمان و دریا آرام می شوند، و آنها به شدت شادی می کنند، چنان که بسیار ترسیده اند. دوستی بیمار است و نبض او خطری را تهدید می کند. همه کسانی که آرزوی بهبودی او را دارند در ذهن او بیمار هستند. او احیا شده است، اگرچه هنوز با قدرت قبلی خود راه نمی رود. با این حال، چنان شادی وجود دارد که پیش از آن سالم و قوی راه می رفت. آری، لذت‌های زندگی انسان‌ها را انسان‌ها با مشکلات به دست می‌آورند، نه تنها آن‌هایی که بی‌توجه و بر خلاف میل خود بر ما وارد می‌شوند، بلکه حتی با مشکلاتی که خود انتخاب می‌شوند و لذت‌جویی می‌کنند. خوردن و آشامیدن هیچ لذتی ندارد، مگر اینکه بر گرسنگی و تشنگی مقدم باشد. مردانی که به آنها نوشیدنی داده می شود، گوشت های نمکی خاصی می خورند تا گرمای دردناکی به دست آورند که این نوشیدنی باعث لذت می شود. همچنین دستور داده شده است که عروس را یکباره ندهند، مبادا او را که به عنوان نامزد، آه نکشیده، ارزانی کند.

این قانون دارای شادی ناپسند و نفرین شده است. این در شادی مجاز و حلال; این در ناب ترین کمال دوستی; این در کسی که مرده بود و دوباره زنده شد. گم شده بود و پیدا شد هر جا شادی بزرگتر با درد بزرگتر همراه است. ای خداوند، خدای من، این به چه معناست، در حالی که تو برای خود شادی ابدی هستی، و برخی چیزهای اطراف تو همیشه در تو شادی می کنند؟ این به چه معناست که این بخش از چیزها به طور متناوب ناخشنود و آشتی می کنند؟ آیا این میزان تعیین شده آنهاست؟ آیا این تمام چیزی است که به آنها اختصاص داده ای، در حالی که از آسمان های بلند تا پایین ترین زمین، از آغاز جهان تا پایان اعصار، از فرشته تا کرم، از حرکت اول تا آخرین، هر کدام را در جای خود قرار می دهی، و هر کدام را در فصلشان، هر چیز خوبی را درک می کنی.

پس از نوع خود؟ وای بر من! چقدر تو در بالاترین و چه عمیق در اعماق هستی!
و تو هرگز خارج نمی شوی و ما به سختی به سوی تو باز می گردیم.

فصل چهارم

خداوندا بلند شو و انجام بده. ما را بیدار کن و به یادمان بیاور. ما را روشن کن و بکش شعله ور شو، برای ما شیرین باش، بگذار اکنون عشق بورزیم، بگذار فرار کنیم. آیا بسیاری از جهنم نابینایی عمیق‌تر از ویکتورینوس، به سوی تو باز نمی‌گردند، و روشن نمی‌شوند و نوری را دریافت می‌کنند، کسانی که دریافت می‌کنند، از تو قدرت می‌گیرند تا پسران تو شوند؟ اما اگر ملتها کمتر شناخته شوند، حتی آنها که آنها را می شناسند، برای آنها شادی کمتری خواهد داشت. زیرا هنگامی که بسیاری با هم شادی می کنند، هر کدام شادی مهیج تری دارند، زیرا یکی از دیگری برافروخته و ملتهب می شوند. باز هم، زیرا کسانی که بسیاری را می شناسند، بیشتر به سوی رستگاری تأثیر می گذارند و راه را برای بسیاری که دنبال می کنند هدایت می کنند. و از این رو آنانی که پیش از آنان بودند نیز از آنان شادی می کنند، زیرا تنها به آنان شادی نمی کنند. چه بسا که در خیمه تو، افراد ثروتمند در برابر فقرا پذیرفته شوند، یا بزرگواران در برابر فرومایه. چون دیدی که چیزهای ضعیف دنیا را برگزیده ای تا قوی ها را شرمنده کنی. و چیزهای پست این دنیا و چیزهای مطرود را برگزیده ای و چیزهایی را که نیستند، تا آنچه هست را باطل کنی. و با این حال، حتی آن کوچکترین حواریون، که با زبانشان این کلمات را به زبان آوردی، هنگامی که با جنگ او، پولوس، پروکنسول، که غرور او را تسخیر کرد، از زیر یوغ آسان مسیح تو عبور کرد، و یک ولایت پادشاه بزرگ شد. او همچنین به دلیل نام سابق خود، شائول، خوشحال بود که او را پولس می نامند، تا شاهد پیروزی بزرگی باشد. زیرا دشمن در کسی که از او قدرت بیشتری دارد غالب می شود. که توسط او چیزهای بیشتری در اختیار دارد. اما مغرورها به واسطه نجابتشان بیشتر به آنها دست می یابد. و توسط آنها، از طریق قدرت خود را. با استقبال بیشتری از قلب ویکتورینوس، که شیطان آن را به عنوان یک دارایی تسخیرناپذیر در نظر گرفته بود، زبان ویکتورینوس، که با آن سلاح قدرتمند و تیزبین بسیاری را کشت. پسران تو باید بسیار بیشتر شادی کنند، زیرا پادشاه ما مرد قوی را بسته است و آنها ظروف او را از او گرفته و پاک می‌کنند و برای عزت تو ساخته‌اند. و برای خداوند برای هر کار نیکو خدمت کنید.

فصل پنجم

اما وقتی آن مرد تو، سیمپلیسیانوس، این ویکتورینوس را به من گفت، من در آتش بودم تا از او تقلید کنم. زیرا برای همین هدف او آن را شرح داده بود. اما هنگامی که او نیز به آن پیوست، چگونه در زمان امپراتور جولیان قانونی وضع شد که به موجب آن مسیحیان از تدریس علوم آزاد یا خطابه منع می شدند. و چگونه او، با اطاعت از این قانون، ترجیح داد که مکتب لفظی را به جای کلام تو، که با آن زبان گنگ ها را فصیح می کنی، واگذارد. او به نظر من مصمم تر از خوشبختی نبود، زیرا فرصتی یافت که فقط منتظر تو باشد. چیزی که من برایش آه می کشیدم، همان طور که بودم، نه با آهن های دیگری، بلکه به اراده آهنین خودم. وصیت من را دشمن نگه داشت و از آنجا برایم زنجیر ساخته بود و مرا بسته بود. زیرا از یک اراده پیش رو، یک شهوت ساخته شد. و شهوت خدمت کرد، رسم شد.

و عرف مقاومت نکرد، تبدیل به ضرورت شد. حلقههایی که، همانطور که بود، به هم پیوستند (از آنجایی که من آن را زنجیره نامیدم) یک اسارت سخت مرا مجذوب خود میکرد. اما آن اراده تازه ای که در من وجود داشت، آزادانه به تو خدمت کنم، و آرزو کنم که از تو لذت ببرم، ای خدا، تنها لذت مطمئن، هنوز نتوانسته بود بر اراده قبلی من، که سنش تقویت شده بود، غلبه کند. دو اراده من، یکی جدید، و دیگری کهنه، یکی نفسانی و دیگری روحانی، در درون من مبارزه کردند.

و با اختلاف آنها روح من را از بین برد.

بنابراین، من با تجربه خودم، آنچه را خوانده بودم، فهمیدم که چگونه بدن بر ضد روح و روح در برابر جسم میل می کند. خود من در واقع به هر حال بیشتر خودم را، در آنچه در خودم تایید میکردم، بیشتر از آنچه در خودم رد کردم. زیرا در این آخری، اکنون بیشتر خودم نبودم، زیرا در بسیاری از موارد، بر خلاف میلم تحمل کردم تا اینکه با میل و رغبت عمل کنم. و با این حال از طریق من بود که عرف این قدرت جنگیدن را با من به دست آورد، زیرا من با کمال میل آمده بودم، جایی که نمی خواستم. و چه کسی حق دارد در برابر آن سخن بگوید، اگر مجازات عادلانه در پی گناهکار باشد؟ اکنون دیگر خواهش قبلی خود را نداشتم، که از این رو هنوز در این که برتر از دنیا باشم و به تو خدمت کنم تردید داشتم، زیرا حقیقت به طور کامل برای من مشخص نشده بود. در حال حاضر هم همینطور بود. اما من هنوز در خدمت زمین بودم، از جنگیدن در زیر پرچم تو امتناع ورزیدم، و به همان اندازه می ترسیدم که از شر همه مشکلات رها شوم، همانطور که باید از گرفتار شدن در آن بترسیم. بدین ترتیب با توشههای این دنیای کنونی، مانند در خواب، به خوبی نگه داشته شدم: و افکاری که در آن در مورد تو فکر میکردم، مانند تلاش کسانی بود که بیدار میشوند، که با خوابآلودگی شدیدی بر آنها غلبه میکنند، دوباره در آن غرق میشوند. و از آنجایی که هیچ کس برای همیشه نمی خوابد، و از نظر همه مردم، بیداری بهتر است، اما مرد در اکثر موارد، با احساس بی حالی سنگین در تمام اندام های خود، خوابیدن را به تعویق می اندازد، و گرچه نیمه ناراضی است، اما، حتی پس از فرا رسیدن زمان برخاستن، با لذت تسلیم آن می شود، بنابراین مطمئن شدم که خودم را بهتر از خودم می سپارم که آن را به من بسپارم. کج خلقی؛ اما گرچه دوره اول مرا راضی کرد و تسلط پیدا کرد، دومی مرا راضی کرد و به من مسلط شد. و هیچ چیزی نداشتم که تو را اجابت کند و مرا ندا داد، ای خوابیده، بیدار شو و از مردگان برخیز و مسیح به تو نور خواهد داد. و هنگامی که از هر سو به من نشان دادی که آنچه تو هستی

گفته شده درست بود، من که حقیقت را محکوم کرده بودم، اصلاً چیزی برای پاسخ دادن نداشتم، فقط آن کلمات کسل کننده و خواب آلود، "آنون، آنون"، "فعلا"، "مرا کمی رها کن." اما "در حال حاضر، در حال حاضر" هیچ حضوری نداشت، و "زمان اندک" من برای مدت طولانی ادامه یافت. بیهوده از شریعت تو بر طبق انسان درونی لذت بردم، هنگامی که شریعت دیگری در اعضای من بر ضد قانون ذهنم طغیان کرد و مرا تحت شریعت گناه که در اعضای من بود به اسارت برد. زیرا قانون گناه خشونت عرف است که به موجب آن ذهن، حتی بر خلاف میلش، کشیده و نگه داشته می شود. اما به شایستگی، به خاطر آن با کمال میل در آن افتاد. پس چه کسی باید مرا که چنین بدبخت را از بدن این مرگ نجات دهد، جز فیض تو، بوسیله خداوند ما عیسی مسیح؟

فصل ششم

و ای‌نکه چگونه مرا از قید هوس رهایی بخشیدی که به سختی به هوس های نفسانی و از مشقت امور دنیوی گره خوردم، اکنون اعلام خواهم کرد و به نام تو اعتراف خواهم کرد، ای خداوند، یاور و نجات دهنده من. در میان تشویش فزاینده، مشغول انجام کارهای معمولم بودم و هر روز به سوی تو آه می کشیدم. من در کلیسای تو شرکت کردم، هر زمان که از تجارتی که زیر بار آن ناله می کردم، رها شدم. آلیپیوس با من بود، حالا بعد از سومین جلسه از کار حقوقی خود رها شده بود و منتظر بود که مشاورش را به چه کسی بفروشد، زیرا من مهارت صحبت کردن را فروختم، اگر واقعاً تدریس می تواند آن را به شما بدهد. نبریدیوس اکنون با توجه به دوستی ما، رضایت داده بود که زیر نظر ورکوندوس، شهروند و دستور زبان میلانی، و دوست بسیار صمیمی ما، تدریس کند. که فوراً خواستار چنین کمک‌های صادقانه ای بود که به شدت به آن نیاز داشت و با حق دوستی شرکت ما به چالش کشیده شد. نبریدیوس پس از آن هیچ تمایلی به منفعت نداشت (زیرا اگر می‌خواست می‌توانست از آموخته‌هایش بیشتر استفاده کند)، اما به عنوان یک دوست مهربان و مهربان، نمی‌خواست یک دفتر خوب داشته باشد، و درخواست ما را نادیده گرفت. اما او در اینجا بسیار با احتیاط عمل کرد و از شناخته شدن به شخصیت های بزرگ مطابق با این جهان اجتناب کرد، از حواس پرتی ذهنی که از آنجا ناشی می شد اجتناب کرد، و مایل بود که آن را آزاد و در اوقات فراغت، هر چند ساعت ممکن، برای جستجو، خواندن یا شنیدن چیزی در مورد حکمت داشته باشد.

روزی که نبریدیوس غایب بود (به خاطر نمی‌آورم چرا)، من و آلیپیوس، یکی از پونتیتیانوس، هموطن ما تا آنجا که آفریقایی بود، در مقام عالی دربار امپراتور آمدند. من نمی دانم که او با ما چه می خواهد، اما ما به گفتگو نشستیم، و این اتفاق افتاد که روی میزی برای بازی، قبل از ما، کتابی را دید، برداشت، باز کرد و برخلاف انتظارش، پولس رسول آن را یافت. زیرا او فکر می‌کرد این کتاب از آن کتاب‌هایی است که من خودم در تدریس آن‌ها استفاده می‌کردم. در حالی که لبخند می زد و به من نگاه می کرد، خوشحالی و شگفتی خود را از این که ناگهان این کتاب را پیدا کرده بود، و این فقط جلوی چشمان من بود، ابراز کرد. زیرا او مسیحی بود و غسل تعمید می‌داد و اغلب در کلیسا در برابر تو، خدای ما، در دعاهای مکرر و مداوم تعظیم می‌کرد. هنگامی که به او گفتم که دردهای بسیار زیادی بر آن کتاب مقدس وارد کرده ام، گفتگویی (به پیشنهاد او) با آنتونی راهب مصری درگرفت که نام او در میان بندگانت شهرت زیادی داشت، هرچند تا آن زمان برای ما ناشناخته بود. چیزی که وقتی کشف کرد، بیشتر در مورد آن موضوع تأمل کرد و از ناآگاهی ما نسبت به یکی از این بزرگان خبر داد و متعجب شد. اما ما شگفت‌زده ایستادیم، و کارهای شگفت‌انگیز تو را شنیدیم که در زمان‌های بسیار جدید و تقریباً در زمان خودمان، که در ایمان واقعی و کاتولیک کلیسا انجام شده‌اند، کاملاً تأیید شده‌اند. همه ما تعجب کردیم؛ ما که آنها آنقدر بزرگ بودند و او که به ما نرسیده بودند.

از آن جا سخن او به گله ها در صومعه ها و راه های مقدس آنها معطوف شد، عطری خوشبو برای تو، و بیابان های پربار بیابان، که ما از آنها چیزی نمی دانستیم. و صومعه ای در میلان بود، پر از برادران خوب، بدون دیوارهای شهر، و تحت سرپرستی آمبروز، و ما نمی دانستیم. او به بیماری خود ادامه داد

البته، و ما در سکوت جدی گوش دادیم. او سپس به ما گفت که چگونه یک روز بعد از ظهر در تریرز، زمانی که امپراتور به بازی‌های سیرسینسیان مشغول شد، او و سه نفر دیگر، همراهانش، بیرون رفتند تا در باغ‌های نزدیک دیوارهای شهر قدم بزنند، و آنجا که اتفاقاً دوتایی راه می‌رفتند، یکی با او جدا شد و دو نفر دیگر به تنهایی سرگردان شدند. و اینها در سرگردانی خود بر کلبه ای روشن شدند که در آن برخی از بندگان تو ساکن بودند که از نظر روحی فقیر بودند، که ملکوت آسمان از آنهاست، و در آنجا کتاب کوچکی یافتند که حاوی زندگی آنتونی است. این یکی از آنها شروع به خواندن، تحسین، و روشن کردن آن کرد. و در حین خواندن، تامل کند که چنین زندگی را بگیرد و خدمت دنیوی خود را برای خدمت به تو ببخشد. و این دو از کسانی بودند که آنها را مأمور امور عمومی می دانستند. سپس ناگهان، پر از عشق مقدس، و شرمساری هشیارانه، در خشم خود، به دوستش نگاه کرد و گفت: "به من بگو، از تو می خواهم، با این همه زحماتمان به چه چیزی برسیم؟ به چه هدفی می پردازیم؟ برای چه خدمتی می کنیم؟ آیا امیدهای ما در دربار می تواند بالاتر از این باشد که امپراطور در این نعمات و امپراطور نتوانیم؟ چقدر به خطر می افتیم و وقتی به آنجا می رسیم، اگر بخواهم یکباره می شوم؟ پس او گفت. و از درد زندگی نو، دوباره به کتاب چشم دوخت و ادامه داد و در باطن دگرگون شد، آنجا که دیدی، و به محض ظهور، ذهنش از دنیا برهنه شد. زیرا هنگامی که او می خواند و امواج قلبش را بالا و پایین می کرد، مدتی به خود هجوم آورد، سپس تشخیص داد و مسیر بهتری را تعیین کرد. و اکنون مال تو هستم، به دوستش گفت: "اکنون از آن امیدهای‌مان جدا شدم و تصمیم دارم خدا را بندگی کنم؛ و از این ساعت، در این مکان، شروع می کنم. اگر دوست داری از من تقلید نکنی، مخالفت نکن." دیگری پاسخ داد، او به او چنگ می زند تا در ثواب بسیار باشکوه، خدمتی بسیار باشکوه شرکت کند. بنابراین هر دو که اکنون از آن تو بودند، برج را با هزینه های ضروری می ساختند، و هر چه داشتند را رها می کردند و از تو پیروی می کردند.

سپس پونتیتیانوس و دیگری با او که در قسمت‌های دیگر باغ قدم زده بودند، در جستجوی آنها به همان مکان آمدند. و با یافتن آنها، به آنها یادآوری کرد که برگردند، زیرا روز به پایان رسیده بود. اما آنها با بیان تصمیم و هدف خود و چگونگی آغاز و استقرار آن اراده در آنها، از آنها التماس کردند که اگر نمی‌پیوندند، آنها را مورد آزار قرار ندهند.

امّا دیگران، با این که چیزی از خود سابقشان تغییری نکرده بود، با این حال بر خود زاری کردند (همانطور که او تأیید کرد) و با تقوا به آنها تبریک گفتند و خود را به دعای‌شان سفارش کردند، و بنابراین، با دلهایی که بر روی زمین مانده بود، به سوی قصر رفتند. اما دو نفر دیگر که دلشان را به بهشت دوخته بودند، در کلبه ماندند. و هر دو عروسهای نامزدی داشتند که وقتی این خبر را شنیدند، بکارت خود را نیز به خدا تقدیم کردند.

فصل هفتم

داستان Pontitianus چنین بود. اما تو، ای خداوند، در حالی که او صحبت می کرد، مرا به سوی خود برگرداندی، و مرا از پشت سرم در جایی که قرار داده بودم، گرفتی، و نمی خواستم خود را ببینم. و مرا پیش روی خود قرار داد تا ببینم که چقدر کج و کج و آلوده و زخمی و زخمی هستم. و من دیدم و متحیر ایستادم. و جایی برای فرار از خودم پیدا نکردم. و اگر می خواستم چشم خود را از خود دور کنم، او به خویشاوندی خود ادامه می داد، و تو دوباره مرا در برابر خود قرار دادی و مرا در برابر چشمانم قرار دادی تا به گناه خود پی ببرم و از آن متنفر باشم. آن را می‌شناختم، اما انگار ندیدمش، چشمکی به آن زدم و فراموشش کردم.

اما اکنون، هر چه بیشتر کسانی را دوست می‌داشتم که عاطفه‌های سلامتی‌شان را شنیده‌ام، که به‌طور کامل به تو تسلیم شده‌اند تا درمان شوند، در مقایسه با آن‌ها بیشتر از خودم متنفر بودم. بسیاری از سال‌های من (حدود دوازده سال) از نوزده سالگی‌ام با من تمام شده بود، زمانی که با خواندن کتاب سیسرو هورتنسیوس، به عشق جدی به خرد برانگیخته شدم. و هنوز هم به تعویق افتادم که سعادت زمینی صرف را رد کنم، و خود را به جستجوی این موضوع بسپارم که نه تنها یافته، بلکه جستجوی آن، بر گنج ها و پادشاهی های جهان، هر چند از قبل یافت شده، و بر لذت های بدن ترجیح داده شود، هر چند به میل من در اطراف من پخش شود. اما من بدبخت، بدبخت، در همان آغاز جوانی، از تو عفت طلب کرده بودم و گفتم: «عفت و خودداری به من عطا کن، اما هنوز نه». زیرا می ترسیدم که به زودی مرا بشنوی، و به زودی مرا از بیماری غیبت که به جای خاموش کردنش، ارضا می کردم، درمان کنی.

و من در راه های کج و معوج در خرافه ای توهین آمیز سرگردان شده بودم، در واقع نه مطمئن از آن، بلکه به عنوان ترجیح دادن آن بر دیگرانی که از نظر مذهبی به دنبال آنها نبودم، بلکه بدخواهانه با آنها مخالفت می کردم.

و فکر می کردم که از این رو روز به روز به تعویق افتادم تا امیدهای این دنیا را رد کنم و فقط از تو پیروی کنم، زیرا هیچ چیز قطعی به نظر نمی رسید که مسیرم را به کجا هدایت کنم. و اکنون روزی فرا رسیده بود که در آن من باید از خودم برهنه می شدم و وجدانم باید مرا سرزنش می کرد. "اکنون کجایی زبان من؟ گفتی که برای حقیقتی نامشخص دوست داشتی توشه بیهودگی را از خود دور نکنی، اکنون مسلم است و با این حال آن بار هنوز تو را تحت فشار قرار می دهد، در حالی که نه خود را در جستجوی آن فرسوده کرده اند و نه سال ها و بیشتر به آن فکر می کردند، فکر می کردند که باید از آنها سبک شده بود." در حالی که پونتیتیانوس چنین صحبت می‌کرد، به این ترتیب در درونم آغشته شدم و از شرم وحشتناکی به شدت گیج شدم. و او پس از پایان دادن به داستان خود و تجارتی که برای آن آمده بود، راه خود را ادامه داد. و من در خودم

چی گفتم من بر ضد خودم نیستم؟ با چه تازیانه‌های نکوهشی بر جانم غلبه نکردم تا به دنبال من بیاید و در پی تو باشد! با این حال عقب نشینی کرد. نپذیرفت، اما خود را معذور نکرد. همه استدلال ها صرف و باطل شد. کوچک شدن خاموش باقی مانده است. و او

می ترسیـد، مانند مرگ، از شار آن رسم، کـه به موجب آن تا حد مرگ تلف می شد، منع شود.

فصل هشتم

سپس در این نزاع بزرگ خانه درونی خود، که به شدت بر روح خود، در اتاق قلبم، در ذهن و چهره آشفته، برانگیخته بودم، به آلیپیوس روی آوردم. چه بلای سرمان آمده است؟» فریاد می زنم: چیست؟ چه شنیدی؟ ناآگاهان راه می اندازند و به زور بهشت را می گیرند و ما با آموخته هایمان و بی دل به جایی که در گوشت و خون غوطه ور می شویم! آیا از پیروی از آن خجالت می کشیم، زیرا دیگران قبلاً رفته اند و حتی از پیروی هم خجالت نمی کشیم؟ برخی از این کلمات را به زبان آوردم و تب روحی ام مرا از او دور کرد، در حالی که او با تعجب به من نگاه می کرد و سکوت می کرد. زیرا این لحن متمم من نبود. و پیشانی، گونهها، چشمها، رنگ، لحن صدایم، بیشتر از کلماتی که به زبان میآوردم، ذهنم را به زبان میآوردند. باغ کوچکی در محل اقامت ما وجود داشت که ما از آن استفاده می کردیم، مانند کل خانه. چون صاحب خانه، میزبان ما، آنجا زندگی نمی کرد. آنجا بود که غوغای سینهام مرا شتاب میکرد، جایی که هیچکس نمیتوانست مانع نزاع داغی شود که در آن با خودم درگیر شده بودم، تا آنطور که تو میدانستی، من نمیدانستم پایان یابد. فقط من به سلامت حواسش پرت شده بودم و در حال مرگ بودم تا زندگی کنم. می دانستم که چه چیز بدی هستم و نمی دانم که به زودی چه چیز خوبی خواهم شد. پس از آن به باغ بازنشسته شدم و آلیپیوس روی پلههایم. زیرا حضور او از حریم خصوصی من کم نکرد. یا چطور میتوانست مرا اینقدر آشفته رها کند؟ تا جایی که ممکن است از خانه دور باشد نشستیم. در روحی پریشان بودم، از این که به اراده و عهد تو وارد نشدم، ای خدای من، که تمام استخوانهایم به من فریاد زدند تا وارد آن شوم، به شدت خشمگین شدم. و در آنجا با کشتی و ارابه و پا وارد نشویم، نه آنقدر که من از خانه به آن جایی که نشسته بودیم دور نشویم. زیرا نه تنها رفتن، بلکه رفتن به آنجا چیزی جز اراده رفتن نبود، بلکه اراده قاطعانه و کامل بود. نه اینکه بچرخد و پرت کند، این طرف و آن طرف، ارادهای معلول و نیمهتقسیمشده، در حال تقلا، با غرق شدن یک قسمت آنطور که دیگری گل شد.

در نهایت، در همان تب بی ارادهایام، با بدنم حرکات زیادی انجام دادم که گاهی اوقات مردان انجام میدهند، اما نمیتوانم، اگر دست و پا نداشته باشند، یا با نوارها بسته شوند، یا با ضعف ضعیف شوند، یا مانع دیگری شوند. بنابراین، اگر موهایم را پاره می کردم، پیشانی ام را می زدم، اگر انگشتانم را قفل می کردم، زانویم را می بستم. خواستم، انجامش دادم. اما من ممکن است بخواهم و انجام نداده باشم. اگر قدرت حرکت در اندام من اطاعت نمی کرد. خیلی از کارها پس از آن انجام دادم، چه زمانی اراده کنم» به خودی خود «توانستن» نبود؛ و من کاری را انجام ندادم که به طور غیرقابل مقایسه ای بیشتر آرزو داشتم انجام دهم، و به زودی، زمانی که بخواهم، باید بتوانم انجام دهم.

زیرا به زودی پس از آن، زمانی که باید انجام دهم، باید کاملاً انجام دهم. زیرا در این چیزها توانایی با اراده یکی بود و اراده انجام دادن بود. و با این حال انجام نشد: و بدن من راحتتر از ضعیفترین میل روحم، در حرکت دادن اعضایش به هنگام تکان دادن سر، اطاعت کرد تا روح از خود اطاعت کرد تا این اراده مهم خود را به تنهایی به انجام برساند.

فصل نهم

این هیولا از کجاست؟ و به چه منظور؟ بگذار رحمتت بدرخشد تا من بپرسم، اگر چنین است مجازاتهای پنهانی انسانها، و آن تاریکترین دردهای پسران آدم، شاید به من پاسخ دهند. این هیولا از کجاست؟ و به چه منظور؟ ذهن به بدن فرمان می دهد و فوراً اطاعت می کند. ذهن به خود فرمان می دهد و در برابر آن مقاومت می شود. ذهن به دست فرمان می دهد که حرکت کند. و چنان آمادگی وجود دارد که فرمان از اطاعت متمایز نیست. با این حال ذهن ذهن است، دست بدن است. ذهن به ذهن، خود خود فرمان می دهد تا اراده کند، اما این کار را نمی کند. این هیولا از کجاست؟ و به چه منظور؟ به خود امر می کند، می گویم اراده کند و فرمان نمی دهد، مگر این که بخواهد، و آنچه دستور می دهد انجام نمی شود. اما به طور کامل نمی خواهد، بنابراین به طور کامل دستور نمی دهد. زیرا تا اینجا فرمان می‌دهد، آن‌طور که می‌خواهد، و تا آنجا که امر دستور داده می‌شود، انجام نمی‌شود، چنان که نمی‌خواهد. زیرا اراده فرمان می دهد که اراده وجود داشته باشد. نه دیگری، بلکه خودش اما به طور کامل دستور نمی دهد، بنابراین آنچه که دستور می دهد، نیست. زیرا اگر اراده کامل بود، حتی دستور نمی داد که باشد، زیرا قبلاً چنین خواهد بود. بنابراین، تا حدودی برای اراده، تا حدی به هیچ، هیولا نیست، بلکه یک بیماری ذهنی است که به طور کامل برمی‌خیزد، بر اساس حقیقتی که بر سر راه است، و توسط عرف نازل می‌شود. و بنابراین دو اراده وجود دارد که یکی از آنها کامل نیست: و آنچه را که یکی ندارد، دیگری دارد.

فصل X

از حضور تو هلاک گردند، خداوندا، چون بیهوده‌گویان و فریبنده‌های نفس هلاک می‌شوند، کسانی که مشاهده می‌کنند که در مشورت دو اراده بوده، تصدیق می‌کنند که در ما دو عقل وجود دارد، یکی خیر و دیگری بد. وقتی این چیزهای شیطانی را در دست دارند، خودشان واقعاً شیطان هستند. و هنگامی که به حقیقت پایبند باشند و به حقیقت رضایت داشته باشند، خودشان خوب خواهند شد، تا رسول تو به آنها بگوید، شما گاهی تاریکی بودید، اما اکنون در خداوند نور. اما آنها که می‌خواهند نور باشند، نه در خداوند، بلکه در خودشان، و تصور می‌کنند ماهیت روح آن چیزی است که خدا هست، از طریق تکبر وحشتناکی تاریک‌تر می‌شوند. زیرا آنها از تو دورتر رفتند، نور حقیقی که هر انسانی را که به جهان می آید روشن کرد. به آنچه می گویید اعتنا کنید و از شرم سرخ شوید، به او نزدیک شوید و روشن شوید و چهره هایتان شرمنده نشود. خود من وقتی در مورد خدمت به خداوند، خدای خود بحث می‌کردم، همانطور که از مدتها قبل قصد داشتم، این من بودم که اراده کردم، من بودم که نفی کردم، من، خودم. من نه کاملاً اراده کردم و نه کاملاً منصرف شدم. از این رو با خودم درگیر شدم و به تنهایی از هم جدا شدم. و این اجاره بر خلاف میل من به من وارد شد، و با این حال، نه حضور ذهن دیگری، بلکه به مجازات خودم را نشان داد. بنابراین دیگر من نبودم که آن را انجام دادم، بلکه گناهی که در من ساکن شد. کیفر گناهی که آزادانه تر انجام می شود، از این رو که من پسر آدم بودم.

زیرا اگر طبیعت متضاد به تعداد اراده‌های متضاد وجود داشته باشد، اکنون نه تنها دو تا، بلکه بسیار خواهند بود. اگر مردی بخواهد به مجلس آنها برود یا به تئاتر، این مانوی ها فریاد می زنند: ببین این دو طبیعت است: یکی خوب، این گونه می کشد. یکی دیگر از بد، تساوی به آن سمت. زیرا این تردید بین اراده های متضاد از کجاست؟ اما من می گویم که هر دو بد باشند: آن چیزی که آنها را جذب می کند، همانطور که به تئاتر باز می گردد. اما آنها این اراده را جز خیری که به سوی آنها می کشد باور ندارند.

پس اگر یکی از ما تصمیم بگیرد و در میان نزاع دو اراده اش در تنگنا باشد، به تئاتر برود یا به کلیسای ما چه؟ آیا این مانوی ها هم در تنگنا نیستند چه پاسخی بدهند؟ زیرا یا باید اعتراف کنند که اراده ای که به کلیسای ما منتهی می شود خیر است، و نیز اراده آنها که اسرار خود را دریافت کرده اند و در آن نگهداری می شود: یا باید فرض کنند که دو طبیعت شیطانی و دو روح شیطانی در یک انسان متضاد هستند و این که آنها می گویند که یک خیر وجود دارد و دیگری بد وجود دارد صادق نخواهد بود.

یا باید به حقیقت تبدیل شوند و دیگر منکر این نشویم که هر جا که می اندیشد، یک روح بین اراده های مخالف در نوسان است.

پس وقتی دو اراده متضاد را در یک انسان دیدند، دیگر نگویند که تعارض بین دو روح متضاد، دو جوهر متضاد، از دو اصل مخالف است، یکی خوب و دیگری بد. زیرا تو، ای خدای حقیقی، آنها را تکذیب، بررسی و محکوم می کنی. مثل وقتی که هر دو اراده بد باشد، انسان به این فکر می‌کند که آیا انسان را با زهر بکشد یا با شمشیر. آیا باید این یا آن مال دیگری را تصرف کند، در حالی که هر دو را نمی تواند; آیا او باید لذت را با تجمل بخرد، یا پول خود را با طمع نگه دارد-

آیا او به سیرک یا تئاتر می رود، اگر هر دو در یک روز باز باشند. یا ثالثاً در صورت امکان به ousness خانه دیگری غارت کند. یا رابعاً ارتکاب زنا در صورتی که در عین حال وسیله آن را نیز داشته باشد. همه اینها در یک مقطع زمانی با هم ملاقات می کنند، و همه به یک اندازه آرزو می شوند، که در یک زمان نمی توان عمل کرد: زیرا آنها ذهن را در میان چهار، یا حتی (در میان انواع مختلف چیزهای مورد نظر) بیشتر، متضاد اراده می کنند، و نه هنوز ادعا می کنند که جوهرهای بسیار متنوعی وجود دارد. همچنین در وصیت هایی که نیکو هستند. زیرا از آنها می پرسم آیا لذت بردن از خواندن رسول خوب است؟ یا لذت بردن از مزمور هوشیار خوب است؟ یا خوب است در مورد انجیل صحبت کنیم؟ به هر کدام پاسخ خواهند داد، خوب است.» پس اگر همه به یکباره لذت یکسانی بدهند، چه؟ این و آن را با یک اراده کامل نمی خواهد، و بنابراین با حیرت های سخت از هم جدا می شود، در حالی که از روی حقیقت، این را اول می گذارد، اما از روی عادت آن را کنار نمی گذارد.

فصل یازدهم

بنابراین من بیمار روحی بودم و عذاب می‌کشیدم، خود را بسیار سخت‌تر از حد معمول متهم می‌کردم، در زنجیرم می‌غلتیدم و می‌چرخانم، تا زمانی که به‌طور کامل شکسته شد، به‌طوری که من اکنون فقط عادل بودم، اما همچنان نگه داشتم. و خداوندا، با رحمت شدیدی بر اندام من فشار آوردی، تازیانه های ترس و شرم را دوچندان کردی، مبادا دوباره تسلیم شوم، و همان بند اندک باقی‌مانده را پاره نکنم، قوت پیدا کند و من را هر چه زودتر ببندد.
زیرا با خودم گفتم: "اکنون انجام شود، اکنون انجام شود." و همانطور که صحبت می کردم، همه آن را اجرا کردم: همه آن را انجام دادم و نکردم: با این حال به حالت قبلی خود باز نگشتم، بلکه سخت ایستادم و نفس کشیدم. و من دوباره مقاله نوشتم، و مقداری کمتر از آن، و تا حدودی کمتر، و همه را لمس کردم و آن را گرفتم، خواستم. و با این حال به آن نرسیده و آن را لمس نکرده و نگرفته است. تردید برای مردن تا زنده ماندن: و هر چه بدتر از آن رنج می‌بردم، بیشتر بر من غالب می‌شود تا بهتر که از آن استفاده نمی‌کنم؛ و همان لحظه‌ای که می‌بایست غیر از آن باشم، هر چه به من نزدیک‌تر می‌شد، وحشت بزرگ‌تری به من وارد می‌کرد. با این حال، مرا پس نداد، و من را برگرداند، بلکه مرا در تعلیق نگه داشت.

همان اسباب‌بازی‌های اسباب‌بازی‌ها، معشوقه‌های باستانی‌ام، هنوز مرا نگه می‌داشتند. جامه‌ی گوشتی‌ام را چیدند و آهسته زمزمه کردند: "آیا ما را بیرون می‌زنی؟ و از آن لحظه دیگر برای همیشه با تو نخواهیم بود؟ آیا از آن لحظه این و آن برای تو برای همیشه حلال نخواهد بود؟" و چه چیزی را پیشنهاد کردند که من گفتم: "این یا آن، چه پیشنهاد کردند، خدای من، رحمتت آن را از جان بنده تو دور کند. چه آلودگی هایی را مطرح کردند! چه شرمنده! و اکنون بسیار کمتر از نیمی از آنها را شنیدم و آشکارا خود را نشان نمی دادم و با من مخالفت نمی کردم، بلکه زمزمه می کردم، به گونه ای که پشت سر خود را نگاه می کنم، و به من نگاه می کنم، و به من نگاه می کنم. آنها را

با این حال، آنها مرا عقب انداختند، به طوری که من در ترکیدن و رهایی خود از آنها تردید داشتم، و در جایی که من را صدا می زدند، سرازیر شدم. یک عادت خشونت آمیز که به من می گوید: "فکر می کنی، می توانی بدون آنها زندگی کنی؟ "

اما حالا خیلی ضعیف صحبت می کرد. زیرا در آن طرفی که صورتم را گذاشته بودم و می‌لرزیدم که بروم، وقار عفیف Continency برایم ظاهر شد، آرام، اما نه آرام، همجنس‌گرا، صادقانه مرا وسوسه می‌کرد که بیایم و شک نکنم. و برای پذیرفتن و در آغوش کشیدن من دراز می کند، دستان مقدسش پر از نمونه های نیکو است. در اینجا مردان جوان و دوشیزگان بسیار بودند، انبوهی از جوانان و هر سنی، بیوه های قبر و باکره های سالخورده. و خود را در همه چیز حفظ کند، نه نازا، بلکه مادری بارور از فرزندان شادی، به تو ای خداوند، به شوهرش. و او با تمسخر متقاعدکننده‌ای به من لبخند زد، همانطور که می‌گفت: "آیا نمی‌توانی این جوانان، این دوشیزگان چه چیزی می‌توانند؟ یا می‌توانند در خود، و نه در خداوند، خدای خود؟ خداوند، خدای آنها مرا به آنها داد.

چرا در خود ایستاده ای و اینچنین نمی ایستی؟ خودت را بر او بیندازی، نترس که او خود را کنار نکشد تا تو بیفتی. بی باکانه خود را بر او بیندازی، او تو را خواهد پذیرفت و شفا خواهد داد.» و من به شدت سرخ شدم، زیرا هنوز صدای زمزمه آن را شنیده بودم

آن اسباب بازی ها، و در تعلیق آویزان شد. و به نظر می رسید که او دوباره می گوید: "گوش هایت را به اعضای ناپاک خود بر روی زمین بسپار، تا آنها از بین بروند. آنها برای تو از خوشی ها می گویند، اما نه مانند شریعت یهوه خدایت." این مناقشه در قلب من فقط خود علیه خود بود. اما آلیپیوس در کنار من نشسته بود و در سکوت منتظر موضوع احساس ناخواسته من بود.

فصل دوازدهم

اما وقتی تأملی عمیق از ته راز روحم جمع شد و تمام بدبختی هایم را در چشمان قلبم جمع کرد. طوفان بزرگی برخاست که باران عظیمی از اشک را آورد. آنچه را که بتوانم به طور کامل، در عبارات طبیعی اش بیرون بریزم، از آلیپیوس برخاستم: تنهایی برای کار گریستن به من پیشنهاد شد. بنابراین آنقدر بازنشسته شدم که حتی حضور او هم نمی توانست برایم بار سنگینی کند. پس با من چنین شد و او چیزی از آن را دریافت. برای چیزی که گمان میکنم صحبت کرده بودم، که در آن لحن صدایم در اثر گریه خفه شده بود و به همین دلیل بلند شده بود. او سپس در همان جایی که ما نشسته بودیم، بسیار متحیر ماند. خودم را به زمین انداختم، نمی دانم چگونه زیر درخت انجیر خاصی، اشک هایم را بیرون می کشم. و سیل چشمانم قربانی قابل قبولی برای تو جاری ساخت. و در واقع نه در این کلمات، بلکه در این مورد، بسیار با تو گفتم: و تو ای خداوند، تا کی؟ تا کی، پروردگارا، تا ابد عصبانی خواهی بود؟ گناهان پیشین ما را به یاد نیاورید، زیرا احساس میکردم که تحت کنترل آنها هستم. این کلمات غم انگیز را فرستادم: تا کی، تا کی، فردا و فردا؟» چرا اکنون نه؟ چرا این ساعت پایان ناپاکی من نیست؟

همینطور بود که در تلخ ترین حسرت دلم میگفتم و گریه میکردم، آنگاه! از خانهای همسایه صدایی شنیدم، دختر یا پسر، که نمیدانم، که شعار میداد، و اغلب تکرار میکرد: «بردار و بخوان، بلند کن و بخوان.» فوراً، چهرهام تغییر کرد و با جدیت شروع به فکر کردم که آیا بچهها در هر نوع بازی عادت به خواندن چنین کلماتی دارند:

یادم نمیآید که چنین چیزی را شنیده باشم. پس با بررسی سیل اشک هایم، برخاستم. تعبیرش این است که چیزی جز فرمان خدا نیست که کتاب را باز کنم و فصل اولی را که باید پیدا کنم بخوانم. زیرا من از آنتونی شنیده بودم که در هنگام خواندن انجیل وارد شد و این نصیحت را دریافت کرد، گویی آنچه خوانده می شد به او گفته شده بود:

برو هر چه داری را بفروش و به فقرا بده تا در بهشت گنجی خواهی داشت و بیا و از من پیروی کن و او با چنین سخنی فوراً به سوی تو گروید. سپس مشتاقانه به محلی که آلیپیوس در آن نشسته بود بازگشتم. چون از آنجا برخاستم جلد رسول را گذاشته بودم. گرفتم، باز کردم و در سکوت آن قسمت را خواندم که اول چشمم به آن افتاد: نه در شورش و مستی، نه در حجره و بیچارگی، نه در نزاع و حسادت. لیکن عیسی مسیح خداوند را بپوشید و در خیال باطل برای بدن تدارک نبینید. دیگر نخواهم خواند. به من نیازی نداشتم: زیرا بلافاصله در پایان این جمله، با نوری مانند آرامش که در قلبم جاری شد، تمام تاریکی شک ناپدید شد.

سپس با گذاشتن انگشتم بین یا علامت دیگری، صدا را بستم و با چهره ای آرام آن را به آلیپیوس اطلاع دادم. و آنچه را که در او کار میکرد و من نمیدانستم، این گونه به من نشان داد. او خواست تا ببیند چه خوانده ام: به او نشان دادم; و او حتی فراتر از آنچه خوانده بودم نگاه کرد، و من نمی دانستم چه چیزی در پی خواهد آمد. پس از آن، هر که در ایمان ضعیف است، دریافت کنید. که او به خودش اعمال کرد و برای من فاش کرد. و با این پند

آیا او تقویت شد و با تصمیم و هدف خوب، و بیشتر مطابق با شخصیت او، جایی که او همیشه بسیار با من تفاوت داشت، برای بهتر شدن، بدون هیچ تأخیر آشفته ای به من پیوست. از آن جا به سراغ مادرم می رویم. به او می گوییم؛ او خوشحال می شود: ما به ترتیب نحوه وقوع آن را نقل می کنیم. او از شادی می‌جهد، پیروز می‌شود، و تو را برکت می‌دهد، که می‌توانی بیش از آنچه می‌خواهیم یا فکر می‌کنیم انجام دهی. زیرا او متوجه شد که تو برای من بیشتر از آن چیزی که او با ناله های رقت انگیز و غم انگیزش التماس می کرد به او بخشیدی. زیرا تو مرا به خود تبدیل کردی، به طوری که من در آن حکومت ایمانی که سالها پیش مرا در رؤیا به او نشان داده بودی، نه همسری جستجو کردم و نه امیدی به این دنیا. و تو عزاداری او را به شادی تبدیل کردی، بسیار بیشتر از آنچه او می خواست، و به شیوه ای بسیار گرانبهاتر و پاک تر از آنچه که او می خواست، با داشتن نوه هایی از بدن من.

کتاب LX

فصل اول

پروردگارا، من بنده تو هستم. من بنده تو و پسر کنیز تو هستم که بندهای مرا شکستی. قربانی قلب و زبانم تو را تقدیم خواهم کرد. آری، بگذار تمام استخوانهای من بگویند، ای خداوند، چه کسی شبیه توست؟ بگذار بگویند و مرا اجابت کن و به جان من بگو که من نجات تو هستم. من کی هستم و من چیستم؟ چه بدی که نه کردارم، و اگر نه کردارم، گفتارم، و اگر نه گفتار من، اراده من بوده است؟

اما تو ای خداوند مهربان و مهربان هستی و دست راست تو تا اعماق مرگ من احترام داشت و از ته دل آن ورطه فساد را خالی کرد. و این تمام عطای تو این بود که آنچه را که من میخواستم از بین ببری و آنچه را که تو خواستی اراده کنی. اما در تمام آن سالها، و از کدام خلوت پست و عمیق، اراده آزاد من در یک لحظه فراخوانده شد تا به وسیله آن گردنم را به یوغ آسان تو و شانههایم را به بار سبک تو بسپارم، ای مسیح عیسی، یاور و نجات دهنده من؟ چقدر برایم شیرین شد که شیرینی آن اسباب بازی ها را بخواهم! و چیزی که می ترسیدم از آن جدا شوم، اکنون جدایی از آن لذت بخش بود. زیرا تو آنها را از من بیرون انداختی، ای شیرینی واقعی و عالی. تو آنها را بیرون میافکنی و برای آنها در خود وارد میشوی، شیرینتر از هر لذتی، هر چند نه از گوشت و خون. درخشان تر از همه نور، اما پنهان تر از همه اعماق، بالاتر از همه افتخار، اما نه به اوج در خودپسندی خود. اکنون روح من از دغدغه های گزنده کاوش کردن و گرفتن و غرق شدن در پلیدی و خاراندن خارش شهوت آزاد بود.

و زبان شیرخواره من با تو، روشنایی، ثروت و سلامتی من، خداوند خدای من، آزادانه سخن گفت.

فصل دوم

و من در نظر تو تصمیم گرفتم که نه با آشفتگی پاره کنم، بلکه با ملایمت، خدمت زبانم را از مارهای لب کار کنار بکشم: که جوانان، نه شاگردی در شریعت تو، و نه در آرامش تو، بلکه در دعواهای دروغ و درگیری های قانون، دیگر از دهان من برای دیوانگی شان خرید نکنند. و خیلی فصلی، اکنون فقط چند روز به تعطیلات وینتیج باقی مانده بود، و من تصمیم گرفتم آنها را تحمل کنم، سپس به طور منظم مرخصی ام را بگیرم، و پس از خرید توسط تو، دیگر برای فروش برنگردم. پس هدف ما برای تو معلوم شد. اما برای مردان، غیر از دوستان خود ما، این موضوع شناخته شده نبود. زیرا بین خودمان توافق کرده بودیم که آن را به هیچکس نرسانیم: گرچه به ما که اکنون از وادی اشک بالا می‌رویم و آن سرود درجات را می‌خوانی، تیرهای تیز می‌دادی و زغال‌ها را بر زبان لطیف نابود می‌کردی، که گویی برای ما نصیحت می‌کرد، خنثی می‌کرد و از عشق ما را می بلعید، چنان که مرا می‌بلعید.

دلهای ما را با صدقه‌ات سوراخ کردی و سخنت را چنان که در اعماق خود ثابت بود حمل کردیم و نمونه‌های بندگانت را که برای سیاهی روشنشان کردی و مردگان را زنده کردی و در مخزن اندیشه‌های ما روی هم انباشته بودند و برافروختند و سوزانیدند تا شکممان را غرق نکنیم. و آن‌ها ما را چنان شدید اخراج کردند، که همه‌ی انفجار زبان‌های ظریف از سوی مخالفان ممکن است ما را شدیدتر شعله‌ور کند، نه اینکه ما را خاموش کند. با این وجود، چون به خاطر نام خود که در سرتاسر زمین تقدیس کرده‌اید، این نذر و هدف ما نیز ممکن است کسانی را بیابند که آن را ستایش کنند، به نظر می‌رسید که منتظر تعطیلات نزدیک نباشیم، بلکه پیشاپیش از یک شغل عمومی که در برابر چشمان همه بود، دست بکشیم. به طوری که همه به این عمل من نگاه می‌کردند، و مشاهده می‌کردند که زمان پرنعمتی که می‌خواستم پیش‌بینی کنم چقدر نزدیک است، بیشتر از من صحبت می‌کردند، گویی می‌خواستم یکی از بزرگان ظاهر شوم. و چه هدفی برای من داشت که مردم به هدف من شهرت داشته باشند و بر سر آن اختلاف نظر داشته باشند، و خیر ما باید بد باشد.

علاوه بر این، در ابتدا من را آزار می‌داد که در همین تابستان، ریه‌هایم در میان کار ادبی بسیار زیاد، شروع به تسلیم شدن کردند، و به سختی نفس عمیقی می‌کشیدند، و از درد قفسه سینه‌ام برای نشان دادن زخمی بودنشان، و امتناع از هرگونه صحبت کامل یا طولانی.
این من را آزار می‌داد، زیرا تقریباً مرا مجبور می‌کرد که بار تدریس را کنار بگذارم، یا اگر بتوانم درمان شوم و بهبود پیدا کنم، حداقل آن را قطع کنم. اما هنگامی که آرزوی فراغت کامل برای اینکه ببینم چگونه تو خداوند هستی برخاست و در من ثابت شد. خدای من، تو می دانی، حتی شروع کردم به خوشحالی از این که این عذر ثانوی دارم و هیچ بهانه ساختگی که ممکن است باعث تعدیل توهین کسانی شود که به خاطر پسرانشان آرزو داشتند هرگز از آزادی پسران تو برخوردار نباشم. پس پر از چنین شادی، تحمل کردم تا آن فاصله زمانی تمام شد. شاید حدود بیست روز گذشته باشد، اما مردانه تحمل شدند. تحمل کردم، زیرا طمع که قبلاً بخشی از این کار سنگین را به دوش می کشید، مرا رها کرده بود، و من تنها ماندم، و غرق شده بودم، صبر نداشتم.

محل شاید برخی از بندگانت، ای برادران من، بگویند که در این امر گناه کردم، که با دلی تمام به خدمت تو، به خود زجر دادم که حتی یک ساعت بر صندلی دروغ بنشینم.
من هم دعوا نمی کنم. اما آیا تو ای پروردگار مهربان، این گناه را نیز با هولناک ترین و کشنده ترین گناهان من در آب مقدس نبخشیده ای؟

فصل سوم

ورکاندوس به خاطر این خوشبختی ما فرسوده شده بود، زیرا که با بندهایی که به سختی بسته شده بود، دید که باید از ما جدا شود. چون خودش هنوز مسیحی نبود، همسرش یکی از مؤمنان بود. و با این حال، به این وسیله، سخت‌تر از هر زنجیره دیگری، او را رها کرد و از سفری که اکنون گفته بودیم باز داشت. او گفت، زیرا او به هیچ عنوان مسیحی نخواهد بود، مگر با شرایطی که نمی توانست. با این حال، او با مودبانه به ما پیشنهاد کرد تا زمانی که باید در خانه‌اش بمانیم. خداوندا، تو در رستاخیز عادل به او پاداش خواهی داد، زیرا پیشاپیش سهم صالحان را به او بخشیده ای. زیرا اگرچه در غیاب ما که اکنون در روم بودیم، او به بیماری جسمانی مبتلا شد و در آنجا مسیحی شد و یکی از مؤمنان شد، اما این زندگی را ترک کرد. با این حال نه تنها به او، بلکه بر ما نیز رحم کردی، مبادا با یادآوری مهربانی بیش از حد دوستمان نسبت به خود، و در عین حال نتوانیم او را در زمره گله تو قرار دهیم، در غم و اندوهی غیرقابل تحمل باشیم. به لطف تو، ای خدای ما، ما از آن تو هستیم: پیشنهادات و تسلی‌های تو به ما می‌گوید، وفادار به وعده‌ها، تو اکنون ورکاندوس را به خاطر خانه‌اش کاسیاکوم، جایی که از تب دنیا در تو آرام گرفتیم، با طراوت ابدی بهشت تو، به او بخشیده‌ای، زیرا تو آن کوه غنی را بر او بخشیده‌ای. کوه

او سپس در آن زمان اندوه داشت، اما شادی نبریدیوس. زیرا اگرچه او نیز، هنوز مسیحی نبود، در گودال آن مهلک ترین خطا افتاده بود، و بدن پسرت را شبحی می پنداشت. هنوز به هیچ آیین مقدس کلیسای خود نرسیده‌اید، بلکه یک جست‌وجوگر سرسخت حقیقت است. او را که مدت زیادی بعد از تبدیل شدن و تجدید حیات ما با تعمید تو، عضو وفادار کاتولیک کلیسا بودیم و در میان مردمش در آفریقا با عفت و خویشتنداری کامل به تو خدمت می‌کردم، و تمام خانه‌اش که ابتدا توسط او مسیحی شد، او را از بدن آزاد کردی. و اکنون در آغوش ابراهیم زندگی می کند. هر چه که باشد، که با آن آغوش دلالت دارد، نبریدیوس من، دوست نازنین من، و فرزند تو، ای خداوند، که از مردی آزاده پذیرفته شده است، در آنجا زندگی می کند: او در آنجا زندگی می کند. برای چه جای دیگری برای چنین روحی وجود دارد؟ او در آنجا زندگی می‌کند و از من، مرد بی‌تجربه‌ای فقیر، از من خیلی سؤال کرد. اکنون او گوش خود را به دهان من نمی‌گذارد، بلکه دهان روحانی خود را به چشمه‌ی تو می‌سپارد و به اندازه تشنگی خود حکمتی می‌نوشد و بی‌پایان شاد است. و گمان نمی‌کنم که او چنان مست است که مرا فراموش کند. با دیدن تو، ای خداوند، که او می نوشد، به فکر ما هستی. پس ما نیز به ورکاندوس دلداری دادیم که تا آنجایی که دوستی اجازه می‌داد غمگین بود که تغییر دین ما از این قبیل بود. و او را ترغیب می کنند که برحسب میزان خود، یعنی دارایی متاهل، وفادار شود. و منتظر نبریدیوس بود تا به دنبال ما بیاید، کاری که از آنجایی که بسیار نزدیک بود، فقط انجام می داد. آن روزها به مدت طولانی گذشت. برای مدت طولانی و بسیاری از آنها به نظر می رسید،

به خاطر عشقی که برای آزادی آسان به ارمغان آوردم، تا بتوانم از مغز باطنم برای تو بخوانم، قلبم به تو گفته است، چهره تو را طلبیده ام: خداوند، صورت تو را می جویم.

فصل چهارم

اکنون روزی فرا رسیده بود که من عملاً از استادی بلاغت خود رها می شدم، زیرا در این فکر من قبلاً آزاد شده بودم. و انجام شد. تو زبانم را از جایی که قبلاً قلبم را نجات داده بودی نجات دادی. و من تو را با شادی برکت دادم. بازنشستگی با تمام مال من به ویلا. آنچه را که من در آنجا به صورت مکتوب انجام دادم، که اکنون در خدمت تو بودم، اگرچه هنوز، در این زمان نفس گیر، که از مکتب غرور نفس نفس می زدم، ممکن است کتاب های من شاهد باشند، و همچنین آنچه را که با دیگران بحث کرده ام، مانند آنچه که تنها با خودم، پیش از تو وجود دارد:
نبریدوس که غایب بود، رساله‌های من گواهی می‌دهند. و چه زمانی فرصت خواهم داشت تا تمام فواید بزرگ تو را در آن زمان برایمان تکرار کنم، به ویژه هنگامی که به سوی رحمت های بزرگ تر می شتابم؟ زیرا یاد من مرا به یاد می آورد و برای من خوشایند است که خداوندا به تو اعتراف کنم که به چه هوسهای درونی مرا اهلی کردی. و چگونه مرا صاف کردی و کوهها و تپه های خیالات بلندم را پایین آوردی و کجی مرا صاف کردی و راههای ناهموارم را صاف کردی. و چگونه برادر قلب من، آلیپیوس، را نیز مطیع نام یگانه خود، خداوند و نجات دهنده ما عیسی مسیح کردی، که او در ابتدا نمی خواست آن را در نوشته های ما درج کند. زیرا او ترجیح می دهد که آنها مزه سروهای رفیع مدارس را که اکنون خداوند آنها را شکسته است، بچشند تا گیاهان سالم کلیسا، پادزهر در برابر مارها.

آه، با چه لهجه‌هایی با تو سخن گفتم، خدای من، وقتی مزامیر داوود را می‌خوانم، آن آهنگ‌های وفادار، و صداهای فداکاری، که اجازه نمی‌دهد روح متورم شود، هنوز یک کاتچومن، و تازه‌کار در عشق واقعی تو، در آن ویلا آرام گرفته، با آلیپیوس کاتچومن، مادرم با ایمان به سن و سال، به ما می‌پیوندد. عشق مادرانه، تقوای مسیحی! آه، چه لهجه هایی در آن مزامیر به تو زدم، و چگونه به وسیله آنها به سوی تو شعله ور شدم، و در آتشی که در صورت امکان، در سراسر جهان، علیه غرور بشریت تمرین کنم! و با این حال آنها در سراسر جهان خوانده می شوند و هیچ کس نمی تواند خود را از گرمای تو پنهان کند. با چه غم شدید و تلخی بر مانوی ها عصبانی شدم! و دوباره برای آنها ترحم کردم، زیرا آنها آن مقدسات، آن داروها را نمی دانستند، و در برابر پادزهری که ممکن بود آنها را از جنونشان نجات دهد، دیوانه بودند. چگونه می‌خواستم که در آن زمان در نزدیکی من بودند و بدون اینکه بدانم آنها آنجا هستند، می‌توانستند چهره مرا ببینند و سخنان مرا بشنوند، هنگامی که مزمور چهارم را در آن وقت استراحتم خواندم، و چگونه آن مزمور بر من تأثیر گذاشت: وقتی صدا زدم، خدای عدالت من مرا شنید. در مصیبت مرا بزرگ کردی. پروردگارا بر من رحم کن و دعای مرا بشنو. ای کاش آنچه را که بر سر این سخنان بر زبان آوردم، می شنیدند، بی آنکه من بدانم آنها شنیدند یا نه، مبادا فکر کنند که من به خاطر آنها این حرف را زدم! زیرا در حقیقت، اگر بفهمم که آنها مرا شنیده و دیده اند، نه باید همان چیزها را بگویم و نه یکسان. و نه اگر آنها را بگویم، آنها را قبول نمی کنند، مانند زمانی که من از روی احساسات طبیعی روحم در برابر تو به تنهایی صحبت کردم.

ای پدر، از ترس به خود لرزیدم و دوباره از امید و شادی در رحمت تو شعله ور شدم. و همه از چشم و صدای من بیرون آمدند، هنگامی که روح نیک تو به سوی ما برگشت و گفت: ای پسران انسان، تا کی کند دل؟ چرا بطالت را دوست دارید و به دنبال اجاره هستید؟ زیرا من غرور را دوست داشتم و به دنبال اجاره بودم. و ای خداوند، قدوس خود را از قبل بزرگ کرده بودی و او را از مردگان زنده کردی و در دست راست خود قرار دادی، از آنجا از بالا باید وعده خود را که تسلی دهنده و روح راستی است بفرستد. و او قبلاً او را فرستاده بود، اما من نمی دانستم. او او را فرستاده بود، زیرا او اکنون بزرگ شده بود، دوباره از مردگان برخاست و به آسمان بالا رفت. زیرا تا آن زمان روح هنوز عطا نشده بود، زیرا عیسی هنوز جلال نیافته بود. و پیغمبر فریاد می زند: تا کی آهسته دل؟ چرا بطالت را دوست دارید و به دنبال اجاره هستید؟ این را بدانید که خداوند قدوس خود را بزرگ کرده است. فریاد می زند: تا کی؟ فریاد می‌زند: «این را بدان!» و من خیلی وقت بود که نمی‌دانستم، غرور را دوست می‌داشتم و به دنبال اجاره بودم، و از این رو شنیدم و لرزیدم، زیرا به کسانی گفته می‌شد که به یاد داشتم. زیرا در آن شبهاتی که برای حقایق در نظر گرفته بودم، غرور و اجاره وجود داشت. و من خیلی چیزها را با جدیت و به زور در تلخی یادم با صدای بلند گفتم. آنها که با این حال غرور را دوست دارند و به دنبال اجاره هستند، شنیده بودند! آنها احتمالاً مضطرب شده اند و آن را استفراغ کرده اند. و هنگامی که به سوی تو فریاد می زدند، آنها را می شنیدی. زیرا او با یک مرگ واقعی در جسم برای ما مرد، که اکنون برای ما نزد تو شفاعت می کند.

در ادامه خواندم: عصبانی باش و گناه نکن. و چقدر متاثر شدم، ای خدای من، که اکنون آموخته بودم به خاطر چیزهای گذشته بر خودم عصبانی باشم، تا شاید در زمان آینده گناه نکنم! آری، عادلانه عصبانی بودن. زیرا این طبیعت دیگری از مردم تاریکی نبود که برای من گناه کردند، همانطور که می گویند که بر خود خشمگین نیستند و خشم را در برابر روز خشم و نزول داوری عادلانه تو گنجینه می کنند. نه چیزهای خوب من در حال حاضر بدون بود، و نه با چشمان گوشتی در آن خورشید زمینی جستجو کردم. زیرا کسانی که از بیرون شادی می‌کنند به زودی بیهوده می‌شوند، و خود را در چیزهای دیدنی و دنیوی تلف می‌کنند، و در افکار گرسنگی خود سایه‌های خود را می‌لیسند. وای که از قحطی خسته شدند و گفتند: چه کسی چیزهای خوب را به ما نشان خواهد داد؟ و ما می‌گفتیم و آنها می‌شنوند، نور چهره تو بر ما مهر شده است. زیرا ما آن نوری نیستیم که هر انسانی را روشن می کند، بلکه ما از تو روشن می شویم. که گاه تاریکی بودیم، در تو نور باشیم. وای که باطن ابدی را ببینند که چشیده بودم، غمگین بودم که نتوانستم آن را به آنها نشان دهم، تا زمانی که قلبشان را در چشمانشان که از تو به خارج می چرخیدند، به من آوردند، در حالی که می گفتند: چه کسی چیزهای خوب را به ما نشان خواهد داد؟ برای آنجا، کجا

در اتاقم خشمگین بودم، جایی که در درونم خشمگین شده بودم، جایی که فداکاری کرده بودم، پیرم را کشته بودم و هدف زندگی جدیدی را آغاز کرده بودم، به تو اعتماد داشتم، در آنجا شروع کرده بودی به من شیرین می‌شوی و شادی را در قلبم قرار می‌دادی.
و در حالی که این را در ظاهر می خواندم فریاد می زدم و در درون آن را می یافتم. من با مال دنیا زیاد نمی شوم. هدر دادن زمان، و هدر دادن زمان; در حالی که من در جوهر ساده ابدی تو ذرت و شراب و روغن دیگری داشتم.

و با فریاد بلند قلبم در بیت بعدی فریاد زدم ای در آرامش ای برای خودت! ای او چه گفت، من را بر زمین خواهم گذاشت و می خوابم، زیرا چه کسی مانع ما خواهد شد، هنگامی که این جمله نوشته شده است که مرگ در پیروزی بلعیده شد؟ و تو بی اندازه همان خودت هستی که تغییر نمی کنی. و در تو آرامشی است که همه زحمتها را فراموش می‌کند، زیرا کسی با تو نیست و ما نمی‌خواهیم چیزهای بسیار دیگری را که تو نیستی بجوییم. خواندم و برافروختم. و نفهمیدم با آن کر و مردگانی که خودم از آنها بودم چه کنم، آدمی آفت‌کش، تلخ و کور در برابر این نوشته‌ها که با عسل آسمانی تجلیل می‌شود و با نور خودت روشن می‌شود.

کتاب مقدس.

چه زمانی تمام آنچه را که در آن روزهای مقدس گذشت به یاد بیاورم؟ اما نه فراموش کرده ام و نه از شدت بلای تو و سرعت شگفت انگیز رحمتت عبور خواهم کرد.

پس مرا با درد دندانم عذاب دادی. وقتی به اوج رسید که نمی توانستم حرف بزنم، به دلم آمد که همه دوستانم که حاضر بودند برای من دعا کنند، ای خدای همه نوع سلامتی. و این را روی موم نوشتم و به آنها دادم تا بخوانند.

در حال حاضر به محض اینکه با فداکاری فروتنانه زانوهایمان را خم کردیم، آن درد از بین رفت.

اما چه دردی؟ یا چگونه از بین رفت؟ ای پروردگار من، ای خدای من، ترسیدم. زیرا از دوران کودکی هرگز چنین چیزی را تجربه نکرده بودم. و قدرت نود تو عمیقاً به من منتقل شد و با خوشحالی از ایمان، نام تو را ستایش کردم. و این ایمان به من اجازه داد که از گناهان گذشته ام که هنوز با تعمید تو بخشیده نشده بودند، راحت نباشم.

فصل پنجم

تعطیلات قدیمی به پایان رسید، من به میلانی ها اخطار دادم که استاد دیگری را برای علمای خود فراهم کنند تا کلمات را به آنها بفروشد. برای اینکه هم خدمت تو را انتخاب کرده بودم و هم از سختی نفس کشیدن و درد سینه ام با استادی برابری نمی کرد.

و با نامه‌هایی به پیشوای تو، مرد مقدس آمبروز، اشتباهات قبلی و خواسته‌های کنونی‌ام را نشان دادم، و از او خواستم که چه چیزی از کتاب‌های مقدس تو را بهتر خوانده‌ام، برای دریافت چنین فیض عظیمی آماده‌تر و شایسته‌تر باشم. او به اشعیای پیامبر توصیه کرد: ایمان دارم، زیرا او بالاتر از بقیه، پیشگوی روشن تری از انجیل و دعوت غیریهودیان است.

اما من که اولین درس او را درک نمی‌کردم، و کل را شبیه آن تصور می‌کردم، آن را در نظر گرفتم تا زمانی که به قول خود خداوند بهتر تمرین کنیم، آن را از سر بگیرم.

فصل ششم

از آنجا، زمانی که زمان آن فرا رسید که من باید به نام خود بگویم، ما کشور را ترک کردیم و به میلان بازگشتیم. آلیپیوس نیز خوشحال شد که با من باشد که دوباره در تو متولد شده باشد، در حالی که از قبل لباس فروتنی برازنده مقدسات تو پوشیده است. و شجاع ترین رام کننده بدن، به طوری که، با سرمایه گذاری ناخواسته، زمین یخ زده ایتالیا را با پاهای برهنه خود بپوشد.

ما به پسر آدئوداتوس که از گناه من بدنیا آمد به ما ملحق شدیم. عالی بود که تو او را ساختی او هنوز پانزده سال نداشت و از نظر بصیرت از بسیاری از افراد قبر و دانشمند پیشی گرفت. ای خداوند، خدای من، آفریدگار همه، و قادر به اصلاح بدشکلی های ما، به تو اعتراف می کنم، زیرا در آن پسر جز گناه نقشی نداشتم. زیرا ما او را در تربیت تو تربیت کردیم، این تو بودی که هیچ کس به ما الهام نکرده بود. من به تو اعتراف میکنم به عطایای تو.

کتابی از ما به نام استاد وجود دارد. این یک دیالوگ بین من و اوست. تو می دانی که تمام آنچه به کسی که با من صحبت می کرد، عقاید او بود، در شانزده سالگی. علاوه بر این، من در او یافتم و در عین حال تحسین برانگیزتر. این استعداد در من حیرت ایجاد کرد. و چه کسی جز تو می تواند خالق چنین شگفتی هایی باشد؟ به زودی جان او را از زمین گرفتی: و من اکنون او را بدون نگرانی به یاد می آورم و از هیچ چیز برای کودکی یا جوانی یا تمام خود او نمی ترسم. او را با خود، معاصر خود در فیض، به تربیت تو ملحق کردیم و غسل تعمید گرفتیم و نگرانی برای زندگی گذشته از ما ناپدید شد. و در آن روزها از شیرینی شگفت انگیز توجه به ژرفای پندهای تو در مورد نجات بشر سیر نشدم. چگونه در سرودها و سرودهای تو گریه کردم، که صدای کلیسای شیرین تو را به سرعت لمس کرد!

صداها در گوشم جاری شد و حقیقت در قلبم جاری شد، از آنجا عواطف ارادت من سرازیر شد و اشک ها سرازیر شد و من در آن خوشحال بودم.

فصل هفتم

دیری نپایید که کلیسای میلان شروع به استفاده از این نوع تسلی و نصیحت کرده بود، برادران مشتاقانه با هماهنگی صدا و قلب به هم می پیوندند. زیرا یک سال یا نه خیلی بیشتر بود که ژوستینا، مادر امپراطور والنتینیان، که یک فرزند بود، خدمتکار تو آمبروز را به نفع بدعت او مورد آزار و اذیت قرار داد و آریایی ها او را فریفته کردند. مردم مؤمن در کلیسا مراقب بودند و آماده بودند تا با اسقف خدمتگزار تو بمیرند. در آنجا مادرم، کنیز تو، که بخش عمده‌ای از آن نگرانی‌ها و مراقبت‌ها را به دوش می‌کشید، برای دعا زندگی می‌کرد. ما که از گرمای روح تو گرم نشده بودیم، همچنان از دیدن شهر حیرت زده و مضطرب برانگیخته می شدیم. سپس ابتدا مقرر شد که طبق روش کلیساهای شرقی، سرودها و مزامیر خوانده شود تا مبادا مردم از شدت غم و اندوه بی‌هوش شوند: و از آن روز تا به امروز این رسم حفظ می شود، غواصان (بله، تقریباً همه) جماعات تو، در سراسر سایر نقاط جهان از اینجا پیروی می کنند.

سپس با رؤیایی به اسقف معروف خود پی بردی که اجساد شهدای گرواسیوس و پروتاسیوس (که سالها در خزانه مخفی خود نگهداری می کردید) پنهان شده بودند، از آنجا می توانید آنها را به طور فصلی برای سرکوب خشم یک زن، اما یک امپراتور، به وجود آورید. زیرا هنگامی که آنها را کشف کردند و حفر کردند و با افتخار به کلیسای آمبروسیان ترجمه کردند، نه تنها آنها که از ارواح ناپاک رنجیده بودند (شیاطین که به خود اعتراف می کردند) شفا یافتند، بلکه مردی که سالها نابینا بود، شهروند و شهروند شناخته شده بود و دلیل راهنمایی مردم را که گیج شده بود تا او را به آنجا هدایت کند، می پرسید و می شنید. او که به آنجا رفت، التماس کرد که به او اجازه دهند که با دستمال خود قفسه مقدسات را که مرگش در نظر تو گرانبها است، لمس کند. کاری که او انجام داد و چشمانش را دید، فوراً باز شدند. از آنجا شهرت گسترش یافت، ستایش تو درخشید، درخشید. از آنجاست که ذهن آن دشمن، گرچه به صحت ایمان معطوف نشده بود، اما از خشم او از آزار و اذیت برگشته بود. خدای من از تو سپاسگزارم. یاد من را از کجا و به کجا رساندی تا این چیزها را نیز برای تو اعتراف کنم؟ هر چند که عالی هستند، من در فراموشی از آنجا گذشته بودم. و با این حال، هنگامی که بوی مرهمهایت بسیار خوشبو بود، به دنبال تو نرفتیم. از این رو در میان سرودهای تو بیشتر گریستم، قبلاً پس از تو آه می کشیدم، و تا آنجا که نفس در این خانه ی علف ما وارد می شد، در تو نفس می کشیدم.

فصل هشتم

تو که مردان را به یک فکر در یک خانه سکونت می‌کنی، به اودیوس، جوان شهر خودمان، نیز به ما ملحق شدی. او که افسر دادگاه بود، پیش از ما به سوی تو گروید و غسل تعمید گرفت و از جنگ دنیوی خود دست کشید و خود را به تو بست. ما با هم بودیم، در حال زندگی در هدف عابدانه مان. ما به دنبال جایی بودیم که بتوانیم به تو خدمت کنیم و با هم به آفریقا بازگشتیم:
مادرم که تا اوستیا بود، این زندگی را ترک کرد. بسیاری از من حذف، به عنوان عجله بسیار. اعترافات و سپاسگزاری های من را بپذیر، ای خدای من، برای چیزهای بی‌شماری که در برابر آنها سکوت کرده ام. اما من آنچه را که روحم در مورد آن کنیز تو بیرون آورد، حذف نمی کنم، که مرا هم در جسم بیرون آورد تا در این نور موقت متولد شوم و هم در قلب، تا بتوانم برای نور ابدی متولد شوم. نه از هدایای او، بلکه از تو در او صحبت کنم. زیرا او نه خود را ساخت و نه آموزش داد. تو او را آفریدی. و نه پدر و مادرش می‌دانستند که از آنها چه چیزی باید بیاید. و عصای مسیح تو، تربیت پسر یگانه تو، در یک خانه مسیحی، عضو خوب کلیسای تو، او را در ترس تو تربیت کرد. با این حال، به دلیل نظم و انضباط خوبش، او عادت داشت از تلاش و کوشش مادرش قدردانی نکند، بلکه از یک خدمتکار فقیر، که در کودکی پدرش را حمل کرده بود، ستایش می کرد، همانطور که بچه های کوچک را پشت دختران بزرگتر می بردند. به همین دلیل و به دلیل سن زیاد و گفتگوی عالی، او در آن خانواده مسیحی مورد احترام روسای آن بود. از این رو، مسئولیت دختران اربابش نیز به او سپرده شد، که او با جدیت به آنها توجه کرد، آنها را در مواقع ضروری با شدت مقدس مهار کرد و با احتیاط فراوان به آنها آموزش داد. زیرا، جز در ساعاتی که به طور موقت در سر سفره والدینشان غذا می‌خوردند، او به آنها اجازه نمی‌دهد که حتی از تشنگی خشکیده باشند، حتی آب بنوشند. جلوگیری از یک رسم بد، و افزودن این توصیه مفید: اکنون آب بنوشید، زیرا شراب در اختیار ندارید. اما وقتی ازدواج کردی و معشوقه سرداب‌ها و کمدها شدی، آب را تحقیر می‌کنی، اما رسم نوشیدن باقی می‌ماند.» او با این روش تربیتی و اقتداری که داشت، از طمع دوران کودکی خودداری کرد و عطش آنها را چنان در حد اعتدال عالی درآورد که آنچه را که نباید، نمی‌کردند.

و با این حال (چنان که کنیز تو به پسرش به من گفت) عشق به شراب در او رخنه کرده بود.

زیرا هنگامی که (همانطور که قبلاً بود) والدینش از او خواستند که مانند یک دوشیزه هوشیار، شراب را از خوک بیرون بیاورد، در حالی که ظرف را زیر دهانه آن نگه داشته بود، قبل از اینکه شراب را در قمقمه بریزد، با نوک لبش اندکی جرعه جرعه می‌نوشید. برای بیشتر احساسات غریزی او خودداری کرد. او این کار را انجام داد، نه از روی هر گونه میل به نوشیدن، بلکه به خاطر شور و نشاط جوانی، که به موجب آن در آدم‌های شادی‌آور می‌جوشند، که در روح‌های جوان معمولاً تحت تأثیر جاذبه بزرگانشان قرار می‌گیرند. و به این ترتیب با افزودن به آن چیزهای کوچک روزانه (برای هر کس که چیزهای کوچک را تحقیر می کند، کم کم فرو می ریزد)، او عادت کرده بود که با حرص و طمع از فنجان کوچکش لبه تقریباً شراب بنوشد. کجا بود آن پیرزن فهیم،

و ای‌نکه مخالفت جدی او؟ آی‌ا اگر دست شفای تو، ای خداوند، مراقب ما نباشد، هی‌چ چی‌ز در برابر بی‌ماری پ‌نهانی فای‌ده ای نخواهد داشت؟ پ‌در و مادر و وال‌ی‌ان غای‌ب، تو حاضری، که آفری‌دی، کی دعوت می ک‌نی، که توسط کسانی که بر ما نهاده شده اند، کاری برای نجات جان ما انجام می دهی، پ‌س خدای من چه کردی؟ چگونه او را درمان کردی؟ چگونه او را شفا دهی‌م آی‌ا از جانی دی‌گر طعنه‌ای سخت و تند، مانند لنتس از مخزن مخفی خود بی‌رون نی‌اوردی و با ی‌ک لمس آن همه چی‌ز ناپ‌اک را از بی‌ن نبردی؟ برای خدمتکاری که با آن به سرداب می رفت و با معشوقه کوچ‌کش به حرف می افتاد (همانطور که اتفاق می افتد) وقتی با او خلوت می کرد، او را با ای‌ن عی‌ب، با تلخ تری‌ن توهی‌ن، طعنه می زد و او را شراب خوار می خواند. با آن تمسخر او، به سرعت نی‌ش زد، ناپ‌اک بودن عی‌ب او را دی‌د و فوراً آن را محکوم کرد و ترک کرد. همانطور که دوستان چاپ‌لوس منحرف می شوند، دشمنان سرزنش ک‌ننده نی‌ز بی‌شتر اصلاح می ک‌نند. با ای‌ن حال، نه آنچه به وسی‌له آنها انجام می دهی، بلکه آنچه را که خودشان اراده کرده اند، به آنها می پ‌ردازی. زی‌را او در خشم خود به دنبال آزار معشوقه جوان خود بود، نه ای‌نکه او را اصلاح کند. و ای‌ن کار را در خلوت انجام داد، ی‌ا برای آن زمان و مکان نزاع آنها را ی‌افت. ی‌ا مبادا خودش هم خشم داشته باشد، زی‌را آن را دی‌ر کشف کرده است. اما تو، ای خداوند، حاکم همه در آسمان و زمی‌ن، که به اهدافت عمی‌ق‌تری‌ن جری‌ان‌ها و آشفتگی حاکم بر جزر و مد روزگار روی می‌آوری، به واسطه ناسالم بودن ی‌ک روح، دی‌گری را شفا دادی. مبادا هر کس ای‌ن را ببی‌ند آن را به قدرت خود نسبت دهد، حتی اگر دی‌گری که می‌خواست اصلاح شود به قول او اصلاح شود.

فصل نهم

به این ترتیب متواضعانه و متواضعانه پرورش یافت، و بیشتر از سوی تو تابع والدینش شد، تا پدر و مادرش. و کوشش خود را کرد تا او را نزد تو جلب کند و تو را با گفتگوی خود به او موعظه کرد. که به وسیله آن او را زینت دادی و او را برای شوهرش دوست داشتنی و تحسین برانگیز ساختی. و ظلم تختش را چنان تحمل کرد که هرگز با شوهرش در آن نزاع نکرد. زیرا او در انتظار رحمت تو بر او بود تا با ایمان به تو عفیف شود. اما علاوه بر این، او مانند محبتهایش و همچنین در عصبانیت بسیار پرخاشگر بود: اما او آموخته بود که در برابر شوهر عصبانی مقاومت نکند، نه تنها در عمل، بلکه حتی در گفتار. تنها زمانی که او آرام و آرام میشد، و میخواست آن را دریافت کند، او حساب اعمال خود را میداد، اگر شاید او با عجله توهین کرده بود. در یک کلام، در حالی که بسیاری از همسران، که شوهران ملایمتری داشتند، اما حتی در چهرهشان آثار شرم دیده میشد، در صحبتهای آشنا زندگی شوهرانشان را سرزنش میکردند، او زبانشان را سرزنش میکرد و به شوخی به آنها توصیه جدی میکرد: «از زمانی که نوشتههای ازدواج را برایشان میشنیدند، آنها را بهعنوان شرطی حساب کنند، و به یاد داشته باشند که در چه شرایطی قرار دارند و به آنها شرط میگذارند. خودشان در برابر اربابانشان ایستاده اند». و هنگامی که آنها می دانستند که او چه شوهر وبائی را تحمل کرده است، شگفت زده شدند که هرگز شنیده نشده است، و به هیچ وجه متوجه نشده است که پاتریسیوس همسرش را کتک زده است، یا اینکه حتی برای یک روز بین آنها اختلافات خانوادگی وجود داشته است، و او با محرمانه علت را جویا شد، او عمل خود را که در بالا ذکر شد به آنها آموزش داد. زنانی که مراعات کردند، خوبی ها را یافتند، و سپاسگزاری کردند. کسانی که آن را مشاهده نکردند، هیچ آرامشی نیافتند و رنج کشیدند.

مادرشوهرش نیز ابتدا با زمزمههای بندگان شیطانی که بر ضد او خشمگین میشد، چنان با رعایت و استقامت و نرمی غلبه کرد که به میل خود زبانهای مداخلهگری را برای پسرش کشف کرد که به موجب آن آرامش خانگی میان او و عروسش باعث شده بود پسرش را به هم بزند. سپس، وقتی به تبعیت از مادرش و برای نظم و ترتیب خوب خانواده، کشف شده را با خط خطی تصحیح کرد، به خواست او که آنها را کشف کرده بود، به هرکسی که برای خشنود کردن او از عروسش با او بدگویی کند، وعده پاداش مشابه داد: و اکنون هیچ کس جرأت نمی کند، آنها با شیرینی قابل توجهی در کنار هم زندگی می کردند.

ای خدای من، رحمت من، این موهبت بزرگ را نیز به آن کنیز نیک خود که در شکم او آفریدی، عطا کردی، که در میان هر طرف مخالف و ناسازگار، در جایی که توانست، خود را چنان صلحطلب نشان داد که شنیدن تلخترین چیزها از هر دو طرف، مانند ورم و ناهضم، در هنگام هضم شدن وبا در بدن به وجود میآید. گفتارهای تلخ با یک دوست حاضر در برابر دشمن غایب، او هرگز چیزی از یکی را برای دیگری فاش نمی کند، اما آنچه ممکن است به آشتی آنها منجر شود. خوب کوچک این ممکن است برای من به نظر می رسد، اگر من به اندوه من نیست

افراد بی‌شماری را بشناسید که از طریق برخی از سرایت‌های وحشتناک و گسترده گناه، نه تنها چیزهایی را که با عصبانیت متقابلاً خشمگین می‌شوند، آشکار می‌کنند، بلکه به چیزهایی اضافه می‌کنند که هرگز به زبان نیامده‌اند، در حالی که برای بشریت باید چیزی سبک به نظر برسد که با سخنان بد اذیت یا افزایش ندهد، مگر اینکه مطالعه با کلمات خوب آن را فرو نشاند. او چنین بود، خودت، باطنی ترین مربی او که در مکتب دل به او تعلیم می داد.

سرانجام، شوهرش، در اواخر عمر زمینی اش، به تو دست یافت. و همچنین نباید به عنوان یک مؤمن از آنچه در او وجود داشت شکایت کند، چیزی که قبل از اینکه او مؤمن باشد از او برداشته بود. او نیز بنده بندگان تو بود. هر کس او را بشناسد، در او بسیار ستایش و تجلیل کرد و تو را دوست داشت. زیرا که از طریق شهادت ثمرات یک گفتگوی مقدس حضور تو را در قلب او درک کردند. زیرا او همسر مردی بود، پدر و مادرش را جزا داده بود، خانه اش را با تقوا اداره کرده بود، از کارهای نیک خبره شده بود، فرزندانی بزرگ کرده بود، که اغلب آنها را به دنیا می آورد که آنها را از تو دور می کردند. سرانجام، از همه ما بندگانت، ای پروردگار (که به مناسبت عطای خودت رنج می بری که به او سخن بگوئیم)، ما را که پیش از خوابیدن او در تو، با هم متحد بودیم و فیض تعمید تو را دریافت کردیم، چنان از او مراقبت کرد که گویی مادر همه ما بوده است. پس به ما خدمت کرد، گویی او برای همه ما کودک بود.

فصل X

به روزی نزدیک می‌شود که او قرار بود این زندگی را ترک کند (که تو به خوبی می‌دانستی، ما نمی‌دانستیم)، همان‌طور که من معتقدم، خودت با راه‌های مخفی‌انه‌ات چنان دستور می‌دادم که من و او به تنهایی ایستادیم و به پنجره‌ای تکیه دادیم که به باغ خانه‌ای که اکنون در اوستیا دراز کشیده بودیم، نگاه می‌کردیم. جایی که از هیاهوی مردان دور شده بودیم، از خستگی یک سفر طولانی، برای سفر استخدام می کردیم. ما در آن زمان با هم، تنها، بسیار شیرین صحبت می کردیم. و با فراموش کردن چیزهای پشت سر، و رسیدن به چیزهای قبلی، در حضور حقیقتی که تو هستی، از بین خود می پرسیدیم که زندگی ابدی مقدسین چگونه خواهد بود، که چشمی آن را ندیده، گوش شنیده و در قلب انسان وارد نشده است. اما با این حال، پس از آن نهرهای آسمانی چشمه تو، چشمه حیات، که نزد توست، با دهان قلبمان نفس نفس زدیم. که با توجه به ظرفیت خود از آنجا آراسته می شویم، ممکن است به نوعی در مورد یک راز بزرگ مراقبه کنیم.

و هنگامی که گفتمان ما به آن نقطه رسید، که بالاترین لذت حواس زمینی، در ناب ترین نور مادی، از نظر شیرینی آن زندگی، نه تنها شایسته مقایسه نیست، بلکه حتی قابل ذکر نیست. ما خودمان را با محبتی درخشان تر نسبت به "خود" بالا می بریم، درجاتی از همه چیزهای بدنی عبور می کنیم، حتی همان آسمانی که خورشید و ماه و ستارگان بر زمین می درخشند. آری، ما با تفکر درونی و گفتار و تحسین کارهای تو، هنوز بالاتر می رفتیم. و به ذهن خود رسیدیم و از آنها فراتر رفتیم تا بتوانیم به آن منطقه وفور بی وقفه برسیم، جایی که اسرائیل را تا ابد با غذای حقیقت تغذیه می کنی، و در آنجا حیات حکمتی است که همه این چیزها به دست او ساخته شده است، و آنچه بوده است، و آنچه خواهد بود، و او ساخته نشده است، بلکه همان گونه که بوده است، خواهد بود. بله، "بودن" و "آخرت بودن" در او نیست، بلکه فقط "بودن" است، زیرا او جاودانه است. زیرا «بودن» و «آخرت بودن» ابدی نیست. و در حالی که داشتیم دنبالش حرف می زدیم و نفس نفس می زدیم، با تمام تلاش قلبمان کمی او را لمس کردیم. و آهی کشیدیم و اولین میوه های روح را در آنجا رها می کنیم. و به عبارات صوتی دهانمان بازگشت، جایی که کلمه گفته شده شروع و پایان دارد. و کلام تو چیست، ای پروردگار ما، که در خود استقامت می کند بدون اینکه پیر شود، و همه چیز را نو می سازد؟

در آن زمان می‌گفتیم: اگر غوغای جسم برای کسی خاموش شد، تصاویر زمین و آب و هوا خاموش شد، قطب آسمان را نیز خاموش کرد، آری خود نفس در برابر خود ساکت شود، و با فکر نکردن به غلبه بر خود، همه رویاها و وحی‌های خیالی را فرو می‌گذاشت، و هر چیزی را که می‌توانست وجود داشته باشد. بشنو همه اینها می گویند ما خود را نساخته ایم، بلکه ما را جاودانه قرار داده است، پس اگر این را می گویند، آنها نیز باید ساکت شوند و فقط گوشهای‌مان را به سوی کسی که آنها را آفریده است برانگیزیم، و او تنها به وسیله آنها سخن نمی گوید، تا سخنان او را بشنویم.

کلام، نه از طریق هیچ زبانی از بدن، نه صدای فرشته، نه صدای رعد، و نه در معمای تاریک یک تشبیه، بلکه ممکن است بشنویم که در این چیزها چه کسی را دوست داریم، می‌توانیم خود او را بدون اینها بشنویم (همانطور که ما دو نفر اکنون خود را تحت فشار قرار داده‌ایم و در اندیشه‌ای سریع بر آن حکمت ابدی دست می‌کشیم که بر همه چیزهای دور باقی می‌ماند و ادامه دارد). گوشه گیر شد، و این یکی را جذب کرد، و بیننده اش را در میان این شادی های درونی بپیچاند، تا زندگی برای همیشه مانند آن لحظه ای از درک باشد که اکنون پس از آن آه کشیدیم. آیا این نبود که در شادی استاد خود وارد شوید؟ و چه زمانی خواهد بود؟ چه زمانی همه ما دوباره برخی خواهیم کرد، اگرچه همه ما تغییر نخواهیم کرد؟

من چنین چیزهایی را می‌گفتم، و حتی اگر نه به این شکل، و همین کلمات را می‌گفتم، پروردگارا، تو می‌دانی که در آن روز که ما از این چیزها صحبت می‌کردیم، و این دنیا با تمام لذت‌هایش، همانطور که گفتیم، برای ما تحقیرآمیز شد، مادرم گفت: «پسر، به سهم خودم، دیگر از هیچ چیز در این زندگی لذت نمی‌برم. جهان انجام می شود.

یک چیز بود که می خواستم مدتی در این زندگی بمانم، تا قبل از مرگم تو را یک مسیحی کاتولیک ببینم، خدای من این کار را به وفور برای من انجام داده است، که اکنون باید تو را با تحقیر خوشبختی زمینی ببینم که خادم او شوی: اینجا چه کار کنم؟

فصل یازدهم

به یاد ندارم که چه پاسخی به او دادم. پنج روز بعد، یا نه خیلی بیشتر، او دچار تب شد. و در آن بیماری یک روز او به حالت خفگی افتاد و مدتی از این چیزهای آشکار کناره گرفت. ما به دور او شتاب زدیم. اما او به زودی به هوش آمد. و به من و برادرم که کنارش ایستاده بود نگاه کرد و با پرسش به ما گفت: کجا بودم؟ و سپس با غم و اندوه متحیر، ثابت به ما نگاه می کند:

او گفت: "اینجا، مادرت را دفن کن." سکوت کردم و گریه نکردم. اما برادرم چیزی به زبان آورد و آرزو کرد که او به عنوان خوشبخت‌تر بمیرد، نه در مکانی غریب، بلکه در سرزمین خود. در حالی که با نگاهی مضطرب، او را با چشمانش بررسی می‌کرد که هنوز از چنین چیزهایی لذت می‌برد، و سپس به من نگاه کرد: «اینک، او می‌گوید: «آنچه او می‌گوید» و به زودی برای ما هر دو، دراز بکش»، او می‌گوید: «این بدن هر کجا باشد، مبادا مراقبت از آن به هیچ‌وجه شما را ناراحت کند: فقط من از خداوند درخواست می‌کنم که هر کجا مرا به یاد آورید.» و پس از بیان این احساس با کلماتی که می‌توانست، سکوت کرد و در اثر بیماری رو به رشد خود تمرین کرد.

اما من با توجه به هدای‌ای تو، خدای غایبی که در دل مؤمنان خود قرار دادی، از آنجا که میوه‌های شگفت‌انگیز بهار می‌آیند، خوشحال شدم و شکر تو را به جای آوردم، با یادآوری آنچه قبلاً می‌دانستم، و در مورد محل دفن خود که توسط خود شوهر تهیه کرده و برای خود آماده کرده بود، مراقب و مضطرب بوده است. زیرا از آنجا که آنها در هماهنگی بسیار با هم زندگی می کردند، او همچنین آرزو کرد (که ذهن انسان نمی تواند چیزهای الهی را بپذیرد) این مضاف بر آن خوشبختی را داشته باشد و در بین مردم به یاد بیاورد که پس از زیارت او و در آن سوی دریاها، آنچه زمینی از این جفت متحد بود اجازه داده شده بود که در زیر همان زمین متحد شود. اما هنگامی که این پوچی با کمال خوبی تو در قلب او پایان یافت، من نمی دانستم، و از تحسین آنچه او برای من آشکار کرده بود، خوشحال شدم. اگرچه در واقع در آن گفتمان ما نیز در پنجره، وقتی او گفت: "دیگر اینجا چه کار کنم؟" هیچ تمایلی به مردن در کشور خود وجود نداشت. پس از آن نیز شنیدم که وقتی اکنون در اوستیا بودیم، او با اطمینان مادری، زمانی که من غیبت کردم، روزی با برخی از دوستانم در مورد تحقیر این زندگی و نعمت مرگ گفت و گو کرد: و هنگامی که آنها از چنین شهامتی که به زنی داده بودی شگفت زده شدند و پرسیدند: "آیا او نمی ترسید از شهر خود دور شود؟" او پاسخ داد: "هیچ چیز به خدا دور نیست و نباید ترسید که مبادا در پایان جهان، او نفهمد که از کجا مرا بزرگ می کند. " در روز نهم بیماری او و پنجاه و ششمین سال سن و سه و سی ام آن روح مذهبی و مقدس از بدن آزاد شد.

فصل دوازدهم

چشمانش را بستم؛ و غم عظیمی در قلبم جاری شد که از اشک جاری بود. چشمان من در همان زمان، به فرمان خشونت آمیز ذهنم، چشمه خود را کاملاً خشک نوشید. و وای بر من در چنین نزاع! اما هنگامی که او آخرین نفس خود را سپری کرد، پسر آدئوداتوس با صدای بلندی ناله کرد. سپس، که توسط همه ما بررسی شد، سکوت کرد. به همین ترتیب احساس کودکانه ای در من که با صدای جوانی قلبم در گریستن منفذی می یافت، بررسی و خاموش شد. زیرا ما فکر می کردیم که شایسته نیست آن تشییع جنازه را با زاری و ناله گریان برگزار کنیم. زیرا آنها بیشتر از این طریق غم و اندوه را برای درگذشتگان ابراز می کنند، گویی ناراضی یا کاملاً مرده اند. در حالی که او نه از مرگش ناراضی بود و نه کاملاً مرده بود. از این بابت به دلایل خوبی به ما اطمینان داده شد، شهادت گفتگوی خوب و ایمان او غیرقابل جعل.

پس آن چه بود که به شدت در درونم به درد آمد، مگر زخم تازه ای که از آچار ناگهانی آن شیرین ترین و عزیزترین رسم زندگی مشترک ایجاد شد؟ من واقعاً از شهادت او خوشحال شدم، هنگامی که در آخرین بیماری خود، با آمیختن عشق خود با اعمال من، مرا "وظیفه شناس" خواند و با محبت فراوان گفت که هرگز صدای خشن و سرزنش آمیزی که از دهان من علیه او شنیده شود، نشنیده است. اما با این حال، ای خدای من، که ما را آفرید، چه مقایسه ای بین آن افتخاری که به او دادم و بندگی او برای من وجود دارد؟ پس از آن که از این آرامش بزرگ در او رها شده بودم، روحم زخمی شد، و آن شکافی که از زندگی من و او با هم، تنها یکی بود، از هم گسسته شد.

پس از آن پسر که از گریه ساکت شده بود، ائودیوس مزمور را برداشت و شروع به خواندن کرد و تمام خانه ما به او پاسخ دادند: مزمور، خداوندا، برای تو رحمت و داوری خواهم خواند. اما با شنیدن کارهای ما، بسیاری از برادران و زنان مذهبی دور هم جمع شدند. و در حالی که آنها (که دفترشان بود) طبق معمول برای دفن آماده شدند، من (در قسمتی از خانه، جایی که می توانستم به درستی) به همراه کسانی که فکر می کردند شایسته نیست مرا ترک کنند، در مورد چیزی مناسب زمان گفتگو کردیم. و با این مرهم حقیقت، آن عذاب را که تو می‌شناختی، تسکین دادند، ندانسته و با دقت گوش می‌دادند، و تصور می‌کردند که غم و اندوه ندارم. اما در گوش تو، جایی که هیچ یک از آنها نشنیدند، ضعف احساساتم را سرزنش کردم و سیل غم خود را که اندکی به من راه داد، خودداری کردم.

اما باز هم مانند جزر و مد آمد، اما نه به گونه ای که گریه کند و نه تغییر چهره. هنوز می دانستم چه چیزی را در قلبم نگه می دارم. و از این که این چیزهای انسانی چنان قدرتی بر من داشتند که به ترتیب و انتصاب شرایط طبیعی ما باید تحقق یابد، بسیار ناراضی بودم، با اندوهی جدید برای غم خود اندوهگین شدم و به این ترتیب اندوهی مضاعف فرسوده شدم.

و اینک جسد را به دفن می بردند. رفتیم و بدون اشک برگشتیم.

زیرا نه در آن دعاهایی که به سوی تو ریختیم، وقتی که فدیه خود را برای او تقدیم کردند، در حالی که جنازه کنار قبر بود، به همان صورت

آیا قبل از اینکه در آنجا گذاشته شده بود، حتی در آن نماز گریه کردم؟ با این حال من تمام روز را در خفا به شدت غمگین بودم و با ذهنی پریشان از تو دعا می‌کردم که تا آنجایی که می‌توانستم، تا غم مرا التیام دهی، اما تو این کار را نکردی. من معتقدم که با این یک نمونه بر حافظه من تأثیر می گذارد که پیوند همه عادت ها، حتی بر روحی که اکنون از هیچ کلمه فریبنده ای تغذیه نمی کند، چقدر قوی است. برای من نیز خوب به نظر می رسید که بروم و غسل کنم، زیرا شنیدم که حمام نامش (بالنیوم) از زبان یونانی Balaneion است، زیرا غم را از ذهن بیرون می کند. و این را نیز به رحمت تو اعتراف می کنم، ای پدر یتیمان، که غسل کردم و مانند قبل از غسل بودم. زیرا تلخی غم از دل من بیرون نمی آمد. سپس خوابیدم و دوباره از خواب بیدار شدم و اندوهم اندکی از بین نرفت. و وقتی در رختخوابم تنها بودم، آن آیات واقعی آمبروس تو را به یاد آوردم.

"سازنده آل، خداوند،
و فرمانروای ارتفاع،
که روز را در نور غارت کرده است
خواب نرم در شب،
که به اندام ما قدرت
زحمت ممکن است تجدید شود،
و دلها برافراشته شود که فرو نشیند و خفه شود و
غمها فرو نشیند.»

و آنگاه اندک اندک به افکار پیشین کنیزت و گفتگوی مقدس او با تو و عطوفت و عنایت مقدس او نسبت به ما که ناگهان از آن محروم شدم، باز یافتم و در نظر گرفتم که در نزد تو گریه کنم، برای او و برای خود، از طرف او و برای خودم. و راه را به اشکهایی که قبلاً مهار می‌کردم، دادم تا هر چه می‌خواهند سرازیر شوند. قلبم را به آنها بسپارم. و در آنها آرامش یافت، زیرا در گوش تو بود، نه در گوش انسان که می خواست گریه من را با تحقیر تفسیر کند. و اکنون، خداوند، به صورت مکتوب آن را برای تو اعتراف می کنم. آن را بخوانید، چه کسی می خواهد، و چگونه آن را تفسیر می کند:

و اگر در آن گناهی بیابد که ساعتی اندک مادرم را گریستم (مادری که در آن زمان برای من مرده بود و سالها برای من گریه کرده بود تا در چشم تو زندگی کنم) مرا مسخره نکند. بلکه اگر او یکی از خیرات بزرگ است، برای گناهان من نزد تو، پدر همه برادران مسیح تو، گریه کند.

فصل سیزدهم

اما اکنون، با قلبی که از آن زخم درمان شده است، که ممکن است برای احساسی زمینی قابل سرزنش به نظر برسد، از جانب آن کنیزت، به سوی تو، خدای ما، اشک بسیار متفاوتی می‌ریزم که از روحی که از افکار مخاطرات هر جانی که در آدم می‌میرد می‌لرزد، جاری می‌شود. و اگرچه او که در مسیح زنده شده بود، حتی قبل از رهایی از بدن، به خاطر ایمان و گفتگوی خود در ستایش نام تو زندگی کرده بود. اما جرأت نمی‌کنم بگویم که از همان زمانی که او را با غسل تعمید دوباره زنده کردی، هیچ سخنی علیه فرمان تو از زبان او خارج نشد. پسر تو، حقیقت، گفته است، هر که به برادر خود بگوید: ای احمق، در خطر آتش جهنم خواهد بود. و وای بر زندگی ستوده‌آمیز انسان‌ها، اگر با کنار گذاشتن رحمت، آن را بررسی کنی. اما از آنجا که تو در جستجوی گناهان افراطی نیستی، با اطمینان امیدواریم که جایی نزد تو پیدا کنیم.

اما هر کس شایستگی واقعی خود را برای تو حساب کند، چه چیزی جز عطای‌ای خودت را در نظر می گیرد؟ ای کاش مردم خودشان را مرد می دانستند. و هر که جلال می‌گوید در خداوند تجلیل کند.

پس ای ستایش و جان من، ای خدای قلبم، که کارهای نیک او را برای مدتی کنار می گذارم که با شادی تو را سپاس می گویم، اکنون برای گناهان مادرم از تو می خواهم. مرا بشنو، از تو استدعا می‌کنم به دوای زخم‌های‌مان، که به درخت آویزان شد و اکنون نشستن در دست راست تو، برای ما شفاعت می‌کند. می دانم که او با مهربانی رفتار کرد و از صمیم قلب بدهکارانش را بخشید. بدهی‌های او را نیز ببخش، هر چه او در این سال‌های متمادی از آب نجات گرفته است.

او را ببخش، پروردگارا، ببخش. با او قضاوت نکن رحمتت برتر از عدل تو باشد، زیرا سخن تو راست است و به مهربانان وعده رحمت داده ای. که تو به آنها دادی، چه کسی به هر که خواهی رحم کرد. و به هر کس رحمت خواهی کرد.

و، من معتقدم، تو قبلاً آنچه را که من می خواهم انجام داده ای. اما ای خداوند، هدای‌ای آزادانه دهان من را بپذیر. زیرا او، روز انحلالش که اکنون نزدیک است، فکر نمی کرد که بدنش را مجلل زخمی کنند یا با ادویه مومیایی کنند. او نمی‌خواست بنای یادبودی انتخاب شود یا در سرزمین خودش دفن شود. این چیزها را به ما سفارش نکرد. اما تنها آرزو داشت که نام او در قربانگاه تو که او بدون وقفه یک روز خدمت کرده بود، گرامی داشته شود. دشمنی که از طریق آن بر دشمن پیروز شد، که مجرمان ما را خلاصه کرد و در جستجوی اینکه چه چیزی را به عهده ما بگذارد، چیزی در او که ما بر او تسخیر می کنیم، نیافت. چه کسی خون بی گناه را به او باز می گرداند؟ چه کسی بهایی را که ما را با آن خریده به او بدهد و ما را از او بگیرد؟ کنیز تو جان او را به بند ایمان به سعادتی که فدیه ماست، بسته است. مبادا کسی او را از حمایت تو جدا نکند: شیر و اژدها با زور یا فریب خود را مداخله نکنند. زیرا او پاسخ نخواهد داد که هیچ مدیونی نیست، مبادا او را مجرم شناخته و دستگیر کند.

متذکر: اما او پاسخ خواهد داد که گناهان او توسط او آمرزیده شده است، کسی که هیچ کس نمی تواند بهایی را که او که هیچ بدهکاری برای ما پرداخت کرده است، به او بپردازد.

باشد که او با شوهری که قبل و بعد از او هرگز نداشته در آرامش باشد.

او از او اطاعت کرد و با شکیبایی برای تو میوه آورد تا او را نیز به سوی تو جلب کند. و خداوندا، خدای من، به بندگانت، برادرانم، پسرانت به اربابانم، که با صدا و قلب و قلم خدمت می‌کنم، الهام کن، تا بسیاری از کسانی که این اعترافات را می‌خوانند، در قربانگاه تو، کنیز تو را به یاد مونیکا بیاورند، با پاتریسیوس، شوهرش که گاهاً من با بدن او من را به این زندگی نمی‌آوری.

باشد که آنها با محبت از پدر و مادرم در این نور گذرا یاد کنند، برادرانم تحت فرمان تو، پدر ما در مادر کاتولیک ما، و همشهریان من در آن اورشلیم ابدی که مردم زائر تو از خروج، حتی تا بازگشت به آنجا، آه می کشند. تا آخرین درخواست مادرم از من، از طریق اعترافات من، بیشتر از دعاهای من، به واسطه دعای بسیاری، به وفور به او برآورده شود.

کتاب X

فصل اول

تو را بشناس، ای پروردگاری که مرا می‌شناسی، تو را چنانکه شناخته شده‌ام بشناسم. قدرت روح من، در آن وارد شو، و آن را برای خودت بساز، تا آن را بدون لکه یا چین و چروک داشته باشی. این امید من است، پس می گویم. و به این امید خوشحال می‌شوم، هنگامی که به سلامتی شاد می‌شوم. چیزهای دیگر این زندگی هر چه کمتر اندوهگین شوند، بیشتر اندوهگین می شوند. و هر چه بیشتر برای آنها غمگین شوند، مردم کمتر برای آنها غمگین می شوند. زیرا بنگر، تو حقیقت را دوست داری، و هر که آن را انجام می دهد، به سوی نور می آید. این را در قلب خود در حضور تو در اعتراف و در نوشته خود در برابر شاهدان بسیار انجام خواهم داد.

فصل دوم

و از تو ای خداوند، که ورطه وجدان انسان به چشم تو برهنه است، چه چیزی در من پنهان است، اگر آن را اعتراف نکنم؟ زیرا من باید تو را از خود پنهان کنم، نه من را از تو. اما اکنون، زیرا ناله من گواه است، که از خودم ناراضی هستم، تو می درخشی و پسندیده و محبوب و آرزومندی. تا از خود خجالت بکشم و از خود دست بردارم و تو را برگزینم و نه تو را خشنود کنم و نه خود را جز در تو.
پس ای خداوند، هر چه هستم به سوی تو باز خواهم شد. و با چه میوه ای به تو اعتراف می کنم، گفته ام. من آن را با کلمات و آواهای بدن انجام نمی دهم، بلکه با کلمات روحم و فریاد اندیشه ای که گوش تو می داند. زیرا هنگامی که من شرور هستم، اعتراف به تو چیزی جز نارضایتی از خودم نیست. اما وقتی مقدس است، چیزی جز این نیست که آن را به خودم نسبت دهم. زیرا تو ای خداوند، خداپرستان را برکت می دهی، اما اولاً او را عادل می گردانی که خدای نکرده باشد. پس ای خدای من، اعتراف من در نزد تو بی صدا است و نه بی صدا. زیرا در صدا، ساکت است. در محبت با صدای بلند گریه می کند. زیرا من هیچ چیزی را که قبلاً از من نشنیده ای، به مردم درست نمی گویم. و چنین چیزی را از من نمی شنوی که اول به من نگفتی.

فصل سوم

پس من با مردان چه کار دارم که اعترافات من را بشنوند - گوی‌ی می توانند تمام ناتوانی های من را شفا دهند - نژادی که کنجکاو برای دانستن زندگی دی‌گران است و برای اصلاح زندگی خود تنبل هستند؟ چرا به دنبال آن هستند که از من بشنوند که من چه هستم؟ چه کسی از تو نمی شنود که خود چی‌ست؟ و از کجا می دانند وقتی از خودم از خودم می شنوند که راست می گوی‌م. هی‌چ کس نمی داند که در انسان چی‌ست، مگر روح انسان که در اوست؟ اما اگر از خودت از خود بشنوند، نمی توانند بگوی‌ند: "خداوند دروغ می گوی‌د." زی‌را شنی‌دن از تو در مورد خودشان، جز شناختن خود، چه چی‌زی است؟ و چه کسی می داند و می گوی‌د: "ای‌ن دروغ است" مگر ای‌نکه خودش دروغ بگوی‌د؟ اما از آنجا که صدقه به همه چی‌ز ای‌مان دارد (ی‌عنی در می‌ان کسانی که بافندگی به خود ی‌کی می‌شود)، من نی‌ز خداوندا، چنی‌ن عاقلانه نزد تو اعتراف خواهم کرد تا افرادی بشنوند که نمی‌توانم به آنها ثابت کنم که آی‌ا واقعاً اعتراف می‌کنم ی‌ا نه. اما آنها به من ای‌مان می آورند که صدقه گوششان به روی من باز می شود.

اما تو ای پزشک باطن من، برای من روشن کن که با انجام آن چه می‌وه ای درو کنم. برای اعترافات گناهان گذشته ام که بخشی‌ده ای و پوشانده ای، تا مرا در خودت برکت دهی، و روحم را با ای‌مان و رازت تغی‌ی‌ر دهی، وقتی خوانده و شنی‌ده می شود، قلب را برمی انگی‌زد، تا در نا‌امی‌دی نخوابد و نگوی‌د « نمی توانم»، بلکه در محبت رحمت و شی‌ری‌نی تو بی‌دار شود، از آنجا که به واسطه ی مهربانی تو قوی می شود. ضعف خودش و از شنی‌دن بدی‌های گذشته کسانی که اکنون از شر آنها رها شده‌اند، لذت می‌بری‌م، نه به ای‌ن دلی‌ل که آنها شر هستند، بلکه به ای‌ن دلی‌ل که بوده‌اند و نی‌ستند. پس ای خداوند، خدای من، که وجدان من هر روز به او اعتراف می کند، با چه می‌وه ای به امی‌د رحمت تو بی‌شتر از بی گناهی خود اعتراف می کند، دعا می کنم با چه می‌وه ای در حضور تو نی‌ز در حضور تو برای مردم اعتراف کنم که اکنون هستم، نه آنچه بوده ام؟

برای آن می‌وه دی‌گری که دی‌ده ام و از آن صحبت کرده ام. اما آنچه اکنون هستم، درست در زمان انجام ای‌ن اعترافات، غواصان می خواهند بدانند که چه کسانی مرا می شناسند ی‌ا نمی شناسند، چه کسانی از من ی‌ا از من شنی‌ده اند. اما گوش آنها در قلب من نی‌ست، جای‌ی که هستم، هر چه هستم. آن‌ها می‌خواهند از من اعتراف کنند که در درونم چه هستم. جای‌ی که نه چشم، نه گوش، و نه فهم آنها به آن نمی رسد. آنها آن را آرزو می کنند، به عنوان آماده برای ای‌مان - اما آی‌ا آنها می دانند؟ زی‌را صدقه ای که به موجب آن خوب هستند، به آنها می گوی‌د که در اعترافاتم دروغ نمی گوی‌م. و او در آنها، به من ای‌مان آورد.

فصل چهارم

اما برای چه میوه ای این را می شنوند؟ آیا آنها می خواهند با من شادی کنند، وقتی می شنوند که با عطای تو به تو نزدیک می شوم؟ و برای من دعا کنند، وقتی بشنوند که وزنم چقدر از من عقب مانده است؟ چنین خواهم یافت، زیرا، ای خداوند، خدای من، این میوه بدی نیست که از جانب ما از تو سپاسگزاری شود و بسیاری برای ما دعا کنند. بگذار عقل برادر در من دوست داشته باشد آنچه تو تعلیم می دهی دوست داشتنی است و در من زاری کن آنچه را که تو می آموزی قابل تاسف. برادرانه، نه غریبه، فکر کند، نه کودکان غریب، که دهانشان از باطل سخن می گوید، و دست راستشان دست راست گناه است، بلکه آن عقل برادرانه که وقتی تایید می کند، برای من شادی می کند، و هنگامی که من را ناراضی می کند، برای من متاسف است. زیرا چه موافق باشد و چه مخالف، مرا دوست دارد. برای چنین افرادی خود را کشف خواهم کرد: آنها در کارهای خوب من آزادانه نفس می کشند، برای بیماری من آه می کشند. اعمال نیک من قرارهای تو و عطای توست. بدهای من گناهان من و داوری های تو هستند. بگذارید آزادانه در یکی نفس بکشند، در دیگری آه بکشند.

و سرودها و گریه‌ها از دل برادرانم به چشم تو برود. و ای خداوند که از بخور معبد مقدّس خود راضی بودی، به خاطر نام خود بر من برحسب رحمت عظیم خود رحم کن. و هیچ راهی برای چشم پوشی از آنچه آغاز کرده ای، نقص های من را کامل کن.

این ثمره اعترافات من به آنچه هستم است، نه از آنچه بوده ام، اعتراف به این نه تنها در برابر تو، در شادی پنهانی همراه با لرز، و اندوه پنهانی با امید.
اما در گوش فرزندان انسان مؤمن، شریک شادی من و شریک در فنای من، همشهریان و هم زائران من که از یاران راه من رفته اند یا می خواهند ادامه دهند. ای برادران من، اینها بندگان تو هستند که می خواهی پسران تو باشند. اربابان من که به من دستور می دهی که آنها را خدمت کنم، اگر با تو زندگی کنم.
اما این کلام تو اندک بود، فقط با گفتن فرمان داد، و پیش از انجامش پیش نرفت. پس این را در عمل و گفتار انجام می دهم، این را زیر بال های تو انجام می دهم. در خطری بزرگ، جان من زیر بالهای تو تحت تسلیم تو نبود و ناتوانی من برای تو شناخته نشد.
من کوچک هستم، اما پدرم همیشه زنده است و سرپرست من برای من کافی است. زیرا او همان است که مرا به دنیا آورد و از من دفاع کرد. تو ای قادر مطلق، که با من هستی، آری، قبل از اینکه با تو باشم. پس به کسانی که به من دستور می دهی خدمت کنم، نه آنچه بوده ام، بلکه آنچه اکنون هستم و آنچه هنوز هستم، کشف خواهم کرد. اما من هم خودم را قضاوت نمی کنم. بنابراین من شنیده می شوم.

فصل پنجم

زیرا تو، خداوند، مرا داوری می‌کنی، زیرا اگرچه هیچ‌کس چیزهای انسان را نمی‌داند، اما روح انسانی که در اوست، اما چیزی از انسان وجود دارد که نه روح انسان که در اوست، خود آن را نمی‌داند. اما تو، ای خداوند، همه او را که او را ساخته ای، می دانی. با این حال من، هر چند در نظر تو، خود را حقیر می دانم و خود را خاک و خاکستر می دانم.

با این حال من چیزی از تو می دانم که خودم آن را نمی دانم. و به راستی، اکنون ما از طریق یک شیشه تاریک می بینیم، نه چهره به چهره. پس تا زمانی که از تو غایب هستم، بیشتر با خود حضور دارم تا با تو. و با این حال من تو را می دانم که تو به هیچ وجه غیرقابل عبور نیستی.

اما من، در برابر چه وسوسه هایی که می توانم مقاومت کنم، چه نمی توانم، نمی دانم. و امیدی هست، زیرا تو وفادار هستی، کسی که اجازه نمی‌دهی ما را بیش از حد توان وسوسه کنیم. اما پژمردگی با این وسوسه راهی برای فرار نیز ایجاد می کند تا بتوانیم آن را تحمل کنیم. آن وقت به آنچه از خودم می دانم اعتراف خواهم کرد، همچنین به آنچه از خودم نمی دانم اعتراف خواهم کرد. و چون آنچه را از خودم می‌دانم، با درخشش تو بر من می‌دانم. و آنچه را که از خودم نمی دانم، تا زمانی که تاریکی من در چهره تو مانند ظهر شود.

فصل ششم

نه با شک، بلکه با آگاهی مطمئن، آیا تو را دوست دارم، پروردگارا. تو قلبم را با کلامت زدی و من تو را دوست داشتم. آری، آسمان و زمین و هر چه در آنهاست، اینک، از هر طرف به من میخواهند که تو را دوست داشته باشم. از گفتن این سخن به همه دست برندار تا بی بهانه باشند. اما به هر که خواهی رحمت خواهی کرد و به هر که خواهی رحم کرد وگرنه آسمان و زمین تو را در گوش ناشنوا می گویند. اما وقتی تو را دوست دارم چه چیزی را دوست دارم؟ نه زیبایی تن ها، نه هماهنگی عادلانه زمان، نه روشنایی نور، که برای چشمان ما شادی بخش است، نه نغمه های شیرین آوازهای متنوع، نه بوی معطر گل ها و مرهم ها و ادویه ها، نه مانا و عسل، نه اندامی که در آغوش گوشت است. هیچ کدام از اینها را دوست ندارم، وقتی خدای خود را دوست دارم. و با این حال، وقتی خدای خود را دوست دارم، نور، آهنگ، عطر، گوشت، آغوش انسان درونم را دوست دارم: جایی که به روح من می درخشد چیزی که فضا نمی تواند در خود داشته باشد، و آن چیزی که زمان تحمل نمی کند صدا می دهد، و آنچه را که نفس نمی کشد، بو می دهد و چیزی را می دهد که نمی دهد چیزی که سیری طلاق نمی دهد به آن می چسبد. این همان چیزی است که وقتی خدای خود را دوست دارم دوست دارم.

و این چیست؟ از زمین پرسیدم، جواب داد: «من او نیستم، و هر چه در آن است به همین منوال اعتراف کرد. از دریا و اعماق و از جانداران خزنده پرسیدم، آنها گفتند: «ما خدای تو نیستیم، بالای سر ما جستجو کن.» از هوای متحرک پرسیدم و تمام هوا با ساکنانش پاسخ دادند: «آناکسیمنس، من خدا را فریب ندادم. "از آسمانها، خورشید، ماه، ستارگان پرسیدم: "و نه (بگو) ما خدایی نیستیم که تو می خواهی." و من به همه چیزهایی که درهای بدن من را احاطه کرده است پاسخ دادم: "شما از خدای من به من گفتید که او نیستید. چیزی از او به من بگو." و آنها با صدای بلند فریاد زدند: "او ما را آفرید. سؤال من از آنها، افکار من در مورد آنها بود: و شکل زیبای آنها پاسخ را داد. و من به سمت خودم برگشتم و با خود گفتم: "تو کیستی؟" و من جواب دادم: مردی. و اینک، در من روح و بدن خود را به من نشان می دهند، یکی بیرون و دیگری درون. با کدام یک از اینها باید خدای خود را بجویم؟ او را در بدن از زمین تا آسمان جستجو کرده بودم، تا آنجا که توانستم رسولانی بفرستم، پرتوهای چشمانم.

اما باطن بهتر است، زیرا همه رسولان جسمانی به آن به عنوان ریاست و داوری خبر می دهند.
پاسخ های آسمان و زمین و هر آنچه در آن است را گفت که ما خدا نیستیم، بلکه او ما را آفریده است.» این چیزها را انسان درونی من به واسطه خدمت بیرونی می دانست: من باطن آنها را می شناختم، من، ذهن، از طریق حواس بدنم، از کل جهان در مورد خدای خود پرسیدم، و او به من پاسخ داد: «من او نیستم، بلکه او مرا ساخته است.

آیا این شکل جسمانی برای تمام حواسشان آشکار نیست؟ پس چرا با همه یکسان صحبت نمی کند؟ حیوانات کوچک و بزرگ آن را می بینند، اما نمی توانند آن را بپرسند: زیرا دلیلی بر حواس آنها نیست تا در مورد آنچه گزارش می کنند قضاوت کنند. اما مردم می توانند بپرسند تا چیزهای نامرئی خدا به وضوح دیده شوند و با چیزهایی که ساخته می شوند درک شوند. اما با عشق به

آنها تابع آنها هستند و رعایا نمی توانند قضاوت کنند. مخلوقات نیز پاسخی مانند سؤال نمی دهند، مگر اینکه بتوانند قضاوت کنند. هنوز صدای خود را تغییر نمی دهند (یعنی ظاهرشان)، اگر مردی فقط می بیند، بینایی دیگر می پرسد، به طوری که برای این مرد یک طرف جلوه می کند، به طرف آن طرف دیگر، اما اگر برای هر دو یکسان ظاهر شود، برای این گنگ است، با آن صحبت می کند.

بله بلکه با همه صحبت می کند. اما آنها فقط می فهمند که صدای دریافت شده از بیرون را با حقیقت درون مقایسه می کنند. زیرا حقیقت به من می گوید: "نه آسمان، نه زمین و نه بدن دیگر خدای تو نیست." این، طبیعت آنها به کسی که آنها را می بیند می گوید: "آنها یک توده هستند، یک جرم در جزئی از آنها کمتر از کل است." اکنون با تو سخن می گویم، ای جان من، تو قسمت بهتری برای من هستی، زیرا توده بدن من را زنده می کنی و به آن زندگی می بخشی، که هیچ جسمی نمی تواند به بدن بدهد، اما خدای تو حیات زندگی تو برای توست.

فصل هفتم

پس وقتی خدای خود را دوست دارم چه چیزی را دوست دارم؟ او بالای سر جان من کیست؟ با نفس خود به هین صعود خواهم کرد. من از آن قدرتی که به وسیله آن با بدنم متحد شده ام عبور خواهم کرد و تمام چارچوب آن را پر از زندگی خواهم کرد. با آن قدرت نمی توانم خدای خود را پیدا کنم. زیرا اسب و قاطری که عقل ندارند ممکن است او را بیابند. دیدن آن همان قدرتی است که حتی بدن آنها نیز در آن زندگی می کنند. اما قدرت دیگری وجود دارد، نه تنها آن چیزی که به وسیله آن جان می‌دهم، بلکه به وسیله آن بدن خود را که خداوند برای من قاب گرفته است، به حس می‌بخشم: به چشم فرمان می‌دهم که نشنود و گوش را نبیند. اما چشم که از طریق آن ببینم و گوش که از طریق آن بشنوم. و برای حواس دیگر به طور جداگانه، چه چیزی برای هر یک از صندلی ها و دفترهای خاص خود است. که به عنوان غواص، من تنها فکر می کنم، از طریق آنها انجام می دهم. من از این قدرت خودم نیز عبور خواهم کرد. زیرا اسب و قاطر نیز این را دارند، زیرا آنها نیز از طریق بدن درک می کنند.

فصل هفتم

آنگاه از این قدرت ذاتم نیز عبور خواهم کرد و درجاتی به سوی او که مرا آفرید قیام خواهم کرد. و من به مزارع و قصرهای وسیع حافظه ام می رسم، جایی که گنجینه های تصاویر بی شماری است که از همه چیزهایی که توسط حواس درک می شود به آن آورده شده است. هر چه غیر از ما فکر می کنیم ذخیره می شود، یا با بزرگ کردن یا کوچک کردن، یا هر راه دیگری تغییر دادن چیزهایی که حس به آنها رسیده است. و هر چیز دیگری که مرتکب شده و ذخیره شده است، که فراموشی هنوز آن را نبلعیده و دفن نکرده است.

وقتی وارد آنجا می شوم، می خواهم آنچه را که می خواهم بیرون بیاورند، و فوراً چیزی می آید.
دیگران را باید برای مدت طولانی تری جست و جو کرد، که انگار از یک ظرف درونی بیرون آورده می شوند.
برخی دیگر با عجله لشکر می ریزند و در حالی که یک چیز خواسته و لازم است، شروع می کنند، زیرا چه کسی باید بگوید: "آیا این احتمالا من هستم؟ اینها را با دست قلبم از چهره یاد من دور می کنم، تا آنچه می خواهم آشکار شود و از مکان پنهانش در مقابل دیدگان ظاهر شوم. به هر حال، آنها از دید پنهان هستند، آماده هستند تا زمانی که من بخواهم بیایند.

همه چیز به طور مشخص و زیر سرهای عمومی حفظ شده است، هر کدام از راه خود وارد شده اند: مانند نور، و همه رنگ ها و اشکال بدن توسط چشم. در گوش انواع صداها؛ همه بوها از مجرای سوراخ های بینی. همه مزه ها از طریق دهان؛ و به حس ّ تمام بدن، سخت یا نرم; گرم یا سرد؛ یا ناهموار؛ سنگین یا سبک؛
به ظاهر یا باطن به بدن. همه اینها را آن بندر بزرگ خاطره در رازهای بی شمار و پیچیدگی های غیرقابل بیان خود دریافت می کند تا در پیش آید و در هنگام نیاز بیرون آورده شود. هر کدام از دروازه خود وارد شده و در آنجا ایستاده بودند. هنوز خود چیزها وارد نمی شوند. فقط تصاویر چیزهای درک شده در آنجا آماده است تا فکر به یاد بیاورد. کدام تصاویر، چگونه شکل گرفته‌اند، چه کسی می‌تواند بگوید، هر چند آشکارا به نظر می‌رسد که هر کدام با کدام حس آورده شده و ذخیره شده است؟ زیرا حتی زمانی که در تاریکی و سکوت زندگی می‌کنم، در حافظه‌ام می‌توانم رنگ‌ها را، اگر بخواهم، تولید کنم و بین سیاه و سفید، و آنچه دیگر را می‌خواهم تشخیص دهم: هنوز صداها در تصویر کشیده‌شده توسط چشمانم که در حال مرور آن‌ها هستم، می‌شکنند و به هم نمی‌ریزند، اگرچه آنها نیز آنجا هستند، خوابیده و از هم جدا شده‌اند، همانطور که بود. برای اینها نیز دعوت می کنم و فوراً ظاهر می شوند. و اگر چه زبانم ساکن و گلویم خاموش باشد، می توانم تا آنجا که بخواهم آواز بخوانم. و نه آن تصاویر رنگ‌ها، که با وجود وجود آن‌ها، به درون خود نفوذ می‌کنند و وقتی فروشگاه دیگری را فرا می‌خوانند، که در گوش‌ها جریان می‌یابد، مختل می‌شوند. بنابراین چیزهای دیگر را که توسط حواس دیگر انباشته شده اند، با خوشحالی به یاد می آورم. آری، من نفس نیلوفرها را از بنفشه تشخیص می دهم، هر چند هیچ بویی نمی دهم. و من عسل را به شراب شیرین ترجیح می دهم، صاف قبل از ناهمواری، در زمان نه مزه و نه دست زدن، بلکه فقط به یاد می آورد.

این کارها را من در درون آن دادگاه وسیع حافظه ام انجام می دهم. زیرا در کنار من آسمان و زمین و دریا و هر چه در آن فکر می کردم، غیر از آنچه که فراموش کرده ام، حضور دارند.

همچنین در آنجا با خودم ملاقات می‌کنم و خودم را به یاد می‌آورم، چه زمانی، کجا، چه کرده‌ام، و تحت چه احساساتی. همه چیزهایی وجود دارد که به خاطر می‌آورم، یا به تجربه خودم، یا به اعتبار دیگران. آیا خود من از همان فروشگاه، به طور مداوم شباهت‌های تازه و تازه‌ای از چیزهایی را که تجربه کرده‌ام، یا از آنچه تجربه کرده‌ام، باور کرده‌ام، با گذشته ترکیب می‌کنم: و از آن‌جا دوباره اعمال، رویدادها و امیدهای آینده را استنباط می‌کنم، و همه اینها را دوباره به عنوان حال فکر می‌کنم. با خود می گویم: «این یا آن کار را انجام خواهم داد»، در آن ظرف بزرگ ذهنم که با تصاویر چیزهای بسیار زیاد و بسیار بزرگ ذخیره شده است، «و این یا آن به دنبال خواهد آمد». "ای که ممکن است این یا آن باشد!" "خدایا این و آن را دور کن!" پس من با خودم سخن می گویم: و وقتی صحبت می کنم، تصاویر همه چیزهایی که از آنها صحبت می کنم، از همان گنجینه خاطره حضور دارند. من از هیچ یک از آن صحبت نمی کنم، تصاویر ناقص بودند.

بزرگ است این نیروی حافظه، بسیار بزرگ است، خدای من. یک اتاق بزرگ و بی کران!

چه کسی تا به حال صدای پایین آن را شنیده است؟ اما آیا این قدرت من است و به طبیعت من تعلق دارد. و نه من خودم تمام آنچه هستم را درک می کنم. بنابراین ذهن برای مهار خود بسیار تنگ است. و آن کجا باید باشد، که در خود ندارد؟ آیا بدون آن است و نه در درون؟ پس چگونه خود را درک نمی کند؟ تحسین شگفت انگیزی مرا غافلگیر می کند، حیرت مرا از این امر فرا می گیرد. و انسانها برای تحسین بلندی کوهها، موجهای عظیم دریاها، جزر و مدهای وسیع رودخانه ها، قطب نما اقیانوسها و مدارهای ستارگان به خارج می روند و از کنارشان می گذرند. جای تعجب نیست که وقتی درباره همه این چیزها صحبت کردم، آنها را با چشمانم ندیدم، با این حال نمی توانستم از آنها صحبت کنم، مگر اینکه واقعاً کوه ها، رودخانه ها، ستارگانی را که دیده بودم و اقیانوسی را که فکر می کنم در درونم به یادگار مانده بود، و با همان فضاهای وسیع بین آنها را دیدم که گویی آنها را در خارج از کشور دیده بودم. اما با دیدن آنها را به درون خود نکشیدم، وقتی با چشمانم آنها را دیدم.

نه خودشان با من هستند، بلکه فقط تصاویرشان. و می دانم که هر کدام با چه حسی بر من تأثیر گذاشته اند.

فصل نهم

با این حال، اینها به تنهایی ظرفیت غیرقابل اندازه گیری حافظه من را حفظ نمی کنند. در اینجا نیز همه چیز، آموخته از علوم لیبرال و هنوز فراموش نشده است. گویی به مکانی درونی منتقل شده است، که هنوز جایی نیست. زیرا ادبیات چیست، هنر بحث کردن چیست، چند نوع سؤال وجود دارد، هر کدام از اینها که می دانم، به گونه ای در حافظه من وجود دارد که تصویر را نگرفته ام، و آن چیز را کنار نگذاشته ام، یا باید مانند صدایی که توسط آن اثر بر گوش ثابت شده است، شنیده می شود و از بین می رود، که به موجب آن ممکن است به یاد بیاورد، گویی دیگر زمانی که به صدا در نیامده است. یا به عنوان بویی که در هوا می گذرد و تبخیر می شود بر حس بویایی تأثیر می گذارد، از آنجا تصویری از خود به حافظه منتقل می کند که با یادآوری آن را تجدید می کنیم یا مانند گوشتی که اکنون در شکم مزه ندارد و در حافظه همچنان به گونه ای مزه می کند. یا مانند هر چیزی که بدن با لمس آن را درک می کند، و هنگامی که از ما حذف می شود، حافظه همچنان تصور می کند. زیرا آن چیزها به حافظه منتقل نمیشوند، بلکه تصاویرشان فقط با سرعتی قابل تحسین جمعآوری میشوند و مانند آن در کابینتهای شگفتانگیزی ذخیره میشوند و از آنجا به طرز شگفتانگیزی با عمل به خاطر سپردن به نمایش درآمدهاند.

فصل X

اما اکنون وقتی می شنوم که سه نوع سوال وجود دارد، "آیا این موضوع وجود دارد؟
چیست؟ از چه نوعی است؟ من واقعاً تصاویر صداهایی را که آن کلمات از آنها تشکیل شده اند، نگه می دارم، و آن صداها، با صدایی که از هوا عبور می کنند، و اکنون نیستند.
اما خود چیزهایی که با آن صداها مشخص می شوند، هرگز با هیچ حسی از بدنم نرسیدم، و هرگز جز در ذهنم آنها را تشخیص ندادم. با این حال من تصاویر آنها را نه، بلکه خودشان را در حافظه خود ذخیره کرده ام. که چگونه به من وارد شدند، اگر می توانند بگویند. زیرا تمام راههای جسم خود را رفته‌ام، اما نمی‌توانم بدانم که از چه طریق وارد شده‌اند. زیرا چشم ها می گویند: "اگر آن تصاویر رنگی بود، ما از آنها گزارش دادیم." گوش ها می گویند: اگر صدا کنند ما به آنها علم دادیم. سوراخ های بینی می گویند اگر بو کردند از کنار ما گذشتند. مزه می گوید: «مگر مزه ای ندارند، از من نپرس». لمس می گوید: "اگر اندازه ندارد، من آن را مدیریت نمی کنم. اگر این کار را نکردم، به آن اطلاعی ندادم.» از کجا و چگونه این چیزها را در حافظه من ثبت کردم؟ نمی دانم چگونه. زیرا وقتی آنها را یاد گرفتم، به ذهن مرد دیگری اعتبار ندادم، بلکه آنها را در ذهن خود تشخیص دادم و آنها را به درستی تأیید کردم، آنها را به آن تسلیم کردم و آنها را به گونه ای که بود گذاشتم، از آنجا می توانستم آنها را بیرون بیاورم وقتی که در قلبم بودند، حتی در جایی که می خواستم آنها را یاد گرفته بودم. پس یا به همین دلیل، وقتی آنها را به زبان آوردند، آنها را تصدیق کردم و گفتم: "اینطور است، درست است"، مگر اینکه آنها قبلاً در حافظه بودند، اما چنان به عقب انداخته شده بودند و در گودالهای عمیق تر دفن شده بودند، که اگر پیشنهاد دیگری آنها را به جلو نمی آورد، شاید نمی توانستم آنها را تصور کنم؟

فصل یازدهم

از این رو، درمی یابیم که آموختن این چیزهایی که از آنها می خوریم یا تصاویر را با حواس خود، اما در درون خود، بدون تصاویر، همانطور که هستند، درک می کنیم، چیزی نیست جز با تصور، دریافت، و با توجه به این که چیزهایی را که یادگار قبلاً به طور تصادفی و بدون ترتیب انجام می داد، در همان جایی که قبلاً در آن بوده است، در حافظه گذاشته شده و ناشناخته گذاشته شود. بنابراین به آسانی در ذهن آشنا به آنها رخ می دهد. و حافظه من چقدر چیزهایی از این نوع را دارد که قبلاً کشف شده است و همانطور که گفتم به گونه ای که در دسترس بود قرار داده شده است ، که گفته می شود ما یاد گرفتیم و فهمیدیم که برای مدت کوتاهی دیگر به ذهنم خطور نمی کند ، آنها دوباره آنقدر دفن می شوند و به عقب می روند ، گویی به عقب رفتگی های عمیق تر می روند ، که باید دوباره کنار هم باشند ، گویی که آنها باید دوباره کنار هم باشند ، زیرا او فکر می کند: باز هم تا شناخته شوند. به عبارت دیگر، آنها باید از پراکندگی آنها با هم جمع شوند: کلمه "تفکر" از آنجا مشتق شده است.

زیرا کوگو (جمع آوری) و کوگیتو (جمع آوری مجدد) با یکدیگر رابطه مشابهی با پیش و آگیتو، فاسیو و فاکتیتو دارند. اما ذهن این کلمه (تفکر) را به خود اختصاص داده است، به طوری که به درستی گفته می شود که نه آنچه "جمع آوری" شده است، بلکه آنچه "به خاطر سپرده می شود"، یعنی در ذهن جمع شده است.

فصل دوازدهم

حافظه همچنین حاوی دلایل و قوانین بی شماری از اعداد و ابعاد است که هیچ یک از آنها هیچ حس بدنی را تحت تأثیر قرار نداده است. چون نه رنگ دارند و نه صدا و نه طعم و نه بو و نه لامسه. من صدای کلماتی را شنیده ام که در هنگام بحث به آنها اشاره می شود: اما صداها غیر از چیزها هستند. زیرا صداها در یونانی غیر از لاتین هستند. اما چیزها نه یونانی است، نه لاتین و نه هیچ زبان دیگری. من خطوط معماران را دیده ام، بهترین آنها، مانند نخ عنکبوت. اما آنها هنوز متفاوت هستند، آنها تصاویر آن خطوطی نیستند که چشم گوشت به من نشان داد: او آنها را می شناسد، هر که بدون هیچ تصوری از بدن، آنها را در درون خود می شناسد.

من همچنین تعداد چیزهایی را که با آنها تمام حواس بدنم را شماره گذاری می کنیم، درک کرده ام. اما آن اعدادی که ما با آنها شماره می کنیم متفاوت هستند، و نه تصاویر آنها، و بنابراین واقعاً هستند. هر که آنها را نمی بیند، مرا به خاطر گفتن این چیزها مسخره کند و من برای او ترحم خواهم کرد، در حالی که او مرا مسخره می کند.

فصل سیزدهم

همه این چیزها را به خاطر می آورم و نحوه یادگیری آنها را به یاد می آورم. بسیاری از چیزها را نیز به نادرست ترین اعتراض علیه آنها شنیده ام و به یاد دارم. که اگر چه دروغ می‌گویند، اما دروغ نیست که من آنها را به یاد می‌آورم. و همچنین به یاد دارم که بین آن حقایق و این باطل هایی که به آنها اعتراض شده است، تشخیص داده ام. و من درک می کنم که تشخیص فعلی این چیزها با یادآوری اینکه من اغلب آنها را تشخیص می دادم، زمانی که اغلب به آنها فکر می کردم متفاوت است. من هر دو به یاد دارم که اغلب این چیزها را درک کرده بودم. و آنچه را که اکنون تشخیص می دهم و می فهمم، در حافظه خود می گذارم تا از این پس به یاد بیاورم که اکنون آن را می فهمم. پس به یاد می آورم که به یاد داشته باشم. گویا از این پس به یاد خواهم خواند، که اکنون توانسته ام این چیزها را به خاطر بسپارم، به نیروی حافظه آن را به یاد خواهم خواند.

فصل چهاردهم

همان خاطره محتویات ذهن من را نیز در بر می گیرد، نه به همان شکلی که خود ذهن من آنها را در خود دارد، وقتی آنها را احساس می کند. اما در غیر این صورت، با توجه به قدرت خودش. زیرا بدون شادی به یاد می‌آورم که شاد بوده‌ام. و بدون غم و اندوه گذشته ام را به یاد می آورم. و اینکه زمانی از آن می ترسیدم، بدون ترس مرور می کنم. و بدون میل یک آرزوی گذشته را به ذهن متبادر می کند. گاهی برعکس، با شادی غم گذشته ام را به یاد می آورم و با اندوه، شادی. که از نظر بدن شگفت انگیز نیست. زیرا ذهن یک چیز است، بدن چیز دیگر. بنابراین، اگر با شادی برخی از دردهای گذشته بدن را به یاد بیاورم، چندان شگفت انگیز نیست. اما اکنون دیدن همین خاطره، خود ذهن است (زیرا وقتی چیزی را مسئول می‌دهیم تا در خاطر بماند، می‌گوییم: «مراقب باش که آن را به خاطر بسپاری»؛ و وقتی فراموش می‌کنیم، می‌گوییم «به ذهنم نرسید» و «از ذهنم خارج شد» و خود خاطره را ذهن می‌نامیم). با این حال، چگونه است که وقتی با شادی غم گذشته را به یاد می‌آورم، ذهن شادی دارد، خاطره غم دارد. ذهن به شادی که در آن است، شادی آور است، اما خاطره بر اندوهی که در آن است، غمگین نیست؟ آیا حافظه به احتمال زیاد به ذهن تعلق ندارد؟ چه کسی چنین خواهد گفت؟ پس خاطره، همان طور که می گویند، شکم ذهن، و شادی و غم، مانند غذای شیرین و تلخ است. که وقتی به خاطره متعهد می شوند، مانند آن هستند که به شکم منتقل می شوند، جایی که ممکن است در آنجا قرار گیرند، اما نمی توانند طعم آن را بچشند.

مضحک است که تصور کنیم اینها شبیه هم هستند. و با این حال آنها کاملاً بی شباهت نیستند.

اما، اینک، از حافظه‌ام آن را می‌آورم، وقتی می‌گویم چهار آشفتگی ذهن وجود دارد، میل، شادی، ترس، غم. و هر چه می توانم در آن بحث کنم، با تقسیم کردن هر یک به گونه های تابعش، و با تعریف آن، در حافظه خود می یابم که چه بگویم، و از آنجا آن را می آورم. بله، و قبل از اینکه آنها را به یاد بیاورم و بازگردانم، آنها آنجا بودند.

و بنابراین، با یادآوری، می توان آنها را از آنجا آورد. بنابراین، احتمالاً همانطور که گوشت با جویدن کیک بیرون آمده از شکم است، همینطور با یادآوری اینها از حافظه.
پس چرا مجادله کننده که به این ترتیب به یاد می آورد، شیرینی شادی یا تلخی غم را در دهان تفکر خود نمی چشد؟ آیا مقایسه از این نظر متفاوت است، زیرا از همه جهات شبیه نیست؟ زیرا چه کسی با میل در مورد آن صحبت می کند، اگر هر چند وقت یکبار که ما غم یا ترس را نام می بریم، مجبور باشیم که غمگین یا ترسیده باشیم؟ و با این حال نمی‌توانستیم از آنها صحبت کنیم، آیا در حافظه خود نه تنها صداهای نام‌ها را بر اساس تصاویر تحت تأثیر حواس بدن، بلکه تصوراتی از خود چیزهایی که هرگز در هیچ راهی از بدن دریافت نکردیم، یافتیم، اما خود ذهن با تجربه احساسات خود، متعهد به حافظه، یا حافظه خود بدون اینکه آن را حفظ کند، درک می‌کند.

فصل پانزدهم

اما چه با تصاویر یا نه، چه کسی می تواند به راحتی بگوید؟ بنابراین، من سنگی را نام می گذارم، خورشید را نام می گذارم، خود اشیا در حواس من حضور ندارند، اما تصاویر آنها در حافظه من حضور دارند. من یک درد بدنی را نام می برم، اما در من وجود ندارد، در حالی که هیچ چیز درد نمی کند: با این حال، تا زمانی که تصویر آن در حافظه من وجود نداشته باشد، نباید بدانم چه بگویم، و نه در گفتمان درد را از لذت تشخیص می دهم. من سلامت بدن را نام می برم. چون جسم سالم است، خود آن چیز نزد من حاضر است. با این حال، مگر اینکه تصویر آن نیز در حافظه من وجود داشته باشد، به هیچ وجه نمی توانم به یاد بیاورم که صدای این نام باید به چه معنا باشد. هنگامی که سلامتی نام برده می شد، بیمار نمی توانست آنچه را که گفته می شود تشخیص دهد، مگر اینکه همان تصویر با نیروی حافظه حفظ شود، اگرچه خود آن چیز در بدن وجود نداشت. من اعدادی را نام می برم که با آنها شماره می گیریم. و نه تصاویر آنها، بلکه خودشان در حافظه من حضور دارند. من تصویر خورشید را نام می برم و آن تصویر در حافظه من وجود دارد. زیرا من تصویر تصویر آن را به یاد نمی‌آورم، بلکه خود تصویر برای من حاضر است و آن را به ذهن می‌آورد. من حافظه را نام می برم و آنچه را که نام می برم تشخیص می دهم. و کجا آن را تشخیص دهم، اما در خود حافظه؟ آیا با تصویر خود نیز برای خود حاضر است و نه به خودی خود؟

فصل شانزدهم

وقتی فراموشی را نام می برم و در عین حال آنچه را نام می برم تشخیص می دهم چه؟ از کجا باید بشناسمش یادم نبود؟ من از صدای اسم صحبت نمی کنم، بلکه از چیزی که دلالت دارد صحبت می کنم: که اگر فراموش کرده بودم، نمی توانستم تشخیص دهم که آن صدا به چه معناست.
وقتی خاطره را به یاد می‌آورم، خود خاطره به‌واسطه خودش، با خودش حاضر می‌شود: اما وقتی فراموشی را به یاد می‌آورم، هم حافظه و هم فراموشی وجود دارد. خاطره ای که با آن به یاد می آورم، فراموشی که به یاد می آورم. اما فراموشی چیست جز محرومیت از حافظه؟ پس چگونه حاضر است که آن را به خاطر می سپارم، از زمانی که حاضر نمی توانم به خاطر بیاورم؟ اما اگر آنچه را که به خاطر می آوریم آن را در حافظه نگه داریم، با این حال، تا زمانی که فراموشی را به خاطر نیاوردیم، هرگز با شنیدن نام نمی توانیم چیزی را که بدان معناست تشخیص دهیم، آنگاه فراموشی در حافظه حفظ می شود. حال آنگاه این است که فراموش نمی کنیم، و با چنین بودن، فراموش می کنیم. از این جا باید فهمید که فراموشی وقتی آن را به یاد می آوریم، به خودی خود در حافظه حاضر نمی شود، بلکه با تصویر آن وجود دارد: زیرا اگر به خودی خود وجود داشت، باعث یادآوری ما نمی شد، بلکه باعث فراموشی می شد. حالا چه کسی باید این را جستجو کند؟ چه کسی می تواند بفهمد که چگونه است؟

پروردگارا، من واقعاً در آن زحمت می کشم، آری و در خودم زحمت می کشم. من به خاک سنگینی تبدیل شده ام که نیاز به عرق زیادی از ابرو دارد. زیرا ما اکنون مناطق آسمان را جستجو نمی کنیم، فاصله ستارگان را اندازه می گیریم، یا تعادل های زمین را جویا نمی شویم. این من خودم هستم که به یاد می آورم، من ذهن. خیلی شگفت انگیز نیست، اگر چیزی که خودم نیستم، از من دور باش.
اما چه چیزی از خودم به من نزدیک‌تر است؟ و به، نیروی حافظه خود من توسط من درک نمی شود. اگرچه نمی توانم بدون آن نامی از خودم ببرم. چه بگویم وقتی برایم روشن است که فراموشی را به یاد می آورم؟ آیا می توانم بگویم که این در حافظه من نیست که به یاد می آورم؟ یا بگویم فراموشی برای این منظور در حافظه من است تا فراموش نکنم؟ هر دو پوچ ترین بودند. چه راه سومی وجود دارد؟ چگونه می توانم بگویم که تصویر فراموشی در حافظه من حفظ می شود، نه خود فراموشی، وقتی آن را به یاد می آورم؟ چگونه می‌توانم این را بگویم، وقتی می‌بینیم وقتی تصویر هر چیز در حافظه نقش می‌بندد، ابتدا باید آن چیز وجود داشته باشد، از آنجا که آن تصویر ممکن است تحت تأثیر قرار گیرد؟
زیرا کارتاژ را به این ترتیب به یاد می‌آورم، به این ترتیب تمام مکان‌هایی که بوده‌ام، چهره‌های مردانی را که دیده‌ام، و چیزهایی که حواس دیگر گزارش کرده‌اند. بنابراین سلامت یا بیماری بدن.
زیرا هنگامی که این چیزها وجود داشت، حافظه من از آنها تصاویری دریافت می کرد، که با حضور در کنار من، ممکن است در غیاب آنها به یاد آنها بیفتم و در ذهن خود بیاورم. اگر این فراموشی از طریق تصویرش در خاطره باقی بماند، نه از طریق خودش، پس آشکارا خودش زمانی حضور داشت تا تصویرش گرفته شود. اما وقتی حضور داشت، چگونه تصویر خود را در حافظه می نوشت، با دیدن آن فراموشی با حضورش، حتی آنچه را که قبلاً یادداشت کرده بود، از بین می برد؟ و با این حال، به هر نحو، اگرچه آن راه از تصور و توضیح گذشته است، با این حال مطمئنم که خود فراموشی را نیز به خاطر می آورم، که به موجب آن، آنچه را به خاطر می آوریم محو می شود.

فصل هفدهم

ای خدای من، قدرت حافظه، چیز ترسناکی است، کثرت عمیق و بی کران. و این ذهن است و این من خودم هستم. پس من چه هستم ای خدای من؟ من چه ذاتی هستم؟ زندگی متنوع و متنوع و بسیار عظیم. در دشت‌ها و غارها و غارهای خاطره‌ام، بی‌شمار و بی‌شمار پر از انواع بی‌شمار، یا از طریق تصاویر، مانند همه بدن‌ها، بنگر. یا با حضور واقعی، به عنوان هنر; یا با تصورات یا برداشت‌های معینی، به‌عنوان محبت‌های ذهن، که حتی زمانی که ذهن احساس نمی‌کند، حافظه آن را حفظ می‌کند، در حالی که هر چه در خاطره است در ذهن نیز هست. تا جایی که بتوانم این طرف و آن طرف شیرجه می زنم و پایانی ندارد.

نیروی حافظه بسیار بزرگ است، نیروی حیات، حتی در زندگی فانی انسان، بسیار بزرگ است.

پس چه کنم، ای تو زندگی واقعی من، خدای من؟ من حتی از این قدرت خود که حافظه نامیده می شود نیز خواهم گذشت: آری از آن عبور خواهم کرد تا به تو نزدیک شوم ای نور شیرین. به من چی می‌گی؟ ببین، من از طریق ذهنم به سوی تو که بالای سر من می مانی بالا می روم. آری، من اکنون از این قدرت خود که حافظه نامیده می شود می گذرم و می خواهم به تو برسم، از کجا می توانی به تو برسم. و چسبیدن به تو، از آنجا که ممکن است به تو بچسبد. زیرا حتی حیوانات و پرندگان نیز حافظه دارند. در غیر این صورت، آنها نمی توانند به لانه ها و لانه های خود بازگردند، و نه چیزهای دیگر که به آنها عادت کرده اند. پس از خاطرات نیز عبور خواهم کرد تا به کسی برسم که مرا از چهارپایان جدا کرده و از پرندگان هوا داناتر کرده است، از حافظه نیز عبور خواهم کرد و تو را ای شیرینی به راستی نیکو و یقینی کجا خواهم یافت؟ و تو را کجا پیدا کنم؟ اگر تو را بدون حافظه خود بیابم، تو را در حافظه خود نگه نمی دارم. و چگونه تو را بیابم، اگر تو را یاد نکنم؟

فصل هجدهم

برای زنی که غله خود را گم کرده بود و آن را با نور می‌جوید. مگر اینکه او آن را به یاد آورد، هرگز آن را پیدا نکرده بود. زیرا وقتی پیدا شد، از کجا باید بداند که آیا همان بوده است، مگر اینکه آن را به یاد آورد؟ به یاد دارم که خیلی چیزها را جستوجو کردم و پیدا کردم. و از این طریق می دانم که وقتی در جستجوی یکی از آنها بودم و از آنها پرسیدند: "آیا این است؟" "آیا آن است؟" تا مدت ها "نه" گفتم تا آن چیزی که به دنبال آن بودم به من پیشنهاد شد. چیزی که به یاد نداشتم (هر چه بود) اگرچه به من پیشنهاد شده بود، اما نباید آن را پیدا کنم، زیرا نمی توانستم آن را بشناسم. و بنابراین، هرگاه گمشده ای را پیدا کنیم، همیشه پیدا می شود.

با وجود این، هنگامی که چیزی به طور تصادفی از دید گم می شود، نه از حافظه (مانند هر جسم مرئی)، با این حال تصویر آن همچنان در درون حفظ می شود، و تا زمانی که به دید بازگردد، آن را جستجو می کنند. و چون پیدا شود با تصویری که در درون است شناخته می شود. ما نمی توانیم آن را تشخیص دهیم، مگر اینکه آن را به خاطر بسپاریم. اما این برای چشم ها گم شد، اما در حافظه ماندگار شد.

فصل نوزدهم

اما وقتی خود خاطره چیزی را از دست می‌دهد چه می‌شود، همانطور که وقتی فراموش می‌کنیم و می‌خواهیم به یاد بیاوریم از بین می‌رود؟ در نهایت کجا را جستجو می کنیم، مگر در خود حافظه؟ و در آنجا، اگر اتفاقاً چیزی به جای چیز دیگر تقدیم شود، آن را رد می‌کنیم تا آنچه می‌خواهیم به ما برسد. و چون انجام شود، می گوییم: «همین است». که تا زمانی که آن را نشناسیم، نباید آن را بشناسیم، مگر اینکه به یاد داشته باشیم. مطمئناً آن موقع ما آن را فراموش کرده بودیم. یا، آیا کل از ما فرار نکرده بود، بلکه به وسیله بخشی که در اختیار داشتیم، قسمت گمشده را جستجو می کردند. از این جهت که خاطره احساس می‌کرد که تمام آنچه را که مرسوم بود با هم ادامه نمی‌دهد، و به‌طوری‌که به‌دلیل کاهش عادت قدیمی‌اش معلول شده بود، خواستار بازگرداندن آن چیزی بود که از دست داده بود؟

به عنوان مثال، اگر کسی را دیدیم یا به او فکر کردیم و نام او را فراموش کردیم، سعی کنیم آن را بازیابی کنیم. هر اتفاق دیگری رخ دهد، خود را به آن متصل نمی کند. زیرا معمولاً با او فکر نمی‌شد، و بنابراین رد می‌شود، تا زمانی که دانش خود را نشان دهد، جایی که دانش به‌طور مساوی به‌عنوان هدف متداول خود در می‌آید. و این از کجا خود را نشان می دهد، اما خارج از خود حافظه؟ زیرا حتی زمانی که ما آن را تشخیص می دهیم، با یادآوری دیگری، از آنجا می آید. زیرا ما آن را به عنوان چیزی جدید نمی‌دانیم، اما پس از یادآوری، اجازه می‌دهیم آنچه نامگذاری شده درست باشد. اما اگر کاملاً از ذهن محو شد، ما نباید آن را به خاطر بسپاریم، حتی زمانی که یادآوری شود. زیرا ما هنوز آن چیزی را که به یاد داریم فراموش کرده ایم کاملاً فراموش نکرده ایم. آنچه را که به کلی فراموش کرده ایم، هرچند از دست داده ایم، حتی نمی توانیم به دنبال آن باشیم.

فصل XX

پس چگونه تو را می طلبم ای خداوند؟ زیرا وقتی تو را می جویم، خدای من، به دنبال زندگی سعادتمند هستم.

تو را خواهم طلبید تا جانم زنده شود. بدن شکلی با روح من زندگی می کند. و روح من به تو
پس چگونه می‌توانم به دنبال یک زندگی شاد باشم، در حالی که آن را ندارم، تا زمانی که بتوانم بگویم در جایی که باید بگویم «کافی است»؟ چگونه آن را جستجو کنم؟ با ذکر، گویا آن را فراموش کرده ام، به یاد آوردم که آن را فراموش کرده ام؟ یا اینکه می‌خواهم آن را به‌عنوان یک چیز ناشناخته یاد بگیری، یا هرگز آن را ندانسته‌ام، یا آن‌قدر فراموشش کرده‌ای که حتی به یاد نیاوردم که آن را فراموش کرده‌ام؟ آیا زندگی شاد همان چیزی نیست که همه می خواهند، و هیچ کس در کل آن را نمی خواهد؟ آنها آن را از کجا می شناسند که چنین خواهند کرد؟ کجا آن را دیده اند، که آنها آن را بسیار دوست دارند؟ واقعاً ما آن را داریم، چگونه، نمی دانم. آری، راه دیگری وجود دارد که در آن، وقتی کسی آن را داشت، خوشحال می‌شود. و هستند، کسانی که برکت دارند، به امید. اینها آن را در نوع پایین‌تری دارند، از کسانی که آن را در عمل دارند. اما آیا آنها بهتر از کسانی هستند که نه در عمل و نه به امید خوشحال هستند. با این حال، حتی اینها، اگر به نوعی نبودند، نمی‌خواهند شاد باشند، که این امر مسلم است. آن‌وقت آن‌ها آن را می‌دانستند، من نمی‌دانم چگونه، و همینطور با نوعی دانش، چه، نمی‌دانم، و متحیر هستم که آیا در خاطره باشد، که اگر باشد، پس ما یک بار خوشحال بوده‌ایم. آیا همه به طور جداگانه، یا در آن مردی که اولین بار گناه کرد، که در او مردیم، و همه ما با بدبختی از او متولد شدیم، اکنون نمی پرسم. اما فقط، آیا زندگی شاد در خاطره باشد؟ چرا که ما نباید آن را دوست داشته باشیم، آیا ما آن را نمی دانستیم. ما نام را می شنویم و همه اعتراف می کنیم که آرزوی آن چیز را داریم. زیرا ما از صدا صرف خوشحال نمی کنیم.

زیرا وقتی یک یونانی آن را به زبان لاتین می شنود، خوشحال نمی شود و نمی داند که چه صحبت می شود. اما ما لاتینی‌ها خوشحال می‌شویم، همانطور که او نیز اگر آن را به زبان یونانی شنید. زیرا خود آن چیز نه یونانی است و نه لاتین، که یونانی ها و لاتین ها، و همه زبان های دیگر به شدت آن را آرزو می کنند.

بنابراین برای همه معلوم است، زیرا یک صدا از آنها پرسیده می شود که آیا خوشحال می شوند؟» آنها بدون شک پاسخ می دهند: «می خواهند.» و این نمی تواند باشد، مگر اینکه خود چیزی که نام آن است در حافظه آنها باقی بماند.

فصل XXi

اما آیا این چنین است، همانطور که کسی کارتاژ را به یاد می آورد که آن را دیده است؟ نه. زیرا زندگی شاد با چشم دیده نمی شود، زیرا بدن نیست. همانطور که اعداد را به یاد می آوریم؟ نه. زیرا اینها، کسی که دانش خود را دارد، بیشتر به دنبال دستیابی به آن نیست. اما ما در دانش خود زندگی شادی داریم و بنابراین آن را دوست داریم و در عین حال آرزوی دستیابی به آن را داریم تا بتوانیم خوشحال باشیم.

همانطور که ما در آن زمان فصاحت را به یاد می آوریم؟ نه. زیرا اگرچه با شنیدن این نام، برخی به یاد این موضوع می افتند، که هنوز فصیح نیستند، و بسیاری از آنها که مایلند s0 باشند، از آنجا به نظر می رسد که این امر در دانش آنهاست. با این حال، اینها با حواس بدنی خود دیگران را فصیح می بینند، و خوشحال می شوند، و می خواهند مانند آن باشند (اگرچه در واقع آنها خوشحال نمی شوند، مگر به خاطر دانش باطنی آن، و نمی خواهند مانند آن باشند، مگر اینکه از این طریق خوشحال شوند). در حالی که زندگی شاد، ما بدون حس جسمانی در دیگران تجربه نمی کنیم.

همانطور که ما شادی را به یاد می آوریم؟ به احتمال زیاد برای شادی ام، حتی زمانی که غمگین هستم، به عنوان یک زندگی شاد، زمانی که ناراحت هستم، به یاد می آورم. من هرگز با حس بدنی شادی خود را ندیدم، شنیدم، بوییدم، چشیدم، یا لمس کردم.

اما آن را در ذهنم تجربه کردم، زمانی که خوشحال شدم. و دانستن آن به خاطره‌ام می‌پیوندد، تا بتوانم آن را گاهی با انزجار به یاد بیاورم، برای دیگران با اشتیاق، بر حسب ماهیت چیزها، که در آن به خاطر می‌آورم که خود را شاد کرده‌ام. زیرا حتی از چیزهای ناپسند نیز در شادی غوطه ور شده ام. که اکنون با یادآوری آن متنفرم و از آن بیزارم. در غیر این صورت در چیزهای خوب و صادقانه، که با اشتیاق به یاد می آورم، هرچند که احتمالاً دیگر وجود ندارد.

و بنابراین با ناراحتی شادی قبلی را به یاد می‌آورم.

کجا و چه زمانی زندگی شاد خود را تجربه کردم، که باید به یاد داشته باشم، و دوستش داشته باشم، و آرزویش را داشته باشم؟ من تنها نیستم، یا چند نفر دیگر، اما همه ما خوشحال می شویم. که، مگر با دانش خاصی که می‌دانستیم، نباید با چنین اراده‌ای بخواهیم. اما این چگونه است که اگر از دو مرد بپرسند که آیا به جنگ می روید، یکی، احتمالاً، پاسخ می دهد که می رود، دیگری که نمی خواهد. اما اگر از آنها بپرسند که آیا خوشحال خواهند شد، هر دو فوراً بدون هیچ تردیدی می‌گویند که خوشحال خواهند شد. و بدون هیچ دلیل دیگری یکی به جنگ می رفت و دیگری نمی رفت، بلکه برای خوشحالی. آیا این احتمال وجود دارد که وقتی یکی در این چیز به دنبال شادی است و دیگری در آن، همه در آرزوی شاد بودن توافق دارند، همانطور که (اگر از آنها بپرسند) آرزو می کنند که شادی داشته باشند، و این شادی را زندگی شاد می نامند؟ اگر چه در این صورت شخص به وسیله ای این شادی را به دست می آورد، و دیگری به وسیله ای دیگر، همه یک هدف دارند که برای رسیدن به آن تلاش می کنند، یعنی لذت. چیزی که همه باید بگویند آن را تجربه کرده‌اند، بنابراین در حافظه یافت می‌شود و هرگاه نام یک زندگی شاد به میان می‌آید به رسمیت شناخته می‌شود.

فصل XXII

خداوندا، دور از قلب بنده‌ات که در اینجا به تو اعتراف می‌کند، دور از آن باشد که هر چه که باشد، من باید خود را خوشحال بدانم. زیرا شادی است که به بی خدا داده نمی شود، بلکه به کسانی داده می شود که به خاطر خود تو را دوست دارند و تو خود شادی آنها هستی. و این است زندگی سعادتمندانه برای تو، از تو، برای تو شادی. این است و دیگری وجود ندارد. زیرا کسانی که فکر می کنند دیگری وجود دارد، به دنبال شادی دیگری هستند و نه شادی واقعی. با این حال، اراده آنها از ظاهری از شادی منحرف نشده است.

فصل XXIII

پس مسلم نیست که همه آرزوی خوشبختی دارند، تا آنجا که آنها که مایلند در تو که تنها زندگی سعادتمند است شادی نکنند، واقعاً آرزوی زندگی شاد را ندارند. یا آیا همه مردم این را می‌خواهند، اما چون بدن بر ضد روح می‌خواهد، و روح علیه جسم، که نمی‌توانند آنچه را که می‌خواهند انجام دهند، بر آنچه می‌توانند می‌افتند و از آن راضی هستند.

زیرا، آنچه را که قادر به انجام آن نیستند، آنقدر قوی انجام نمی دهند که برای قادر ساختن آنها کافی باشد؟ زیرا از کسی می‌پرسم که آیا او در حقیقت شادی می‌کند یا در دروغ؟ از گفتن «در حقیقت»، همان‌قدر که می‌گویند «آرزوی خوشبختی می‌کنند» تردید می‌کنند، زیرا زندگی سعادتمندانه شادی در حقیقت است: زیرا این شادی در تو است که حقیقت هستی، ای نور من، سلامتی صورت من، خدای من. این همان زندگی سعادتمندی است که همه آرزوی آن را دارند. این زندگی که به تنهایی شاد است، همه آرزو دارند. به شادی در حقیقت همه آرزو می کنند. من با افراد زیادی ملاقات کرده ام که می توانند فریب دهند. چه کسی فریب خواهد خورد، هیچ کس. پس آنها این زندگی شاد را از کجا می دانستند، مگر جایی که حقیقت را می دانند؟ زیرا آنها نیز آن را دوست دارند، زیرا فریب نخواهند خورد. و هنگامی که آنها زندگی سعادتمندانه را که جز شادی در حقیقت نیست، دوست دارند، حقیقت را نیز دوست دارند. که با این حال آنها آن را دوست نداشتند، اگر توجهی به آن در حافظه آنها وجود نداشت. پس چرا شادی در آن نیست؟ چرا خوشحال نیستند زیرا آنها با چیزهای دیگری که قدرت بیشتری برای بدبخت کردنشان دارد، بیشتر از چیزهایی که برای شاد کردنشان به خاطر ضعیفی به یاد می آورند، گرفته می شوند. زیرا هنوز اندکی نور در انسان وجود دارد. بگذار راه بروند، راه بروند تا تاریکی آنها را فرا نگیرد.

اما چرا «حقیقت نفرت ایجاد می‌کند» و مرد تو که حقیقت را موعظه می‌کند، دشمن آنها می‌شود؟ در حالی که زندگی شاد دوست داشتنی است، که چیزی جز شادی در حقیقت نیست. مگر اینکه آن حقیقت در آن نوع دوست داشتنی باشد، که کسانی که هر چیز دیگری را دوست دارند، با کمال میل آنچه را که دوست دارند، حقیقت خواهند داشت: و چون فریب نمی‌خورند، متقاعد نمی‌شوند که چنین هستند؟ بنابراین آنها از حقیقت به خاطر چیزی که به جای حقیقت دوست داشتند، متنفرند. آنها وقتی حقیقت را روشن می کند دوست دارند، وقتی سرزنش می کند از او متنفرند. زیرا از آنجایی که فریب نمی‌خورند و فریب می‌دهند، وقتی او خود را نزد آنها می‌شناسد، او را دوست دارند و وقتی آنها را کشف می‌کند از او متنفرند. از آنجا که او چنان به آنها خواهد داد تا کسانی که نمی خواهند توسط او آشکار شوند، هم بر خلاف میل آنها آشکار می شود و هم خودش بر آنها آشکار نمی شود. بنابراین، بنابراین، آری، چنین است ذهن انسان، به این ترتیب کور و بیمار، ناپاک و بدخلق، می خواهد پنهان بماند، اما نمی خواهد که چیزی از آن پنهان بماند. ولی بر خلاف آن سزای داده می شود که خود از حق پنهان نباشد. اما حقیقت از آن پنهان است. با این حال، حتی در این بدبختی، بیشتر از حقایق لذت می برد تا باطل. آنگاه خوشحال خواهد شد، وقتی که هیچ حواس پرتی در میان نباشد، از آن حقیقت یگانه ای که همه چیز به وسیله او صادق است، شادی خواهد کرد.

فصل XXIV

ببین چه فضایی را در خاطر خود به جستجوی تو رفته‌ام، ای پروردگار. و من تو را بدون آن نیافتم. من چیزی در مورد تو نیافته ام، جز آنچه را که از زمانی که تو را آموختم به یاد دارم. زیرا از زمانی که تو را آموخته ام، تو را فراموش نکرده ام. زیرا در جایی که حقیقت را یافتم، همانجا خدای خود را یافتم، خود حقیقت. که از وقتی یاد گرفتم فراموشش نکردم از آن زمان من تو را آموختم، تو در حافظه من اقامت داری. و در آنجا تو را می یابم، هنگامی که تو را به یاد می خوانم و از تو لذت می برم. اینها لذ ّتهای مقدس من است که با توجه به فقرم در رحمت خود به من بخشیدی.

فصل XXV

اما تو کجای یاد من سکونت داری، ای خداوند، کجا ساکنی؟ چه نوع اقامتی برای خود ساخته ای؟ چه عبادتگاهی برای خود ساخته ای؟ تو این افتخار را به یاد من بخشیدی تا در آن ساکن شوم. اما تو در کدام ربع آن ساکن هستی، این را در نظر دارم. زیرا با اندیشیدن به تو، از بخشهایی از آن گذشتم که حیوانات نیز دارند، زیرا تو را در میان تصاویر جسمانی ندیدم: و به آن قسمتهایی رسیدم که محبتهای ذهنم را به آن متعهد کردم و تو را در آنجا نیافتم. و من به جایگاه ذهنم وارد شدم (که در حافظه من است، تا آنجا که ذهن خود را نیز به یاد می آورد)، تو هم آنجا نبودی، زیرا تو نه تصویری جسمانی هستی، و نه محبت یک موجود زنده (مانند زمانی که ما شادی می کنیم، تسلیت می گوییم، آرزو می کنیم، می ترسیم، به یاد می آوریم، فراموش می کنیم یا مانند آن). پس نه تو خود ذهن هستی. زیرا تو خداوند، خدای ذهن هستی. و همه اینها تغییر می کنند، اما تو بر همه چیز تغییر ناپذیر می مانی، و با این حال ضمانت کرده ای که در حافظه من ساکن شوی، از زمانی که تو را آموختم. و چرا اکنون در جستجوی آن هستم که تو در کدام مکان آن سکونت داری، گویا مکانهایی در آن هست؟ یقیناً من در آن سکونت داری، زیرا از زمانی که تو را آموختم، تو را یاد می کنم، و در آنجا تو را می یابم، هنگامی که تو را به یاد می خوانم.

فصل XXVI

پس تو را از کجا یافتم تا تو را بیاموزم؟ زیرا قبل از اینکه تو را یاد بگیرم به یاد من نبودی.
پس تو را از کجا یافتم تا تو را بیاموزم، مگر در تو بالاتر از من؟ مکانی وجود ندارد. ما به عقب و جلو می رویم و جایی نیست. ای حقیقت، هر جا که از تو مشورت می‌خواهند، همه را می‌شنود، و بی‌درنگ همه را اجابت می‌کنی، هر چند در مسائل مختلف از تو مشورت می‌خواهند. تو به وضوح پاسخ می دهی، هر چند همه به وضوح نمی شنوند. همه در آنچه می خواهند با تو مشورت می کنند، هر چند همیشه آنچه را که می خواهند نمی شنوند. او بهترین بنده توست که نه به شنیدن آنچه از تو می‌خواهد، بلکه به این می‌اندیشد که آنچه از تو می‌شنود.

فصل XXVII

من تو را خیلی دیر دوست داشتم، ای زیبایی روزهای باستانی، اما همیشه جدید! خیلی دیر عاشقت شدم و اینک، تو در درون بودی و من در خارج، و در آنجا تو را جستجو کردم. من تغییر شکل دادم و در میان آن اشکال زیبا که ساخته بودی فرو رفتم. تو با من بودی، اما من با تو نبودم. چیزهایی مرا از تو دور می‌کرد، که اگر در تو نبودند، اصلاً نبودند. تو صدا زدی و فریاد زدی و کری من را ترکاندی. تو درخشیدی و درخشیدی و کوری مرا پراکنده کردی. تو بوها را استشمام کردی و من نفس کشیدم و برای تو نفس نفس زدم. چشیدم و گرسنگی و تشنگی. تو مرا لمس کردی و من برای آرامش تو سوختم.

فصل XXVII

وقتی با تمام وجودم به تو بچسبم، هیچ غم و زحمتی نخواهم داشت.

و زندگی من به طور کامل زندگی خواهد کرد، همانطور که کاملاً پر از توست. اما اکنون از آنجایی که تو پر می کنی، او را بلند می کنی، زیرا من از تو سیر نیستم، باری برای خودم هستم. شادی‌های غم‌انگیز با غم‌های شادی‌آور می‌جنگند، و من نمی‌دانم پیروزی در کدام طرف است. وای بر من! پروردگارا به من رحم کن غم های بد من با شادی های خوب من تلاش می کنند. و من نمی دانم پیروزی در کدام طرف است. وای بر من! پروردگارا به من رحم کن وای بر من! اینجا من زخم هایم را پنهان نمی کنم. تو طبیب، من بیمار. ای مهربان، من بدبخت آیا زندگی انسان روی زمین همه آزمایش نیست؟

چه کسی آرزوی مشکلات و مشکلات را دارد؟ تو دستور می دهی که آنها را تحمل کنند نه دوست داشته شدن. هیچ کس آنچه را که تحمل می کند دوست ندارد، اگرچه دوست دارد تحمل کند. زیرا گرچه از اینکه تحمل می کند خوشحال است، اما ترجیح می دهد چیزی برای تحمل او وجود نداشته باشد. در سختی آرزوی رفاه دارم، در رفاه از بدبختی می ترسم. چه حد وسطی بین این دو وجود دارد که زندگی انسان همه آزمایش نیست؟ وای بر سعادت های جهان، بارها و بارها، از ترس بدبختی، و فساد شادی! وای بر ناملایمات دنیا، بارها و بارها، و بار سوم، از آرزوی سعادت، و چون خود ناملایمات سختی است و مبادا استقامت را از بین ببرد. آیا زندگی انسان روی زمین همه آزمایش نیست: بدون هیچ فاصله ای؟

فصل XXIX

و تمام امید من جای‌ی نیست جز به رحمت بی اندازه تو. آنچه را امر می‌کنی بده و به آنچه می‌خواهی امر کن. تو به ما فرمان می‌دهی که خودداری کنیم. و یکی می گوید، وقتی دانستم که هیچ کس نمی تواند قاره ای باشد، مگر اینکه خدا آن را بدهد، این نیز بخشی از حکمت بود که بدانیم او هدیه کیست. به یقین ما به وسیله ی قیمومت پیوند خورده ایم و به یکی بازگردانده شده ایم، از آنجا که در بسیاری پراکنده شده ایم. زیرا او تو را دوست ندارد، کسی که هر چیزی را با تو دوست دارد و برای تو دوست ندارد. ای عشق که همیشه می سوزی و هرگز مصرف نمی کنی! ای صدقه ای خدای! مهربانم کن. تو به خویشتن فرمان می دهی: آنچه را امر می کنی به من عطا کن و به آنچه می خواهی امر کن.

فصل XXX

همانا تو به من فرمان می دهی که از شهوات نفسانی و از شهوت چشم ها و جاه طلبی های دنیا خلاص شوم. تو از صیغه خودداری را امر می کنی. و برای خود نکاح، بهتر از آنچه اجازه داده ای، نصیحت کرده ای. و از آنجایی که تو آن را دادی، حتی قبل از اینکه من اعطاکننده ی راز تو باشم، انجام شد. اما هنوز در حافظه من زنده است (که در مورد آن بسیار صحبت کرده ام) تصاویر چیزهایی مانند رسم بد من در آنجا ثابت شده است. که در بیداری من را آزار می دهند، اما در خواب، نه تنها برای ایجاد لذت، بلکه حتی برای جلب رضایت، و چیزی که بسیار شبیه به واقعیت است. آری، تا اینجا توهم تصویر در روح و جسم من غالب است که در هنگام خواب، رویاهای کاذب به چیزی متقاعد می شوند که در بیداری، حقیقت نمی تواند. آیا من خودم نیستم، ای خداوند، خدای من؟ و با این حال، تفاوت بسیار زیادی بین خودم و خودم وجود دارد، در آن لحظه که از بیداری به خواب میروم، یا از خواب به بیداری برمیگردم! پس عقل کجاست که بیدار در برابر چنین پیشنهادهایی مقاومت می کند؟ و اگر خود چیزها بر آن اصرار کنند، ثابت می ماند. آیا با چشم بسته شده است؟ آیا با حواس بدن به خواب می رود؟ و از کجاست که غالباً حتی در خواب هم مقاومت می کنیم و هدف خود را متذکر می شویم و با پاکدامنی از آن پیروی می کنیم و با چنین وسوسه هایی موافقت نمی کنیم؟ و با این حال، آنقدر تفاوت وجود دارد که وقتی در غیر این صورت اتفاق می افتد، با راه رفتن به آرامش وجدان باز می گردیم: و با همین تفاوت در می یابیم که ما این کار را نکردیم، اما متأسفیم که به نحوی این کار در ما انجام شده است.

آیا تو توانا نیستی، ای خدای متعال، تا همه بیماریهای روح من را شفا دهی، و به فضل فراوانت حتی حرکات ناپاک خوابم را خاموش کنی! خداوندا، عطای خود را بیش از پیش در من افزایش خواهی داد، تا روح من از آهک پرنده هوس باز به سوی تو پیروی کند. که بر ضد خود قیام نمی کند و حتی در رویاها نه تنها از طریق تصورات حسی، آن فسادهای خوارکننده را مرتکب نمی شود، حتی به آلودگی های جسمانی، بلکه حتی به آنها رضایت نمی دهد. زیرا هیچ چیز از این نوع نباید بر عواطف پاک حتی یک خفته کمترین تأثیر را داشته باشد، حتی آنچنان که فکری مانع از آن نمی شود، انجام این کار، نه تنها در طول زندگی، بلکه حتی در سن کنونی من، برای خداوند متعال، که قادر است بیش از هر چیزی که می خواهیم یا فکر می کنیم انجام دهد، سخت نیست. اما آنچه را که هنوز در این نوع شرارت دارم، نزد پروردگار خوبم اعتراف کرده ام. از آنچه به من عطا کردهای، با لرز شادی میکنم، و از آنچه که هنوز در آن ناقص هستم، ناله میکنم. به امید اینکه رحمتت را در من کامل کنی، حتی به آرامش کامل، که انسان ظاهری و باطنی من با تو خواهد داشت، هنگامی که مرگ در پیروزی فرو برود.

فصل XXXI

بدی دیگری در آن روز وجود دارد که من برای آن کافی بودم. زیرا با خوردن و آشامیدن پوسیدگی‌های روزانه بدن خود را ترمیم می‌کنیم تا شکم و گوشت را از بین ببری، آنگاه که پوچی مرا با کمال شگفت‌انگیزی می‌کشی، و این فاسد ناپذیر را به فسادی ابدی می‌پوشانی. اما اینک ضرورتی برای من شیرین است که با آن شیرینی می جنگم تا اسیر نشم. و با روزه به جنگ روزانه بپردازید. اغلب بدن من را تحت انقیاد قرار می دهد. و دردهای من با لذت از بین می رود. زیرا گرسنگی و تشنگی به نوعی درد است. مثل تب می سوزند و می کشند، مگر اینکه داروی غذا به کمک ما بیاید. که چون به واسطه تسلی عطای تو به دست می آید و زمین و آب و هوا در خدمت ضعف ماست، مصیبت ما را خشنودی می نامند.

این را به من آموختی که باید غذا را به عنوان فیزیک مصرف کنم. اما در حالی که از ناراحتی پوچی به محتوای پر کردن می گذرم، در همان گذر دام هوس گریبانم را گرفته است. زیرا آن گذر، لذت است، و راه دیگری برای عبور از آنجا وجود ندارد، جایی که ما باید بگذریم. و سلامتی که علت خوردن و آشامیدن است، لذت خطرناکی را به عنوان یک همراه به خود می‌پیوندد، که بیشتر تلاش می‌کند تا قبل از آن پیش برویم، تا به خاطر او آنچه را که می‌گویم یا می‌خواهم انجام دهم، برای سلامتی انجام دهم. و همچنین اندازه گیری هر کدام یکسان نیست. زیرا آنچه برای سلامتی کافی است، برای لذت بسیار کم است.

و غالباً معلوم نیست که آیا مراقبت لازم از بدنی است که هنوز طلب روزی می کند، یا اینکه فریبکاری شهوانی از طمع خدمات خود را ارائه می دهد.

در این بلاتکلیفی، روح ناخشنود شاد می‌شود، و در آن بهانه‌ای برای محافظت از خود آماده می‌کند، از این که به نظر نمی‌رسد آنچه برای اعتدال سلامتی کافی است، در زیر ردای سلامتی، امر خشنودی را پنهان می‌کند. من هر روز در برابر این وسوسه ها می کوشم و دست راست تو را می خوانم و سرگشتگی هایم را به تو می رسانم. زیرا من هنوز هیچ وکالتی در اینجا ندارم.

من صدای خدای خود را می‌شنوم که می‌فرماید: دل‌هایتان از غرور و مستی پر نشود. مستی از من دور است؛ رحمت خواهی کرد که به من نزدیک نشود. اما اطعام کامل گاهی بر بنده تو می خزد. رحمت خواهی کرد تا از من دور باشد. زیرا هیچ کس نمی تواند قاره باشد مگر اینکه تو آن را بدهی. چیزهای زیادی به ما می دهی و برایشان دعا می کنی. و آنچه پیش از دعا به ما رسیده است، از تو دریافت کرده ایم. بله، ممکن است بعداً این را بدانیم، آیا قبلاً آن را دریافت کرده بودیم. من هرگز مست نبودم، اما مستان را می‌شناختم که به دست تو هوشیار شده‌اند. پس از تو این شد که آنان که هرگز چنین نبودند، چنین نباشند، چنانکه از جانب تو بود که آنان که بوده اند هرگز چنین نباشند. و از جانب تو بود تا هر دو بدانند از کیست. صدای دیگری از تو شنیدم که به دنبال شهوات نرو و از خشنودیت روی گردان. آری به لطف تو چیزی را شنیدم که بسیار دوستش داشتم. و اگر بخوریم زیاد نخواهیم شد. و اگر نخوریم کمبود نخواهیم داشت. یعنی نه یکی مرا زیاد می کند و نه دیگری را بدبخت. من دیگری را نیز شنیدم، زیرا در هر چیزی آموخته ام

اعلام کن که من هستم، با این کار راضی باشم. من می دانم چگونه فراوان باشم و چگونه از نیاز رنج ببرم.
من می توانم همه چیز را از طریق مسیح انجام دهم که مرا تقویت می کند. ببین سربازی از اردوگاه بهشتی، نه خاکی که ما هستیم. اما خداوندا به خاطر داشته باش که ما خاک هستیم و تو انسان را از خاک آفریده ای. و گم شد و پیدا شد. او نیز نمی‌توانست این کار را بکند، زیرا کسی که من او را بسیار دوست داشتم و این را از طریق دمیدن الهام تو می‌گفتم، از همان خاک بود. من می‌توانم همه چیز را انجام دهم (او می‌گوید) از طریق او که مرا تقویت می‌کند. من را تقویت کن تا بتوانم.
آنچه را امر می‌کنی بده و به آنچه می‌خواهی امر کن. او اعتراف می کند که دریافت کرده است، و هنگامی که جلال می دهد، در خداوند جلال می بخشد. دیگری شنیده ام که التماس می کند که ممکن است دریافت کند.
شهوات شکم را از من بگیر. ای خدای مقدس من، از آنجا ظاهر می‌شود که تو می‌دهی، هنگامی که آنچه تو دستور می‌دهی انجام شود، انجام شود.

تو به من آموختی ای پدر خوب که برای پاکان همه چیز پاک است. اما این برای کسی که با گناه می خورد بد است. و اینکه هر مخلوق تو نیکو است و چیزی قابل رد نیست که با شکرگزاری پذیرفته می شود. و آن گوشت ما را به خدا نمی‌سپارد. و هیچ کس ما را در گوشت یا نوشیدنی قضاوت نکند. و هر که می خورد، کسی را که نمی خورد تحقیر نکند. و کسی که نمی خورد، در مورد کسی که می خورد قضاوت نکنید. این چیزها را آموختم، شکر تو، ستایش تو را ای خدای من، مولای من، در گوشم می کوبد و دلم را روشن می کند. مرا از تمام وسوسه ها نجات ده من از ناپاکی گوشت نمی ترسم، بلکه از ناپاکی هوس می ترسم. می دانم؛ به نوح اجازه داده شد که از هر نوع گوشتی که برای غذا مفید است بخورد. که ایلیا از گوشت تغذیه شد. که با پرهیز تحسین برانگیزی همراه بود، با تغذیه از موجودات زنده، ملخ، آلوده نشد. همچنین می دانم که عیسو فریب هوس عدس را خورد. و داوود خود را به خاطر تمایل به آب سرزنش کرد. و اینکه پادشاه ما نه در مورد گوشت، بلکه برای نان وسوسه شد. و بنابراین مردم بیابان نیز سزاوار سرزنش بودند، نه به دلیل تمایل به گوشت، بلکه به این دلیل که در میل غذا، علیه خداوند زمزمه می کردند.

من که در میان این وسوسه‌ها قرار می‌گیرم، هر روز در برابر هوس‌بازی در خوردن و آشامیدن تلاش می‌کنم. زیرا ماهیت آنچنانی نیست که بتوانم آن را برای همیشه قطع کنم و بعد از آن هرگز آن را لمس نکنم، چنانکه در صیغه می توانستم. سپس افسار گلو باید بین سستی و سفتی نگه داشته شود. و ای خداوند او کیست که مقداری از حد ضرورت حمل نمی شود؟ هر که باشد، بزرگ است. بگذار نام تو را بزرگ کند. اما من چنین نیستم، زیرا من یک مرد گناهکار هستم. اما من نیز نام تو را بزرگ می‌شمارم.
و او برای گناهان من که بر جهان چیره شده، شفاعت می کند. مرا در زمره اعضای ضعیف بدن خود قرار داده است. زیرا چشمان تو آنچه از او ناقص است دیده است و همه در کتاب تو نوشته خواهد شد.

فصل XXXII

با جذابیت های بو، من زیاد نگران نیستم. وقتی غیبت می کنم، دلم برایشان تنگ نمی شود. در صورت حضور، آنها را رد نمی کنم. با این حال همیشه آماده برای بدون آنها. پس به نظرم می رسد؛ احتمالا فریب خورده ام زیرا آن نیز تاریکی غم انگیزی است که به موجب آن توانایی های من در درون من از من پنهان می شود. به طوری که ذهن من در حال تحقیق در مورد قدرت های خود، جرات نمی کند که خودش را باور کند. زیرا حتی آنچه در آن است بیشتر پنهان است، مگر اینکه تجربه آن را آشکار کند. و هیچ کس نباید در آن زندگی ایمن باشد، که کل آن آزمایش نامیده می شود، تا کسی که قادر به انجام کارهای بدتر برای بهتر شدن بوده است، بهتر نیز بدتر نشود. تنها امید، تنها اطمینان و تنها وعده مطمئن ما رحمت توست.

فصل XXXIII

دلخوشی‌های گوش، محکم‌تر من را درگیر کرده بود و تحت سلطه خود درآورده بود. اما تو مرا شل و آزاد کردی. اکنون، در آن ملودی هایی که کلمات تو در آن روح می دمند، وقتی با صدایی شیرین و هماهنگ خوانده می شوند، اندکی آرام می گیرم. با این حال نه به گونه ای که در آن نگه داشته شوم، بلکه بتوانم هر وقت بخواهم خود را رها کنم. اما با کلماتی که زندگی آنهاست و به واسطه آنها به من اعتراف می کنند، خودشان در محبت های من جایی برای ارزیابی می جویند و من به سختی می توانم برای آنها مناسبت را تعیین کنم. زیرا زمانی به نظرم می رسد که بیشتر از آنچه که به نظر می رسد به آنها احترام می گذارم، و احساس می کنم که ذهن ما مقدس تر و با شور و اشتیاق به شعله ی فداکاری برمی خیزد، توسط خود کلمات مقدس وقتی چنین خوانده می شود، تا زمانی که چنین خوانده نمی شود. و اینکه عواطف متعدد روح ما، با تنوعی شیرین، معیارهای مناسب خود را در صدا و آواز دارند، با برخی مکاتبات پنهان که با آنها تحریک می شوند. اما این خشنودی جسمانی که نباید روح را به آن تسلیم کرد تا مشتاق شود، غالباً مرا فریب می دهد، حسی که آنقدر منتظر عقل نیست که صبورانه از او پیروی کند. اما صرفاً به خاطر او پذیرفته شده است، حتی تلاش می کند تا جلوی او بدود و او را رهبری کند. بنابراین در این چیزها از گناه غافل هستم، اما بعد از آن آگاهم.

در مواقع دیگر، با پرهیز بیش از حد از این فریب، با سختگیری بیش از حد اشتباه می کنم. و گاهی به آن درجه، که آرزو می کنم تمام ملودی موسیقی شیرینی که در مزمور داوود استفاده می شود، از گوش من و کلیسا نیز حذف شود. و آن حالت به نظر من امن‌تر می‌آید، که به یاد دارم اغلب از آتاناسیوس، اسقف اسکندریه به من گفته شده بود، که خواننده مزمور را مجبور می‌کرد آن را با انحراف جزئی صدا به زبان بیاورد که به صحبت کردن نزدیک‌تر بود تا آواز خواندن. باز هم وقتی به یاد اشکی می افتم که در مزمور کلیسای تو، در آغاز ایمان بازیابی شده ام، ریختم. و اینکه چگونه در این زمان نه با آواز، بلکه با چیزهایی که خوانده می شوند، تحت تأثیر قرار می گیرم، وقتی آنها با صدایی واضح و مناسب ترین مدولاسیون خوانده می شوند، من استفاده عالی از این موسسه را تصدیق می کنم. بنابراین من بین خطر لذت و سلامتی تایید شده در نوسان هستم. تمایل داشت (اگرچه نه به عنوان اظهار نظر غیرقابل فسخ) استفاده از آواز در کلیسا را تأیید کند. تا با لذت گوش، ذهن‌های ضعیف‌تر به احساس ارادت برسند. با این حال، وقتی برایم پیش می‌آید که بیشتر تحت تأثیر صدا قرار بگیرم تا کلماتی که خوانده می‌شوند، اعتراف می‌کنم که گناه کردم و ترجیح می‌دهم موسیقی نشنوم. اکنون وضعیت من را ببینید. با من گریه کن، و برای من گریه کن، ای کسانی که احساسات خود را در درون خود تنظیم می کنید، زیرا آن عمل نیک در پی می آید. برای شما که عمل نمی کنید، این چیزها به شما مربوط نمی شود. اما تو ای خداوند، خدای من، گوش کن. ببین، و ببین، و رحم کن و مرا شفا بده، تو که در حضور تو برای خودم مشکل شده ام. و این ناتوانی من است.

فصل XXXIV

لذت این چشمان جسم من باقی می ماند که اعترافات خود را در گوش های معبد تو، آن گوش های برادرانه و عابد، بر آن داشته باشم. و به این ترتیب وسوسه‌های شهوات جسمانی را که هنوز به من حمله می‌کنند، با جدیت ناله می‌کنند و می‌خواهند از بهشت به خانه‌ام بپوشند، به پایان برسانم. چشم ها فرم های منصفانه و متنوع و رنگ های روشن و ملایم را دوست دارند. بگذار اینها روح من را اشغال نکنند. بگذارید خدا بیشتر آن را اشغال کند، که این چیزها را واقعاً خوب آفرید، اما او خیر من است، نه آنها. و اینها بر من تأثیر می گذارد، بیداری، تمام روز، و از آنها استراحتی به من داده نمی شود، همانطور که از موسیقی، گاهی در سکوت، از همه صداها وجود دارد. زیرا این ملکه رنگ‌ها، نوری که همه چیزهایی را که می‌بینیم، در هر کجای روز که هستم، می‌سوزاند، و به اشکال مختلف در کنار من می‌چرخد، وقتی درگیر چیزهای دیگر می‌شویم و آن را مشاهده نمی‌کنم، مرا آرام می‌کند. و چنان به شدت خود را در هم می‌پیچد که اگر ناگهان کنار گذاشته شود، با اشتیاق دنبال می‌شود و اگر برای مدت طولانی نبود، ذهن را غمگین می‌کند.

0 تو نوری که توبیاس دید، وقتی این چشمان بسته شد، راه زندگی را به پسرش آموخت. و خود با پای صدقه پیش رفت و هرگز منحرف نشد. یا همان چیزی که اسحاق دید، وقتی چشمان جسمانی اش در اثر پیری سنگین و بسته شده بود، به او اجازه داده شد که پسرانش را برکت دهد، بلکه با برکت آنها را بشناسد. یا همان چیزی را که یعقوب در سنین بزرگ نابینا و با دلی روشن در شخصیت پسرانش دید، نژادهای مختلف مردم آینده را که در آن‌ها جلوه گر شده بود، روشن کرد. و دستان خود را به طور عرفانی بر روی نوه هایش توسط یوسف گذاشت، نه آن گونه که پدرشان با چشم ظاهری خود آنها را تصحیح کرد، بلکه همانطور که خودش در باطن تشخیص داد. این نور است، یکی است و همه یکی هستند که آن را می بینند و دوست دارند. اما آن نور جسمانی که از آن سخن گفتم، زندگی این دنیا را برای عاشقان کورش چاشنی می کند، با شیرینی فریبنده و خطرناک. اما آنان که می‌دانند چگونه تو را به خاطر آن ستایش کنند، «ای پروردگار آفریدگار»، آن را در سرودهای تو برمی‌دارند و در خواب با آن گرفته نمی‌شوند. من چنین خواهم بود. در برابر این اغوای چشم ها مقاومت می کنم تا مبادا پاهایم را که با آن بر راه تو می روم به دام بیفتند. و چشمان نامرئی خود را به سوی تو برمی گردانم تا پاهایم را از دام بیرون بیاوری. تو همیشه آنها را بیرون می‌زنی، زیرا در دام افتاده‌اند. تو از کندن آنها دست برنمی داری، در حالی که من اغلب خود را در دام های هر طرف گرفتار می کنم. زیرا تو که اسرائیل را حفظ می کنی، نه می خوابی و نه می خوابی.

چه اسباب‌بازی‌های بی‌شماری که توسط هنرها و صنایع مختلف ساخته شده‌اند، در پوشاک، کفش‌ها، ظروف و انواع آثار ما، در عکس‌ها و تصاویر گوناگون، و این‌ها بسیار فراتر از همه کاربردهای ضروری و معتدل و همه معنای تقوا، انسان‌ها را برای وسوسه کردن چشمان خود افزوده است. ظاهراً از آنچه خود می سازند پیروی می کنند، در باطن از آن چیزی که خود به دست او آفریده شده اند، دست می کشند و آنچه را که خودشان ساخته اند، نابود می کنند. اما من، خدای من و جلال من، از این رو برای تو سرود می‌خوانم و ستایش می‌کنم که مرا تقدیم می‌کند، زیرا آن نقوش زیبا که از طریق جان انسان‌ها به دست‌های حیله‌گر آنها منتقل می‌شود، از آن زیبایی است که بالاتر از جان ماست، که روح من روز و شب به دنبال آن آه می‌کشد. اما قاب سازان و پیروان زیبایی های ظاهری

قاعده قضاوت در مورد آنها، اما نه استفاده از آنها را از اینجا استخراج کنید. و او آنجاست، هر چند او را درک نکنند، تا سرگردان نشوند، بلکه قوت خود را برای تو نگه دارند و آن را بر خستگی دلپذیر پراکنده نکنند. و من گرچه این را می گویم و می بینم، اما قدم هایم را با این زیبایی های ظاهری در هم می بندم. اما تو مرا بیرون می کشی، خداوندا، تو مرا بیرون می کشی. زیرا محبت تو در برابر چشمان من است. زیرا من به سختی گرفتار شده ام و تو مرا با مهربانی بیرون می کنی. گاهی اوقات آن را درک نمی کنم، در حالی که من به آنها فکر می کردم. در غیر این صورت با درد، زیرا به سرعت در آنها گیر کرده بودم.

فصل XXXV

به این، شکل دیگری از وسوسه اضافه می شود که بسیار خطرناک تر است. زیرا علاوه بر آن هوس نفسانی که شامل لذت همه حواس و لذتهاست، که در آن بندگانش که از تو دور می‌شوند، تباه می‌شوند و هلاک می‌شوند، روح نیز از طریق همان حواس بدن، آرزوی بیهوده و کنجکاوانه‌ای دارد که تحت عنوان علم و دانش پنهان شده است، نه لذت ساختن بدن از طریق جسم، بلکه از طریق آزمایش. جایگاهی که در اشتهای علم است و بینایی حسی است که عمدتاً برای دستیابی به معرفت به کار می رود، در زبان الهی به آن شهوت چشم می گویند. زیرا، دیدن، به درستی متعلق به چشم است. با این حال، هنگامی که آنها را در جستجوی دانش به کار می گیریم، از این کلمه حواس دیگر نیز استفاده می کنیم. زیرا ما نمی گوییم که چگونه می درخشد، یا بویی که چگونه می درخشد، یا چگونه می درخشد را بچشید، یا احساس نمی کنید که چگونه می درخشد. زیرا گفته می شود همه اینها دیده می شود. و با این حال ما نه تنها می گوییم، ببینید چگونه می درخشد، که چشم به تنهایی می تواند آن را درک کند. اما همچنین، ببینید چگونه صدا می دهد، ببینید چگونه بو می کند، ببینید چگونه مزه دارد، ببینید چقدر سخت است. و لذا تجربة كلي حواس را چنانكه گفته شد شهوت عين ناميده اند، زيرا مقام رؤيت كه در آن چشم اختيار دارد، حواس ديگر از راه تشبيه، هنگامي كه به جستجوي علمي بپردازند، به خود مي گيرند.

اما با این امر آشکارتر می توان تشخیص داد که در آن لذت و در جایی که کنجکاوی موضوع حواس است. برای لذت به دنبال اشیاء زیبا، خوش آهنگ، معطر، خوش طعم، نرم است. اما کنجکاوی به خاطر محاکمه، برعکس، نه برای رنج کشیدن، بلکه از روی شهوت محاکمه و شناخت آنها. برای چه لذتی دارد که ببینی در لاشه ای درهم ریخته چه چیزی تو را به لرزه در می آورد؟ و با این حال اگر نزدیک باشد، به آنجا هجوم می آورند تا غمگین شوند و رنگ پریده شوند. حتی در خواب هم از دیدن آن می ترسند. انگار وقتی بیدار بودند، کسی آنها را مجبور به دیدن آن کرد یا گزارشی از زیبایی آن آنها را به آنجا کشاند! بنابراین، در سایر معانی نیز که مدت زیادی از آن گذشت. از این بیماری کنجکاوی همه آن مناظر عجیبی است که در تئاتر به نمایش گذاشته شده است. از این رو انسان ها به جستجوی قدرت های پنهان طبیعت می پردازند (که در کنار غایت ماست)، که دانستن منفعت آنها نیست، و در آن انسان ها چیزی جز دانستن نمی خواهند. از این رو، اگر با همان غایت دانش منحرف، هنرهای جادویی مورد تحقیق قرار گیرد. از این رو، در خود دین نیز، هنگامی که نشانه ها و شگفتی هایی از او خواسته می شود، خداوند وسوسه می شود، نه برای هیچ هدفی، بلکه صرفاً برای آزمایش.

در این بیابان بسیار وسیع، پر از دام ها و خطرات، بنگر که بسیاری از آنها را بریده و از قلب خود بیرون رانده ام، همانطور که به من بخشیدی، ای خدای نجات من. و با این حال، چه زمانی به جرات می‌توانم بگویم، از آنجایی که این همه چیز از این دست در مورد زندگی روزمره ما سروصدا می‌کنند، چه زمانی به جرات می‌توانم بگویم که هیچ چیز از این نوع توجه من را به خود جلب نمی‌کند یا باعث علاقه‌ای بیهوده در من می‌شود؟

درست است، تئاترها اکنون مرا با خود نمی برند، نه برایم اهمیتی دارد که مسیر ستارگان را بدانم، و نه روح من هرگز با ارواح رفته مشورت نکرده است. از همه اسرار توهین آمیز متنفرم. از جانب تو ای خداوند خدای من که خدمتی متواضعانه و بی دریغ به تو مدیونم، دشمن با چه تدبیرها و پیشنهادهایی با من رفتار می کند تا نشانه ای آرزو کنم! اما من تو را به ما التماس می کنم

پادشاه، و سوگند به کشور پاک و مقدس ما، اورشلیم، که هر گونه رضایت از آن از من دور است، باشد که همیشه بیشتر و بیشتر شود. اما وقتی برای نجات کسی از تو دعا می کنم، هدف و نیت من بسیار متفاوت است. تو می دهی و به من می دهی تا با کمال میل از تو پیروی کنم و آنچه را که می خواهی انجام دهم.

با وجود این، کنجکاوی روزانه ما در چند مورد کوچک و تحقیرآمیز وسوسه می‌شود، و هر چند وقت یکبار تسلیم می‌شویم، چه کسی می‌تواند بازگو کند؟ چقدر این کار را به گونه‌ای شروع می‌کنیم که گویی تحمل می‌کنیم مردم داستان‌های بیهوده بگویند، مبادا به ضعیفان توهین کنیم. سپس با درجه به آن علاقه مند می شویم! من الان به سیرک نمی روم تا سگی را ببینم که با خرگوش می چرخد. اما در میدان، اگر بگذرم، آن اتفاق متوالی حتی مرا از فکری سنگین منحرف می‌کند و مرا به دنبال خود می‌کشاند: نه اینکه بدن جانورم را کنار بزنم، اما ذهنم را به آنجا متمایل کنم. و اگر به من نشان ندادی که ناتوانی ام را ببینم، یا از طریق خود بینایی، به سرعت به من اندرز داده ای که به سوی تو قیام کنم، یا به طور کلی آن را تحقیر کنم و از کنار آن بگذرم، من در آنجا ثابت قدم می مانم. وقتی در خانه نشسته‌ام، مارمولکی که مگس‌ها را می‌گیرد یا عنکبوت‌هایی که آنها را با عجله در تورهایش گیر می‌کنند، اغلب توجه من را جلب می‌کند؟

آیا موضوع متفاوت است، زیرا آنها موجودات کوچکی هستند؟ من از آنها به ستایش تو می پردازم، خالق شگفت انگیز و دستور دهنده همه، اما این ابتدا توجه من را جلب نمی کند. سریع بلند شدن یک چیز است، زمین نخوردن چیز دیگر. و از این چیزها زندگی من پر است. و تنها امید من رحمت عظیم توست. زیرا هنگامی که قلب ما پذیرای چنین چیزهایی می شود و مملو از انبوهی از این بیهودگی فراوان می شود، نمازهای ما نیز اغلب قطع می شود و حواسمان پرت می شود، و در حالی که در حضور تو صدای قلب خود را به گوش تو می رسانیم، این نگرانی بسیار بزرگ با هجوم افکار بیهوده که نمی دانم چه می شود، از بین می رود. آیا این را نیز جزو چیزهای اندک به حساب آوریم، یا ما را به امید بازگردانیم، مگر رحمت کامل تو، زیرا تو شروع به تغییر ما کرده ای؟

فصل XXXVI

و تو می دانی که تا چه اندازه مرا تغییر دادی، که اوّل مرا از شهوت اثبات خود شفا دادی، تا بقیه گناهانم را ببخشی، و همه ناتوانی هایم را شفا دهی، و زندگی را از فساد نجات دهی، و بر من تاج رحمت و ترحم بر سرم، و آرزویم را با چیزهای نیکو برآورده کنی. یوغ و اکنون آن را تحمل می کنم و برای من سبک است، زیرا چنین وعده داده ای و آن را ساخته ای. و به راستی که چنین بود، و من آن را نمی دانستم، در حالی که از گرفتن آن می ترسیدم.

اما ای خداوند، تو تنها پروردگاری بی غرور، زیرا تو تنها خداوند حقیقی هستی که پروردگاری نداری. آیا این سومین نوع وسوسه نیز از من رخت بربسته است یا می تواند در تمام این زندگی متوقف شود؟ آرزو کنیم، یعنی اینکه از مردم بترسیم و مورد محبت قرار بگیریم، برای اینکه هدف دیگری نباشد، مگر اینکه در آن شادی داشته باشیم که شادی نیست؟ یک زندگی نکبت بار این و یک فخر فروشی زشت!

از این رو خصوصاً این اتفاق می افتد که مردان نه محبتی از تو دارند و نه از تو می ترسند. و از این رو در برابر مغروران مقاومت می کنی و به فروتنان فیض می دهی: آری، بر آرزوهای جهان رعد می خوری و پایه های کوه ها می لرزد. از آنجا که اکنون برخی از مناصب جامعه بشری، دوست داشتن و ترس از انسان ها را ضروری می کند، دشمن سعادت واقعی ما بر ما سخت می زند، و همه جا دام های نیکوکاری و نیکوکاری خود را می گستراند.» تا با چشم طمع به آنها غافل شویم و شادی خود را از حقایق تو جدا کنیم و از حق بودنت خشنود شویم. ترسید، نه به خاطر تو، بلکه به جای تو: و از آنجایی که او مانند او شد، ممکن است آنها را برای خود داشته باشد، نه در بندهای صدقه، بلکه در قید عذاب: کسانی که قصد داشتند تاج و تخت او را در شمال بگذارند، تا انحراف و انحراف از ما تقلید کنند بالهایت را بر فراز ما دراز کن، و ما را به خاطر تو دوست بدارند، و در میان ما بترسند. نابخردانه، اما - انسان به خاطر هدیه ای که تو به او بخشیده ای، ستوده می شود، و از ستایش برای خود بیشتر خوشحال می شود تا اینکه او را ستوده اند، او نیز ستوده می شود، در حالی که تو ستایش می کنی بهتر از کسی که ستوده می شود از موهبت خدا.

فصل XXXVII

خداوندا، هر روز با این وسوسه ها مورد حمله قرار می گیریم. بی وقفه مورد حمله قرار می گیریم کوره روزانه ما زبان مردان است. و از این طریق نیز به ما فرمان می دهی که خودداری کنیم. آنچه را امر می‌کنی بده و به آنچه می‌خواهی امر کن. تو از این موضوع ناله های دلم و سیل چشمانم را می دانی. زیرا نمی توانم بیاموزم که تا چه اندازه از این طاعون پاکتر شده ام و از گناهان پنهانی خود بسیار می ترسم که چشمان تو از آن آگاه هستند و من نمی دانند. زیرا در انواع دیگر وسوسه‌ها، من ابزاری برای بررسی خودم دارم. در این، کمیاب. زیرا با دور کردن ذهنم از لذت های جسمانی و کنجکاوی بیهوده، می بینم که وقتی بدون آنها هستم، به چه چیزهایی دست یافته ام. قبلی یا نداشتن آنها

زیرا در آن صورت از خود می پرسم که نداشتن آنها برای من چقدر کم و بیش دردسر ساز است؟

سپس، ثروتی که مورد نظر است، تا بتواند در اختیار برخی از یک یا دو یا هر سه فضیلت قرار گیرد، اگر روح نتواند تشخیص دهد که وقتی آنها را دارد، آنها را تحقیر می کند، ممکن است آنها را کنار بگذارند تا خود را ثابت کند. اما برای اینکه بدون ستایش باشیم، و در آن قدرت‌هایمان بیان شود، آیا باید بیمار زندگی کنیم، بله چنان رها شده و وحشیانه که هیچ‌کس بدون تنفر از ما متوجه نشود؟ چه جنون بزرگتری می توان گفت یا فکر کرد؟ اما اگر ستایش مفید است و باید همراه با یک زندگی خوب و کارهای خوب باشد، ما باید به اندازه خود زندگی خوب از همراهی آن چشم پوشی کنیم. با این حال، نمی دانم که آیا می توانم بدون هیچ چیزی خوب باشم یا بد، مگر اینکه وجود نداشته باشد.

پس خداوندا در این نوع وسوسه برای تو چه اعتراف کنم؟ چه، جز اینکه من از ستایش لذت می برم، اما به خود حقیقت، بیشتر از ستایش؟ زیرا اگر به من پیشنهاد می‌شد که از همه‌چیز دیوانه‌وار در اشتباه باشم، همه مردم آن را ستایش کنند، یا ثابت‌قدم و ثابت‌قدم در حقیقت مورد سرزنش همه قرار بگیرم، می‌دانم کدام را باید انتخاب کنم. با این حال، نمی‌خواهم رضایت دیگری را برای هیچ خیری در من افزایش دهد. با این حال من مالک هستم، آن را افزایش می دهد، و نه تنها، بلکه تحقیر آن را کاهش می دهد. و هنگامی که از این بدبختی ام ناراحت می شوم، بهانه ای به سراغم می آید که چه ارزشی دارد، خدا می دانی که مرا در ابهام می گذارد. زیرا از آنجایی که به ما دستور داده ای که خودداری به تنهایی نداشته باشیم، یعنی از چیزهایی که محبت خود را بپرهیزیم، بلکه به عدالت نیز، یعنی از کجا آن را عطا کنیم، و اراده کرده ای که نه تنها تو، بلکه همسایه خود را نیز دوست بداریم.

اغلب وقتی از ستایش هوشمندانه خشنود می‌شوم، به نظر می‌رسم که از مهارت یا مهارت همسایه‌ام خشنود می‌شوم، یا از بدی در او غمگین می‌شوم، وقتی می‌شنوم که او یا آنچه را که نمی‌داند یا خوب است، تحقیر می‌کند. زیرا گاه از ستایش خودم اندوهگین می شوم، یا آن چیزهایی که در من ستوده می شود، که در آن خود را بد می پسندم، یا حتی کالاهای کوچکتر و ناچیز را بیش از آنچه که باید ارج می نهند. اما باز از کجا می‌دانم که از این رو تحت تأثیر قرار گرفته‌ام، زیرا نمی‌خواهم کسی که مرا ستایش می‌کند در مورد خودم با من تفاوت داشته باشد. نه اینکه تحت تأثیر توجه به او باشم، بلکه به این دلیل که همان چیزهای خوبی که در خود من را خوشحال می کند، وقتی که دیگری را نیز خشنود می کند، من را بیشتر خشنود می کند؟ برای برخی چگونه وقتی قضاوت من در مورد خودم ستودنی نمی شوم، ستایش نمی شوم. از آنجا که هر دو

چیزهایی ستوده می شوند که من را ناراحت می کند. یا آنهایی که بیشتر، که کمتر مرا خوشحال می کنند. آیا من در این مورد به خودم شک دارم؟

اینک، ای حقیقت، در تو می بینم که نباید به خاطر خود، بلکه به خاطر خیر همسایه ام، به خاطر ستایش خودم متاثر شوم. و اینکه آیا در مورد من چنین است، نمی دانم. زیرا در اینجا من از خود کمتر از تو می دانم. اکنون، ای خدای من، التماس میکنم که خود را نیز برای من کشف کن تا برای برادرانم که باید برای من دعا کنند، اعتراف کنم که در آن خود را معلول میبینم. بگذارید دوباره خودم را با جدیت بیشتری بررسی کنم. اگر در ستایشم از خیر همسایهام متاثر میشوم، چرا اگر دیگری به ناحق مورد تحقیر قرار میگیرد، کمتر متأثر میشوم تا خودم؟ چرا من بیشتر از سرزنش هایی که بر خودم می زنم، با همان ظلم و ستم پیش روی خودم، نیش می زنم؟ میدونم من هم اینو ندارم؟ یا سرانجام خود را فریب می دهم و حقیقت را در دل و زبانم پیش تو نمی کنم؟ این دیوانگی از من دور شد

خداوندا، مبادا دهانم برای من روغن گناهکار باشد تا سرم را فربه کند. من فقیر و نیازمندم؛ با این حال بهترین، در حالی که در ناله های پنهان، خود را ناخشنود می کنم، و رحمت تو را می طلبم، تا زمانی که آنچه در حالت ناقص من نیست، تجدید و کامل شود، به آرامشی که چشم مغرور از آن آگاه نیست.

فصل XXXVIII

با این حال، کلامی که از دهان بیرون می‌آید، و اعمالی که برای مردم شناخته می‌شود، وسوسه خطرناک‌ترین وسوسه‌ای را از طریق عشق به ستایش با خود به همراه می‌آورد: که برای تثبیت تعالی خاصی از خود، حق رای مردان را درخواست می‌کند و جمع‌آوری می‌کند. وسوسه می کند، حتی زمانی که توسط خودم در خودم سرزنش می شود، به همین دلیل که سرزنش می شود. و اغلب بیهوده تر از خود تحقیر شکوه بیهوده تجلیل می کند. و بنابراین دیگر تحقیر جلال بیهوده نیست. زیرا وقتی شکوه می کند، تحقیر نمی کند.

فصل XXXIX

در درون نیز شر دیگری است که از وسوسه ای مشابه ناشی می شود. به موجب آن انسان‌ها بیهوده می‌شوند، خود را خشنود می‌کنند، هر چند که نمی‌خواهند، یا از اینکه دیگران را راضی نکنند، ناراضی هستند یا اهمیت می‌دهند. اما به خاطر خشنودی خود، تو را بسیار ناخشنود می‌سازند، نه تنها از چیزهای خوب، گویی خوب، لذت می‌برند، بلکه از چیزهای خوب تو، گویی مال خودشان هستند. یا حتی اگر به عنوان مال تو باشند، گویی برای شایستگی های خودشان. یا حتی اگر از فضل تو باشد، اما نه با شادی برادرانه، بلکه حسادت به آن لطف به دیگران. در تمام این خطرات و مصائب مانند آن، لرزه دلم را می بینی. و من ترجیح می‌دهم زخم‌هایم را تو مداوا کنی، تا این‌که توسط من ایجاد نشود.

فصل XL

کجا با من راه نرفتی، ای حقیقت، و به من آموختی که از چه بر حذر باشم و چه آرزو کنم. وقتی به تو مراجعه کردم که در اینجا چه چیزهایی را کشف کردم و با تو مشورت کردم؟
با حواس ظاهری خود، تا آنجا که ممکن بود، جهان را بررسی کردم، و زندگی را که بدن من از من دارد، و این حواس من را مشاهده کردم. از آنجا وارد حفره‌های حافظه‌ام شدم، آن اتاق‌های متنوع و وسیع، که به طرز شگفت‌انگیزی با فروشگاه‌های بی‌شماری تجهیز شده بود.
و من فکر کردم و متحیر ایستادم. نمی توانی بدون تو چیزی از این چیزها را تشخیص دهم و هیچ کدام را تو نمی یابیم. من هم نبودم که به این چیزها پی بردم و همه آنها را مرور کردم و تلاش کردم تا هر چیز را بر اساس شأن و منزلتش متمایز کنم و ارزش قائل شوم، برخی چیزها را بر حسب گزارش حواس خود در نظر بگیرم، در مورد دیگران سؤال کنم که احساس می کردم با خودم آمیخته شده اند، خود خبرنگاران را شماره گذاری و متمایز کنم، و در گنجینه بزرگ حافظه ام برخی چیزها را بچرخانم، چیزهای دیگر را ذخیره کنم. وقتی این کار را انجام دادم من هنوز خودم نبودم، یعنی قدرتی که به وسیله آن این کار را انجام دادم، نه تو بودی، زیرا تو نوری ماندگار هستی که در مورد همه اینها با او مشورت کردم، چه بودند، چه بودند، و چگونه ارزش قائل شوند. و شنیدم که تو به من فرمان دادی. و این کار را اغلب انجام می دهم، این مرا خوشحال می کند، و تا آنجا که ممکن است از وظایف ضروری رها شوم، به این لذت متوسل می شوم. در همه اینها که با تو مشورت می کنم نمی توانم جایی امن برای روحم بیابم، مگر در تو. جایی که اعضای پراکنده من جمع شوند و چیزی از من از تو دور نشود. و گاه مرا به محبتی بسیار غیرعادی در اعماق روحم می پذیری. طلوع به شیرینی عجیبی که اگر در من کامل می شد، نمی دانم چه چیزی در آن به زندگی آینده تعلق نمی گیرد. اما از طریق تحمیل‌های رقت‌بارم دوباره در این چیزهای پایین فرو می‌روم، و رسم پیشین مرا تحت تأثیر قرار می‌دهد، و به شدت گریه می‌کنم، اما به شدت تحت فشار قرار می‌گیرم. بار یک رسم بد بسیار ما را سنگین می کند. اینجا می توانم بمانم، اما نمی خواهم. من می خواهم، اما نمی توانم. هر دو طرف، بدبختی

فصل XLI

پس بیماری‌های گناهانم را در آن غیبت سه گانه در نظر گرفتم و دست راست تو را به یاری فرا خواندم. زیرا با دلی مجروح روشنایی تو را دیدم و به عقب برگشتم گفتم: "چه کسی می تواند به آنجا برسد؟ من از دید چشمان تو رانده شده ام." تو حقیقتي هستي که بر همه مسلط هستي، اما من با طمع خود از تو چشم پوشي نخواهم کرد، بلکه با تو دروغ مي گویم. همانطور که هیچ کس به این عاقلانه دروغ نمی گوید که خودش از حقیقت بی خبر باشد. پس من تو را از دست دادم، زیرا تضمین می‌کنی که با دروغ تسخیر نمی‌شوی.

فصل XLII

چه کسی را پیدا کنم که مرا با تو آشتی دهد؟ آیا من به فرشتگان متوسل می شدم؟ با چه دعایی با چه مقدسات بسیاری از کسانی که می کوشند به سوی تو برگردند، و خودشان قادر به بازگشت نیستند، همانطور که من می شنوم، این را امتحان کرده اند، و در آرزوی رؤیاهای کنجکاو افتاده اند، و لایق توهم شمرده شده اند. زیرا آنها که بلند فکر بودند، تو را به غرور آموختن طلبیدند، به جای کوبیدن بر سینه‌هاى خود، تو را متورم کردند، و بنابراین با توافق دل، شاهزادگان هوا را به سوی خود کشاندند، همنوعان توطئه‌گران غرورشان، که از طریق تأثیرات جادویی فریب خوردند، و به دنبال واسطه‌ای نبودند. برای شیطان این بود که خود را به فرشته نور تبدیل کرد. و بدن مغرور را بسیار اغوا می کرد که او بدنی از گوشت نداشت. زیرا آنها فانی و گناهکار بودند. اما تو ای خداوند، که آنها با افتخار در پی آشتی با او بودند، جاودانه و بی گناه هستی. اما یک واسطه بین خدا و انسان باید چیزی شبیه به خدا، چیزی شبیه به انسان داشته باشد. مبادا که در هر دو مانند انسان باشد، از خدا دور شود، یا اگر در هر دو مانند خدا باشد، بسیار بر خلاف انسان باشد و پس واسطه نباشد. پس آن واسطه فریبکار، که در قضاوتهای پنهانی تو سزاوار فریب غرور بود، با انسان یک چیز مشترک دارد و آن گناه است. دیگری به نظر می رسد که او با خدا مشترک است.

و با پوشیدن لباس فناپذیری جسم، خود را جاودانه می‌دانست. اما از آنجا که مزد گناه مرگ است، او با مردم مشترک است که با آنها محکوم به مرگ شود.

فصل XLIII

اما میانجی واقعی که در رحمت پنهانی خود به فروتنان و فرستگان نشان دادی تا با الگوی او نیز همان فروتنی را بیاموزند، آن واسطه بین خدا و انسان، انسان مسیح عیسی، در میان گناهکاران فانی و عادل فناناپذیر ظاهر شد. فانی با مردم، عادلانه با خدا: تا چون مزد عدالت زندگی و صلح است، او با عدالتی که با خدا پیوند خورده است، مرگ گناهکاران را که اکنون عادل شده است، باطل کند، و او مایل است با آنها مشترک باشد. از این رو او به مردان مقدس قدیم نشان داده شد. تا آنها با ایمان به مصائب آینده او، همانطور که ما از طریق ایمان به آن گذشتیم، نجات یابند. زیرا به عنوان انسان، او یک واسطه بود. اما به عنوان کلمه، نه در وسط بین خدا و انسان، زیرا برابر با خدا، و خدا با خدا، و با هم یک برو.

چقدر ما را دوست داشتی، ای پدر خوب، که پسر یگانه خود را دریغ نکردی، بلکه او را برای ما بی خدا تسلیم کردی! چگونه ما را دوست داشتی، کسی که فکر می کرد دزدی نیست که با تو برابری کنیم، حتی مشمول مرگ صلیب شد، او تنها، آزاد در میان مردگان، که قدرت دارد جان خود را ببخشد، و قدرتی دارد که دوباره آن را بپذیرد: برای ما هم پیروز و هم قربانی، و بنابراین پیروز، چون قربانی. برای ما به تو کشیش و قربانی، و در نتیجه کشیش چون قربانی. ما را برای تو، از بندگان، پسران ساختن از تو، و خدمت به ما. پس امید من به او قوی است که تو همه ناتوانی های مرا شفا دهی، به دست او که در دست راست تو نشسته و برای ما شفاعت می کند. در غیر این صورت باید ناامید شوم زیرا ناتوانی های من بسیار و بزرگ است، آنها بسیار و بزرگ هستند.

اما داروی تو قوی تر است. ممکن است تصور کنیم که کلام تو از هر گونه اتحاد با انسان دور بوده و از خود ناامید شده است، مگر اینکه او جسم شده و در میان ما ساکن شده باشد.

من که از گناهانم و بار بدبختی خود وحشت زده بودم، در قلب خود انداخته بودم و قصد داشتم به بیابان فرار کنم، اما تو مرا منع کردی و تقویتم کردی و گفتی: بنابراین مسیح برای همه مرد تا زنده‌ها دیگر برای خودشان زندگی نکنند، بلکه برای او که برای آنها مرد. ببین، خداوندا، من توجه خود را بر تو می‌گذارم تا زنده بمانم و چیزهای شگفت‌انگیز را از شریعت تو در نظر بگیرم. تو بی مهارتی و ناتوانی های من را می دانی. به من بیاموز، و مرا شفا بده. او، پسر یگانه تو، که تمام گنجینه های حکمت و دانش در او پنهان است، مرا با خون خود فدیه داده است. مبادا مغرور در مورد من بد بگوید. زیرا در فدیه خود تأمل می کنم و می خورم و می آشامم و آن را ابلاغ می کنم. و فقیر، در میان کسانی که می‌خورند و سیر می‌شوند، می‌خواهند از او سیر شوند، و خداوند را که او را می‌جویند ستایش خواهند کرد.

کتاب یازدهم

فصل اول

پروردگارا، چون ابدیت از آن توست، آیا تو از آنچه به تو می گویم نادانی؟ یا در زمان می بینی، چه چیزی در زمان می گذرد؟ پس چرا من این همه رابطه را در برابر تو مرتب می کنم؟
نه اینکه از طریق من آنها را بیاموزی، بلکه برای برانگیختن ارادت خود و خوانندگانم نسبت به تو، تا همه بگوییم خداوند بزرگ است و بسیار قابل ستایش است. قبلا هم گفته ام؛ و دوباره خواهم گفت، به خاطر عشق تو این کار را می کنم. زیرا ما نیز دعا می کنیم، اما حقیقت می گوید، پدر شما می داند که شما به چه چیزی نیاز دارید، قبل از اینکه بخواهید.
آنگاه عواطف خود را به روی تو می گسترانیم و به بدبختی های خود اعتراف می کنیم و به رحمت خود بر خودمان اعتراف می کنیم تا از زمانی که آغاز کرده ای ما را کاملاً آزاد کنی تا دیگر در خود بدبخت نباشیم و در تو برکت داشته باشیم. چون ما را فرا خواندی که روحاً فقیر و حلیم و عزادار و گرسنه و تشنه عدالت و رحیم و پاک دل و صلح آفرین باشیم. ببین، من چیزهای زیادی به تو گفته‌ام، تا آنجا که می‌توانم و می‌خواهم، زیرا تو ابتدا می‌خواهی که من نزد تو اعتراف کنم، خداوند من. زیرا تو خوب هستی، زیرا رحمت تو تا ابدالاباد است.

فصل دوم

اما چگونه به زبان قلم خود بسنده کنم که تمام پندهاي تو، و همه وحشتها، و آسایشها و هدایتهاي تو را که به وسیله آنها مرا به موعظه کلامت رساندي و تسبیحاتت را بر قومت بیان کنم بس کنم؟ و اگر به ترتیب به بیان آنها بسنده کنم، قطرات زمان نزد من گرانبهاست. و مدتهاست که می سوزم تا در شریعت تو تأمل کنم و در آن به مهارت و بی ادبی خود، طلوع روشنایی تو و باقی مانده های تاریکی ام اعتراف کنم تا آن که ناتوانی در قوت فرو رود. و من هیچ چیز دیگری جز دزدیدن آن ساعاتی که می بینم از نیازهایی که بدن و قوای ذهنم را شاداب می کند، و از خدماتی که به مردان مدیونیم، یا گرچه مدیون آن نیستیم، می پردازیم، رها نمی کنم.

خداوندا، خدای من، به دعای من گوش فرا ده و رحمتت به آرزوی من گوش فرا ده.

زیرا فقط برای خودم نگران نیستم، بلکه در خدمت خیریه برادرانه هستم. و تو قلب مرا می بینی که چنین است. خدمت اندیشه و زبانم فدای تو خواهم شد. آنچه را که به تو تقدیم کنم به من بده. زیرا که من فقیر و نیازمندم، ای ثروتمند برای همه کسانی که تو را می‌خوانند. کسی که در دسترس نیست، به ما اهمیت می دهد. لبهای باطنی و ظاهری من را از هر عجله و دروغ ختنه کن، کتابهای تو لذت خالص من باشد، مبادا در آنها فریب بخورم و فریب نخورم. خداوندا، بشنو و ترحم کن، ای خداوند، خدای من، ای نور کوران، و قوت ضعیفان. آری نیز نور بینندگان و قوت نیرومندان. به جان من گوش کن و فریادش را از اعماق بشنو. زیرا اگر گوشهای تو در اعماق با ما نباشد، به کجا برویم؟ کجا گریه؟ روز از آن توست و شب از آن توست. به خواست تو لحظه ها فرار می کنند به آن فضایی برای تأمل ما در امور پنهان شریعتت عطا کن و آن را بر ما که در می زنیم نبند. زیرا بیهوده نمی خواهید اسرار تاریک این همه صفحه را نوشته باشید. و نه آن جنگل‌ها بدون قلب‌هایشان که در آنجا فرو می‌روند و می‌روند و راه می‌روند. تغذیه کنید، دراز بکشید و نشخوار کنید. خداوندا مرا کامل کن و آنها را به من آشکار کن. اینک صدای تو شادی من است. صدای تو از فراوانی لذتها بیشتر است. آنچه را که دوست دارم ببخش: زیرا دوست دارم. و این را دادی: هدایای خود را رها مکن و گیاه سبز خود را که تشنه است تحقیر مکن. بگذار آنچه را که در کتابهای تو می یابم نزد تو اعتراف کنم و آواز ستایش را بشنوم و در تو بنوشم و در چیزهای شگفت انگیز شریعت تو تأمل کنم. حتی از ابتدا که آسمان و زمین را در آن آفریدی تا سلطنت ابدی شهر مقدست با تو.

پروردگارا به من رحم کن و آرزوی مرا بشنو. زیرا من فکر می کنم از زمین نیست، نه از طلا و نقره، و سنگ های قیمتی، یا لباس های زیبا، یا افتخارات و مناصب، یا لذت های جسمانی، یا برای بدن و برای این زندگی زیارتی ما ضروری است: همه چیزهایی که به کسانی که ملکوت و عدالت تو را می جویند افزوده خواهد شد. اینک ای خداوند، خدای من، آرزوی من در آن است. ای خداوند، شریران از لذتها به من گفتند، اما نه مانند شریعت تو. ببین آرزوی من در کجاست. بنگر، پدر، ببین و ببین و تأیید کن.

و در نظر رحمت تو پسندیده باشد تا در پیشگاه تو فیض پیدا کنم که باطن

بخش هایی از کلمات تو با در زدن به روی من باز شود. از خداوند ما عیسی مسیح پسر تو، مرد دست راست تو، پسر انسان، که او را به عنوان واسطه خود و ما برای خود قرار دادی، استدعا می کنم، که به واسطه او ما را می جویی، نه تو را می طلبی، بلکه ما را می جوئی تا تو را بجوییم، کلام تو را، که به واسطه ی همه چیز، تنها او را خلق کردی. تو مؤمنان را به فرزندخواندگی دعوت کردی و من را نیز در آن جا، از تو می خواهم که به دست راست تو می نشیند و نزد تو برای ما شفاعت می کند که گنجینه های حکمت و دانش در او نهفته است. اینها را در کتابهای تو جستجو می کنم. موسی درباره او نوشت; این خودش می گوید;

این حقیقت را می گوید

فصل دوم

می شنیدم و می فهمیدم که چگونه در ابتدا آسمان و زمین را آفریدی.» موسی این را نوشت، نوشت و رفت، از تو به تو رسید، و اکنون پیش من نیست. زیرا اگر بود، او را می گرفتم و از او می خواستم و از تو التماس می کردم که این چیزها را برای من بگشا، و گوش های بدنم را به زبان عبری در می آورد. به حواس من ضربه بزند، اما اگر لاتینی بگویم، باید بدانم که آیا او حقیقت را می‌گوید، و اگر این را هم می‌دانستم، باید از او بدانم؟

حقیقتاً در درون من، درون، در اتاق افکارم، حقیقت، نه عبری، نه یونانی، نه لاتین، و نه بربری، بدون اندام صدا یا زبان، یا صدای هجا، می‌گوید: «حقیقت است» و من باید با اطمینان به آن مرد تو بگویم: «تو راست می‌گویی». در حالی که نمی توانم از او پرس و جو کنم. و تو که بنده خود را به او دادی تا اینها را بگوید، به من هم بده تا آنها را بفهمم.

فصل چهارم

اینک آسمانها و زمین هستند. آنها اعلام می کنند که آفریده شده اند. زیرا تغییر می کنند و تغییر می کنند. در حالی که هر چه ساخته نشده و هست، چیزی در آن نیست که قبلاً نبوده است. و این است، برای تغییر و تغییر. آنها همچنین اعلام می کنند که خود را نساخته اند. بنابراین ما هستیم، زیرا آفریده شده ایم. پس پیش از آن نبودیم که خودمان را بسازیم.» حال گواه این امر صدای گویندگان است. پس خداوندا، آنها را آفریدی، که زیبا هستند، زیرا زیبا هستند، نیکو هستند، زیرا خوبند، که هستند، زیرا هستند، اما زیبا نیستند و خوب، و نه آنها هستند، همانطور که تو خالقشان هستی، در مقایسه با چه کسی خوب هستند، نه زیبا هستند، نه ما. علم در برابر علم تو جهل است.

فصل پنجم

اما آسمان و زمین را چگونه آفریدی؟ و موتور پارچه بسیار قدرتمند تو چیست؟ زیرا به‌عنوان مصنوع انسانی نبود که بدنی را از بدن دیگر، بنا به صلاحدید ذهنش، تشکیل دهد، که می‌تواند به نحوی با چنین شکلی سرمایه‌گذاری کند، آن‌طور که با چشم درونی خود می‌بیند. و او از کجا باید بتواند این کار را انجام دهد، مگر اینکه تو چنین تصمیمی داشته باشی؟ و او با شکلی از آنچه قبلاً موجود است و موجودی دارد، مانند گل یا سنگ، یا چوب، یا طلا یا مانند آن، سرمایه گذاری می کند. و آیا آنها را از کجا تعیین نمی کردی؟ ساختگی را بدن او ساختی، ذهنی که به اندام ها فرمان می دهد، تو چیزی که او از آن هر چیزی می سازد. تو دلهره ای که به وسیله آن هنر او را به دست بگیری و ببینی که در بیرون چه می کند. تو حس بدن او، که به موجب آن، مانند یک مفسر، می تواند از ذهنی به ماده دیگر، آنچه را که انجام می دهد، منتقل کند و آنچه انجام شده را به ذهن خود گزارش دهد. تا در درون بتواند با حقیقتی که بر خود حاکم است مشورت کند، خواه خوب انجام شود یا خیر. همه اینها تو را که خالق همه هستی ستایش می کنند. اما چگونه آنها را درست می کنید؟

خدایا آسمان و زمین را چگونه ساختی؟ همانا آسمان و زمین را نه در آسمان و نه در زمین نیافریدی. نه در هوا و نه در آب، اینها هم متعلق به آسمان و زمین است. و نه در تمام جهان، تو تمام جهان را ساختی. زیرا قبل از ساخته شدن، جایی برای ساختن آن وجود نداشت، تا شاید باشد. و چیزی در دست نداشتی که از آن آسمان و زمین را بسازی. زیرا این را که نساخته بودی از کجا باید داشته باشی تا چیزی بسازی؟ برای چیست، اما چون تو هستی؟ بنابراین تو گفتی و آنها ساخته شدند و در کلام خود آنها را ساختی.

فصل ششم

اما چطور صحبت کردی؟ به طوری که صدایی از ابر بیرون آمد که می گفت: این پسر محبوب من است؟ زیرا آن صدا گذشت و گذشت، آغاز شد و پایان یافت. هجاها به صدا در آمدند و رفتند، دومی بعد از اولی، سومی بعد از دومی، و به همین ترتیب، تا آخرین بعد از بقیه، و سکوت بعد از آخرین. از این رو کاملاً روشن و واضح است که تصور مخلوق آن را بیان می کند، خود زمانی و در خدمت اراده ابدی تو.

و این سخنان تو که برای مدتی آفریده شده بود، گوش ظاهری به روح فهیمی که گوش باطنی او در گوش دادن به کلام ابدی تو بود، گزارش داد. اما او این کلمات را که در زمان به صدا در میآیند، با کلام ابدی تو در سکوت مقایسه کرد و گفت: «این متفاوت است، بسیار متفاوت است.

این سخنان بسیار کمتر از من هستند، زیرا آنها فرار می کنند و می گذرند. اما کلام پروردگارم تا ابد بالای سر من می ماند.» پس اگر در صوت و گذرا گفتی که آسمان و زمین باید ساخته شود و آسمان و زمین را چنین ساختی، موجودی جسمانی قبل از آسمان و زمین بود که با حرکاتش در زمان ممکن بود آن صدا در زمان خود را طی کند. اما قبل از بهشت و کارت هیچ چیز مادی وجود نداشت. یا اگر بود، قطعاً بدون چنین صدای گذرا، آن را خلق می کردی که این صدای گذرا را درآوری و به وسیله آن گفتی: آسمان و زمین ساخته شود. زیرا هر چه بود، چنین صدایی از آن شنیده شد، مگر اینکه توسط تو ساخته شود، اصلاً نمی توانست باشد. پس به کدام کلمه سخن گفتی تا جسمی ساخته شود که به وسیله آن این کلمات دوباره ساخته شوند؟

فصل هفتم

پس تو ما را فرا می خوانی تا با تو، خدا، کلام را درک کنیم، که تا ابد گفته می شود، و همه چیز به وسیله آن تا ابد گفته می شود. زیرا آنچه گفته شد متوالی گفته نشد، یک چیز نتیجه گرفت که ممکن است چیز بعدی گفته شود، بلکه همه چیز با هم و برای ابد. در غیر این صورت وقت داریم و تغییر می کنیم. و نه یک ابدیت واقعی و نه جاودانگی واقعی. این را خدای من می دانم و شکر می کنم. می‌دانم، پروردگارا به تو اعتراف می‌کنم، و با من تو را می‌شناسد و برکت می‌دهد، کسی که در یقین به حقیقت ناسپاس نباشد. ما می دانیم، پروردگار، ما می دانیم.

از آنجا که هر چیزی نیست که بود، و هست، که نبود، تا کنون می میرد و برمی خیزد. پس هیچ چیز از کلام تو جای نمی گیرد و جایگزین نمی کند، زیرا واقعاً جاودانه و ابدی است. و از این رو به کلمه ای که با تو همزاد است، همه آنچه را که می گویی، فوراً و برای همیشه می گویی. و هر چه تو بگویی ساخته خواهد شد. و جز این که می گویید، نمی سازید. و با این حال، همه چیز با هم ساخته نشده یا جاودانی نیست که تو با گفتن آن را می سازی.

فصل هشتم

چرا ای خداوند خدای من از تو می خواهم؟ من آن را به نوعی می بینم؛ اما چگونه بیانش کنم، نمی‌دانم، مگر این که باشد، که هر چیزی که شروع به بودن می‌کند، و می‌ماند، آن‌وقت شروع می‌شود، و آن‌وقت ترک می‌کند، وقتی در عقل ابدی تو معلوم است که باید شروع شود یا ترک شود. که در آن عقل هیچ چیز شروع نمی شود یا ترک نمی کند. این کلام توست، که همچنین «آغاز است، زیرا با ما نیز سخن می‌گوید». بدین ترتیب در انجیل از طریق جسم سخن می گوید. و این ظاهراً در گوش مردم به صدا درآمد. تا بتوان آن را باور کرد و در درون جستجو کرد و در حقیقت ابدی یافت. جایی که استاد خوب و یگانه به همه شاگردان خود تعلیم می دهد.

در آنجا، خداوند، صدای تو را که با من صحبت می کند، بشنو. زیرا او به ما سخن می گوید که به ما تعلیم می دهد.

اما او که به ما نمی آموزد، اگر چه او صحبت می کند، با ما سخن نمی گوید. چه کسی اکنون به ما می آموزد، جز حقیقت تغییرناپذیر؟ زیرا حتی زمانی که ما از طریق موجودی تغییر پذیر نصیحت می شویم. ما فقط به حقیقت تغییرناپذیر هدایت می شویم. جایی که حقیقتاً یاد می گیریم، در حالی که ایستاده ایم و او را می شنویم، و به خاطر صدای داماد بسیار شادمان می شویم، که ما را به او که از او هستیم باز می گرداند. و از این رو آغاز، زیرا اگر باقی نمی ماند، وقتی گمراه شدیم، جایی برای بازگشت وجود نداشته باشد. اما هنگامی که از گمراهی برمی گردیم، از راه شناخت است; و برای اینکه بدانیم، او به ما تعلیم می دهد، زیرا او آغازگر و سخنگو است

به ما

فصل نهم

در این آغاز، ای خدا، آسمان و زمین را در کلام خود، در پسرت، به قدرت خود، در حکمت و حقیقت خود ساخته ای. شگفت انگیز صحبت کردن، و شگفت انگیز ساختن.

چه کسی باید درک کند؟ چه کسی آن را اعلام می کند؟ چه چیزی است که در من می درخشد و به قلبم ضربه می زند بدون اینکه به آن صدمه بزند. و من می لرزم و روشن می شوم؟ من می لرزم، زیرا من آن را دوست ندارم.

من شعله ور می شوم، تا آنجا که شبیه آن هستم. این حکمت، خود خرد است که از طریق من می درخشد.
از میان تاریکی که به خاطر عذابم بر من می‌آید، ابری را که دوباره بر من پوشانده شده، از آن غش می‌کنم. زیرا قوت من در نیازمندی پایین می‌آید تا نتوانم برکاتم را حمایت کنم، تا اینکه تو ای خداوند که به همه گناهان من لطف داشته‌ای، همه ناتوانی‌هایم را شفا دهی. زیرا تو نیز جانم را از فساد فدیه خواهی کرد و مرا با مهربانی و رحمت تاج خواهی کرد و آرزوی مرا با چیزهای نیکو برآورده خواهی کرد، زیرا جوانی من مانند قلاب تجدید خواهد شد. زیرا به امید نجات یافتیم، از این رو با صبر و شکیبایی منتظر وعده های تو هستیم. بگذار هر که قادر است سخن تو را در باطن از سرود تو بشنود. و این حکمت آغاز است و در آن آغاز آسمان و زمین را آفریدی.

فصل X

آیا آنها از خمیرمایه کهنه خود پر نیستند که به ما می گویند: "خدا قبل از اینکه آسمان و زمین را بسازد چه می کرد؟ زیرا اگر (آنها می گویند) او بیکار بود و کار نمی کرد، چرا از این پس و تا ابد نیز مانند تا کنون چنین نمی کند؟ زیرا آیا هیچ حرکت جدیدی در خدا پدید آمد و اراده ای جدید در خدا بوجود آمد که چگونه قبل از آن موجودی صادق بود. از آنجایی که اراده خدا یک مخلوق نیست، اما قبل از آن که مخلوق را بیند، نمی توان آن را خلق کرد، مگر اینکه اراده ی خدا به ذات او تعلق داشته باشد، که قبلاً آن جوهر نمی توانست باشد باشد، چرا مخلوق نیز از ازل نبود؟

فصل یازدهم

آنها که چنین می گویند هنوز تو را نفهمیده اند، ای حکمت خدا، ای نور جان ها، هنوز نفهمیده اند که چگونه چیزهایی ساخته می شوند که به وسیله تو و در تو ساخته می شوند، اما برای درک چیزهای ابدی تلاش می کنند، در حالی که قلبشان بین حرکات چیزهای گذشته و آینده می لرزد و هنوز ناپایدار است. چه کسی آن را نگه می دارد و درستش می کند تا برای مدتی ثابت شود و برای مدتی شکوه آن ابدیت همیشه ثابت را بگیرد و آن را با زمان هایی که هرگز ثابت نیستند مقایسه کند و ببیند که قابل مقایسه نیست. و اینکه زمان طولانی نمی تواند طولانی شود، اما از حرکت های بسیاری که می گذرد، که نمی توان آن را به طور کلی طولانی کرد. اما در ابدی هیچ چیز نمی گذرد، بلکه کل موجود است. در حالی که هیچ زمانی به یکباره حاضر نیست: و همه زمان های گذشته، توسط زمان آینده هدایت می شود، و همه زمان های آینده از گذشته پیروی می کنند. و تمام گذشته و آینده آفریده می شود و از آنچه همیشه هست جاری می شود؟

چه کسی قلب انسان را نگه می دارد تا ثابت بماند و ببیند که چگونه ابدیت ساکن، نه گذشته و نه آینده، زمان های گذشته و آینده را بیان می کند؟ آیا دست من می تواند این کار را انجام دهد یا دست دهان من با گفتار می تواند امری به این بزرگی را انجام دهد؟

فصل دوازدهم

ببینید، به کسی که می‌پرسد، پاسخ می‌دهم: "خدا قبل از اینکه آسمان و زمین را بسازد چه کرده است؟" من جواب نمی‌دهم آن‌طور که گفته می‌شود کسی با خوشحالی انجام داده است (از فشار سؤال فرار کرده است)، "او در حال آماده کردن جهنم (می‌گوید) برای فضولان به اسرار بود." پاسخ دادن به پرسش ها یک چیز است، و ورزش کردن به پرسشگرها چیز دیگری است. پس جواب نمی دهم؛ زیرا به جای اینکه به کسی که چیزهای عمیق می پرسد بخندم و برای کسی که به چیزهای نادرست پاسخ می دهد ستایش کنم، جواب می دادم: "نمی دانم"، چیزی که نمی دانم. اما من می گویم که تو ای خدای ما آفریدگار هر مخلوقی هستی و اگر با نام «آسمان و زمین» هر موجودی درک شود. من به جرأت می گویم: «قبل از اینکه خداوند آسمان و زمین را بسازد، هیچ چیز را نساخته است». زیرا اگر آفرید، جز مخلوق چه آفرید؟ و آیا می‌دانم هر چه می‌خواهم به سود خود بدانم، همان‌طور که می‌دانم، هیچ موجودی مناد نبود، پیش از آنکه موجودی ساخته شود.

فصل سی‌زدهم

اماّ اگر مغز هیجاني بر تصویر زمانهاي گذشته بچرخد و از اینکه تو خداي قادر و آفریننده و پشتیباني کننده آسمانها و زمین، پیش از آنکه آن را انجام دهي، تا اعصار بیشمار از این کار بزرگ چشم پوشي کرده اي. بگذارید بیدار شود و فکر کند که از غرورهای دروغین تعجب می کند. چرا که از کجا می‌توان اعصار بی‌شماری را که تو آن‌ها را آفریدی، تو نویسنده و آفریدگار همه اعصار بگذراند؟ یا چه زمان هایی باید باشد که توسط تو ساخته نشده است؟ یا چگونه باید عبور کنند، اگر هرگز نبودند؟ پس چون تو خالق همه زمانها هستی، اگر زمانی قبل از ساختن آسمان و زمین بوده است، چرا می گویند که از کار دست برداشتی؟ زیرا آن زمان درست کردی و زمانها نمی توانستند بگذرند، قبل از اینکه آن زمانها را بسازی. اما اگر قبل از آسمان و زمین وقت نبود، چرا طلب می شود، پس چه کردی؟ زیرا در آن زمان وجود نداشت، "در حالی که زمان وجود نداشت.

و تو بر زمان، بر زمان مقدم نیستی، وگرنه نباید بر همه زمانها پیشی بگیری. اما تو بر همه چیز گذشته، به واسطه تعالی یک ابدیت همیشه حاضر، مقدم می‌شوی. و از همه آینده پیشی بگیر، زیرا آنها آینده هستند، و وقتی بیایند، گذشته خواهند بود. اما تو همان هستی و سالهایت از بین نمی رود. سالهای تو نه می آیند و نه می روند. در حالی که ما هر دو می آیند و می روند تا همه بیایند. سال‌های تو با هم می‌مانند، زیرا پابرجا هستند، و سال‌های آینده نیز از بین نمی‌روند، زیرا نمی‌گذرند. اما همه ما خواهند بود، وقتی که دیگر نباشند. سالهای تو یک روز است؛ و روز تو روزانه نیست، اما امروز، دیدن امروز تو جای فردا را نمی دهد، زیرا جای دیروز را هم نمی گیرد. امروز تو ابدیت است. از این رو، همزاد را به دنیا آوردی، که به او گفتی: «امروز تو را زاییده ام». تو همه چیز را آفریده ای. و قبل از همه زمانها تو هستی: نه در هیچ زمانی زمان نبود.

فصل چهاردهم

پس هیچ وقت چیزی نساخته ای، زیرا خود زمان ساخته ای. و هیچ روزگاری با تو ابدی نیست، زیرا تو ماندگاری. ولی اگر ماندند، زمانی نباشد. زمان برای چیست؟ چه کسی می تواند به راحتی و به طور خلاصه این را توضیح دهد؟ چه کسی حتی در فکر می تواند آن را درک کند تا کلمه ای در مورد آن به زبان بیاورد؟ اما در گفتمان به چه چیزهای آشناتر و آگاهانه تر از زمان اشاره می کنیم؟ و وقتی از آن صحبت می کنیم، متوجه می شویم. ما همچنین وقتی می شنویم که آن را توسط دیگری صحبت می کند، درک می کنیم. پس زمان چیست؟ اگر کسی از من نپرسد، می دانم: اگر بخواهم آن را برای کسی که می پرسد توضیح دهم، نمی دانم. و اگر چیزی در راه نبود، زمان آینده هم نبود. و اگر چیزی نبود، زمان حاضر نبود. آن دو زمان در آن زمان، گذشته و آینده، چگونه است، با دیدن گذشته اکنون نیست، و آن آینده هنوز نیست؟ اما زمان حال، اگر همیشه حال باشد، و هرگز به زمان گذشته نرود، به راستی که باید زمان نباشد، بلکه ابدیت باشد. اگر زمان حال (اگر زمان باشد) فقط به وجود می آید، زیرا در زمان گذشته می گذرد، چگونه می توانیم بگوییم که یا این است که علت وجودش است، که نخواهد بود. بنابراین، یعنی ما نمی‌توانیم واقعاً بگوییم که زمان است، اما به این دلیل که تمایل دارد این نباشد؟

فصل پانزدهم

و با این حال می گوییم: «مدت طولانی و «زمان کوتاه». هنوز، فقط از زمان گذشته یا آینده. یک زمان طولانی گذشته (مثلاً) ما آن را صد سال از آن زمان می نامیم. و مدت طولانی در آینده، صد سال پس از آن. اما مدت کوتاهی گذشته، ما اغلب روزها را (فرض می کنیم) و زمان کوتاهی در پیش است، اغلب روزهای بعد. اما این بلند یا کوتاه به چه معناست که اینطور نیست؟ برای گذشته، اکنون نیست. و آینده، هنوز نیست. پس نگوییم: «طولانی است». اما از گذشته، "طولانی بوده است"; و در مورد آینده، "طولانی خواهد بود." ای پروردگار من، ای نور من، آیا حقیقت تو در اینجا نیز انسان را مسخره نمی کند؟ برای آن زمان گذشته که طولانی بود، آیا زمانی که اکنون گذشته بود طولانی بود یا زمانی که هنوز وجود داشت؟ زیرا ممکن است طولانی باشد، زمانی که وجود داشته باشد، چه چیزی می تواند طولانی باشد. اما وقتی گذشته، دیگر نبود. بنابراین نه می تواند طولانی باشد، که اصلاً نبود. پس نگوییم زمان گذشته طولانی بوده است.» زیرا آنچه را که گذشته است، نخواهیم یافت، زیرا از آن زمان گذشته است، دیگر نیست، بلکه بگوییم که زمان کنونی طولانی بود، زیرا زمانی که آن زمان بود، طولانی بود.

پس ای جان انسان، بگذار ببینیم آیا زمان حال می تواند طولانی باشد، زیرا به تو داده شده است که احساس کنی و مدت زمان را بسنجی. چه جوابی به من می دهی؟ آیا صد سال در زمان حال، زمان طولانی است؟ ابتدا ببینید که آیا صد سال می تواند وجود داشته باشد. زیرا اگر سال اول از این سالها اکنون جاری است، حال است، اما نود و نه سال دیگر قرار است بیاید، و بنابراین هنوز نیست، اما اگر سال دوم جاری باشد، یکی اکنون گذشته است، دیگری اکنون و بقیه در آینده خواهند آمد. و بنابراین، اگر یک سال میانی از این صد را فعلی فرض کنیم، همه قبل از آن گذشته است. همه پس از آن، برای آمدن. بنابراین صد سال نمی تواند وجود داشته باشد.

اما حداقل ببینید که آیا آن چیزی که اکنون جاری است، خودش موجود است یا خیر. زیرا اگر ماه جاری اولین ماه باشد، بقیه در آینده خواهند آمد. اگر دومی، اولی از قبل گذشته است و بقیه هنوز نیستند.

بنابراین، سال کنونی نیز جاری نیست. و اگر به طور کلی حاضر نباشد، سال حاضر نیست. برای دوازده ماه یک سال است. که هر چه در ماه جاری موجود باشد. بقیه گذشته یا در آینده اگر چه آن ماه جاری نیز وجود ندارد.

اما فقط یک روز؛ بقیه در آینده هستند، اگر اولین باشد. گذشته، اگر آخرین اگر یکی از میانه، پس در میان گذشته و آینده.

ببینید چگونه زمان حال، که به تنهایی آن را میتوان طولانی نامید، به مدت کمیاب یک روز خلاصه میشود. اما اجازه دهید آن را نیز بررسی کنیم. زیرا هیچکدام یک روز به طور کلی حضور ندارند. زیرا از بیست و چهار ساعت شب و روز تشکیل شده است. آخرین آنها را گذشته است. و هر یک از میانه ها، کسانی را که پیش از آن بودند، گذشته، و کسانی را که پشت سر آن بودند، در آینده خواهند داشت. آری، آن یک ساعت در ذرات در حال پرواز می گذرد. هر چه از آن پرواز کرده، گذشته است. هر چه باقی بماند، در راه است. اگر لحظه ای از زمان را تصور کنیم که نمی توان آن را به کوچکترین ذرات لحظه ها تقسیم کرد، تنها آن لحظه است که می توان آن را حال نامید. که در عین حال با چنان سرعتی از آینده به گذشته پرواز می کند که نه

با کمترین اقامت طولانی شود. زیرا اگر باشد به گذشته و آینده تقسیم می شود. زمان حال فضایی ندارد. در این صورت زمانی که ممکن است طولانی بدانیم کجاست؟ آیا قرار است بیاید؟ افیت نمی گوییم «طولانی است»; زیرا هنوز طولانی نشده است. اما ما می گوییم "طولانی خواهد بود." بنابراین چه زمانی خواهد بود؟ زیرا اگر حتی در آن زمان، زمانی که هنوز نیامده است، طولانی نخواهد بود (زیرا آنچه می تواند طولانی باشد، در حالی که هنوز نیست)، و بنابراین پس از آن طولانی خواهد بود، زمانی که از آینده ای که هنوز نیست، اکنون خواهد بود، و اکنون خواهد بود، تا آنچه ممکن است طولانی باشد، وجود داشته باشد. پس آیا زمان حال در کلمات بالا فریاد می زند که نمی تواند طولانی باشد.

فصل شانزدهم

و با این حال، پروردگارا، ما فواصل زمانی را درک می کنیم و آنها را با هم مقایسه می کنیم و می گوییم برخی کوتاهتر و برخی دیگر طولانی تر. همچنین اندازه گیری می کنیم که این زمان چقدر طولانی تر یا کوتاه تر از آن است. و ما پاسخ می دهیم، این دو برابر یا سه برابر است. و آن، اما یک بار، یا فقط به اندازه آن." اما ما زمانها را همانطور که می گذرند، با درک آنها می سنجیم؛ اما گذشته، که اکنون نیست، یا آینده، که هنوز نیست، چه کسی می تواند اندازه گیری کند؟ مگر اینکه انسان فرض کند که می تواند اندازه گیری شود، که نیست. وقتی زمان می گذرد، ممکن است درک و اندازه گیری شود، اما وقتی گذشته است، نمی توان آن را اندازه گیری کرد.

فصل هفدهم

می‌پرسم، پدر، تأیید نمی‌کنم: ای خدای من، مرا حکومت کن و هدایت کن. "چه کسی به من خواهد گفت که سه زمان وجود ندارد (همانطور که ما در زمان پسران آموختیم، و به پسران آموزش دادیم)، گذشته، حال و آینده وجود ندارد.
اما فقط حاضر است، زیرا آن دو نیستند؟ یا آنها نیز هستند; و هنگامی که از آینده به حال می رسد، از جایی مخفی بیرون می آید. و بنابراین، هنگام بازنشستگی، از زمان حال به گذشته تبدیل می شود؟ زیرا آنها که چیزهای آینده را پیشگویی کرده بودند، کجا آنها را دیدند، اگر هنوز نیستند؟ زیرا آنچه نیست، دیده نمی شود. و کسانی که چیزهای گذشته را نقل می کنند، اگر در ذهنشان تشخیص نمی دادند، نمی توانستند آنها را بازگو کنند، و اگر نبودند، به هیچ وجه قابل تشخیص نبودند. چیزهایی که پس از آن گذشته و خواهند آمد، هستند."

فصل هجدهم

به من اجازه ده تا بیشتر جستجو کنم. ای امید، مبادا هدفم ابهام شود. زیرا اگر زمان های گذشته و آینده باشد، می دانم کجا هستند. که با این حال اگر نتوانم، اما می دانم، هر کجا که باشند، به عنوان آینده یا گذشته نیستند، بلکه اکنون هستند. زیرا اگر آینده نیز وجود داشته باشد، هنوز آنجا نیستند. اگر آنها نیز گذشته باشند، دیگر آنجا نیستند. هر کجا که هست هر چه هست، فقط به عنوان فعلی است. اگرچه وقتی حقایق گذشته به هم مربوط می شوند، از حافظه بیرون کشیده می شوند، نه خود چیزهایی که گذشته اند، بلکه کلماتی که با تصورات اشیاء تصور می شوند، گذراً از طریق حواس به عنوان آثاری در ذهن باقی می مانند. بنابراین کودکی من، که اکنون نیست، در زمان گذشته است، که اکنون نیست: اما اکنون که تصویر آن را به یاد می‌آورم و از آن می‌گویم، آن را در زمان حال می‌بینم، زیرا هنوز در حافظه من است. آیا علت مشابهی برای پیشگویی چیزهای آینده نیز وجود دارد. اعتراف می کنم که ای خدای من، نمی دانم که از چیزهایی که هنوز وجود ندارد، تصاویر ممکن است از قبل درک شوند. این را در واقع می‌دانم که ما عموماً در مورد اعمال آینده خود از قبل فکر می‌کنیم، و آن پیش‌اندیشی در حال حاضر است، اما عملی که از قبل در آن فکر می‌کنیم، هنوز محقق نشده است، زیرا در آینده است. هنگامی که ما به آن دست زدیم و شروع به انجام آنچه از قبل می اندیشیدیم، آن وقت خواهد بود. زیرا در این صورت دیگر آینده نیست، بلکه حال است.

پس این پیش‌درک پنهانی از چیزهای آینده به کدام سمت می‌آید. که فقط دیده می شود، که این است. اما آنچه اکنون هست، آینده نیست، حال است. هنگامی که گفته می شود چیزهای آینده دیده می شوند، این خود آنها نیستند که هنوز دیده نمی شوند (یعنی باید باشند)، بلکه علل یا نشانه های آنها ظاهراً دیده می شوند که قبلاً دیده شده اند. بنابراین، آنها آینده نیستند، بلکه برای کسانی که اکنون می بینند، حاضر هستند، که از آن آینده، که از قبل در ذهن تصور شده است، پیشگویی شده است. که اکنون دوباره تصورات اولیه وجود دارد. و کسانی که آن چیزها را پیشگویی می کنند، تصوراتی را که پیش روی آنهاست می بینند. اکنون بگذارید تنوع چیزهای متعدد نمونه‌ای را به من ارائه دهد. من صبح را می بینم، من پیش بینی می کنم که خورشید در شرف طلوع است. آنچه را می بینم حاضر است. چیزی که من بیگانه می دانم، آمدن. نه خورشید، که در حال حاضر وجود دارد. اما طلوع خورشید که هنوز نیست. و با این حال آیا طلوع خورشید را در ذهنم تصور نمی کردم (همانطور که اکنون در مورد آن صحبت می کنم)، نمی توانستم آن را پیش بینی کنم. اما آن روزی که من در آسمان می بینم، طلوع خورشید نیست، هرچند پیش از آن می رود. نه آن تخیل ذهن من؛ این دو اکنون حاضر دیده می‌شوند تا دیگری که قرار است پیش‌بینی شود. پس چیزهای آینده هنوز نیستند، و اگر هنوز نیستند، نیستند و اگر نباشند، دیده نمی شوند. با این حال پیشگویی شده است که آنها ممکن است از چیزهای حاضر باشند، که قبلاً هستند و دیده می شوند.

فصل نوزدهم

پس ای فرمانروای خلقت، به چه طریقی چیزهای آینده را به ارواح می آموزی؟

زیرا تو به پیامبرانت تعلیم دادی. تو که چیزی به او نمی رسد، به چه طریقی چیزهای آینده را می آموزی؟ یا بهتر است در مورد آینده، چیزهای حال را آموزش دهید؟ زیرا، آنچه نیست، نمی توان آن را آموزش داد. این راه برای من بسیار دور است. اما از تو می توانم، ای نور نازنین چشمان پنهانم، آنگاه که آن را تضمین کنی.

فصل XX

آنچه اکنون روشن و واضح است این است که نه چیزهای آینده هستند و نه گذشته. همچنین به درستی گفته نشده است: «سه زمان وجود دارد، گذشته، حال و آینده»؛ اما احتمالاً میتوان به درستی گفت: «سه زمان وجود دارد؛ حال چیزهای گذشته، حال از چیزهای حال، و حال از چیزهای آینده». زیرا این سه به نوعی در روح وجود دارند، اما در جای دیگر آنها را نمی بینم. حال چیزهای گذشته، حافظه؛ حال از چیزهای حاضر، بینایی; حال از چیزها آینده، انتظار اگر به این ترتیب اجازه صحبت داشته باشیم، سه بار می بینم و اعتراف می کنم که سه بار وجود دارد. همچنین گفته شود: «سه زمان گذشته، حال و آینده است»: به شیوه نادرست ما. ببینید، من نه اعتراض می کنم، نه مخالفت می کنم و نه عیب می ورزم، اگر آنچه گفته می شود اما فهمیده می شود، که نه آنچه باید باشد، اکنون است و نه آنچه گذشته است. زیرا چیزهای کمی وجود دارد که ما به درستی صحبت می کنیم، بیشتر چیزها نادرست. هنوز چیزهای مورد نظر درک می شوند.

فصل XXI

من الان هم گفتم ما زمانها را که می گذرند اندازه می گیریم تا بتوانیم بگوییم این تاین دو برابر آن یکی است. یا، این به اندازه آن است. و به همین ترتیب هر بخش دیگری از زمان که قابل اندازه گیری باشد. بنابراین، همانطور که گفتم، ما زمان ها را با گذشتن اندازه می گیریم. و اگر کسی از من بپرسد، "از کجا می دانی؟" می‌توانم پاسخ دهم: «می‌دانم که ما چیزهایی را اندازه می‌گیریم، و نمی‌توانیم چیزهایی را که نیستند بسنجیم؛ و چیزهای گذشته و آینده را نمی‌سنجیم». اما زمان حال چگونه اندازه گیری می کنیم، با دیدن آن که فضایی ندارد؟ در حال عبور اندازه گیری می شود، اما زمانی که گذشت، اندازه گیری نمی شود. زیرا چیزی برای اندازه گیری وجود نخواهد داشت. اما از کجا، به چه طریقی و از کجا می گذرد در حالی که اندازه گیری است؟ از کجا، اما از آینده؟ از کدام راه، اما از طریق حال؟ کجا، اما به گذشته؟ پس از آن، که هنوز نیست، از طریق آن که n0 فضای دارد، به آن چیزی که اکنون نیست. با این حال چه چیزی را اندازه گیری می کنیم، اگر نه زمان در یک مکان؟ زیرا ما نمی گوییم مجرد و مضاعف و سه گانه و مساوی یا مانند آن از زمان سخن می گوییم، مگر از فضاهای زمان. پس در چه فضایی گذر زمان را اندازه گیری می کنیم؟ در آینده از کجا می گذرد؟ اما آنچه هنوز نیست، ما اندازه گیری نمی کنیم. یا در زمان حال که از آن می گذرد؟ اما بدون فضا، ما اندازه گیری نمی کنیم: یا در گذشته، که به آن می گذرد؟ اما ما آن را هم اندازه گیری نمی کنیم، که اکنون اینطور نیست.

فصل XXII

روح من در آتش است تا این پیچیده ترین معما را بدانم. ای خداوند، خدای من، ای پدر خوب، آن را نبند. از طریق مسیح از تو خواهش می کنم، این چیزهای معمولی و در عین حال پنهان را از هوس من پنهان مکن تا مانع نفوذ در آنها شود. اما خداوندا، با رحمت روشنگر تو، آنها را طلوع کن. از چه کسی در مورد این چیزها پرس و جو کنم؟ و به چه کسی جهل خود را ثمربخش تر از تو اعتراف کنم، که این مطالعات من، که به شدت نسبت به کتاب های تو مشتاق است، برای او دردسرساز نیست؟ آنچه را که دوست دارم ببخش زیرا من دوست دارم و این را تو به من بخشیدی. عطا کن، ای پدر، که به راستی می‌دانی هدای‌ای نیکو به فرزندانت بدهد. بده، زیرا دانستن را بر عهده گرفته‌ام، و تا زمانی که آن را باز کنی، پیش روی من است. به مسیح، به نام او، ای قدوس مقدس، از تو می خواهم، مبادا کسی مرا آزار دهد. زیرا ایمان آوردم و از این رو سخن می گویم. این امید من است، برای این زنده می‌مانم تا در خوشی‌های خداوند بیندیشم. اینک روزهای مرا پیر کردی و آنها می گذرند و من نمی دانم چگونه. و از زمان و زمان و زمان و زمان صحبت می کنیم، «چند وقت است که این را گفته است». "چند وقت است که او این کار را کرده است"؛ و "چند وقت است که آن را دیده ام"؛ و «این هجا نسبت به آن هجای کوتاه مضاعف زمان دارد». این کلمات را می گوییم و اینها را می شنویم و درک می کنیم و می فهمیم. آشکارترین و معمولی‌ترین آنها هستند، و همان چیزهایی که خود یکسان هستند، دوباره بسیار پنهان هستند، و کشف آنها جدید بود.

فصل XXIII

من یک بار از یک مرد دانشمند شنیدم که حرکت خورشید و ماه و ستارگان زمان را تشکیل می دهند و من قبول نکردم. چرا حرکات همه اجسام نباید زمان باشد؟
یا اگر چراغ‌های بهشت خاموش شود و چرخ سفالگری دور بزند، آیا زمانی وجود ندارد که بتوانیم آن چرخش‌ها را اندازه‌گیری کنیم و بگوییم که یا با مکث‌های مساوی حرکت می‌کرد، یا اگر گاهی کندتر می‌چرخید، و در غیر این صورت سریع‌تر، برخی دورها طولانی‌تر بودند و برخی کوتاه‌تر؟ یا وقتی این را می‌گفتیم، نباید به موقع صحبت کنیم؟ یا آیا باید در کلمات ما برخی از هجاها کوتاه و برخی دیگر بلند باشند، اما چون آن ها در زمان کوتاه تری به صدا درآمدند، این ها در طولانی تر؟ خدایا به انسانها عطا کن که در یک چیز کوچک، نکاتی مشترک بین چیزهای کوچک و بزرگ ببینند. ستارگان و نورهای بهشت نیز برای نشانه ها و فصل ها و سال ها و روزها هستند. آنها هستند؛ با این حال، نه من باید بگویم که گردش آن چرخ چوبی یک روز بود، و نه او، که بنابراین زمان آن نبود.

من مایلم که نیرو و ماهیت زمان را بدانم که با آن حرکات اجسام را اندازه می گیریم و می گوییم (مثلا) این حرکت دو برابر آن است. زیرا می‌پرسم، دیدن «روز» به معنای ماندن خورشید بر زمین نیست (که روز یک چیز است، شب چیز دیگری). بلکه کل مدار آن از شرق به شرق دوباره. بر اساس آن می گوییم «روزهای زیادی گذشت»، وقتی می گوییم «خیلی روز» شامل شب می شود و شب ها از هم جدا نمی شود؛ چون می بینم یک روز با حرکت خورشید و دوباره با مدار او از مشرق به مشرق کامل می شود، می پرسم آیا حرکت به تنهایی روز را می سازد یا اقامتی که آن حرکت در آن کامل می شود یا هر دو؟ زیرا اگر اولین روز باشد; پس آیا ما باید یک روز داشته باشیم، اگرچه خورشید باید آن دوره را در یک فضای زمانی به اندازه یک ساعت به پایان برساند. اگر دومی، پس نباید یک روز را بسازد، اگر بین طلوع خورشید و آفتاب دیگر فاصله ای به اندازه یک ساعت بود. اما خورشید باید چهار و بیست بار برود تا یک روز کامل شود. اگر هر دو، پس هیچ کدام را نمی توان روز نامید. اگر خورشید تمام دور خود را در فاصله یک ساعت بچرخاند. و نه اینکه، اگر زمانی که خورشید ایستاده بود، زمان زیادی باید از آن عبور کند، زیرا خورشید معمولاً تمام مسیر خود را از صبح تا صبح طی می کند. پس اکنون نخواهم پرسید که آن روز چیست؟ اما زمان چقدر است، به موجب آن ما، با اندازه گیری مدار خورشید، باید بگوییم که در نصف زمان معمول به پایان رسیده است، اگر چنین باشد در فضایی به اندازه دوازده ساعت تمام شده است. و با مقایسه هر دو زمان، این زمان را باید یک زمان واحد نامید، که زمان دوگانه است. حتی با فرض اینکه خورشید دور خود را از شرق به شرق بچرخاند، گاهی در آن تک، گاهی در آن زمان دوگانه.

پس هیچ کس به من نگوید که حرکات اجسام آسمانی زمان را تشکیل می دهند، زیرا هنگامی که در نماز یکی، خورشید ایستاده بود، تا زمانی که او به نبرد پیروز خود دست یافت، خورشید ایستاد، اما زمان ادامه یافت. از آنجایی که در فضای اختصاص داده شده خود، آن نبرد به راه افتاد و پایان یافت، من زمان را به عنوان یک امتداد معین درک می کنم. اما آیا آن را درک می کنم یا به نظر می رسد که آن را درک می کنم؟ تو، نور و حقیقت، به من نشان خواهی داد.

فصل XXIV

آیا شما به من اجازه می دهید، اگر زمانی را برای حرکت بدن تعریف می کنید؟ تو به من پیشنهاد نمی کنی برای آن هیچ جسمی حرکت نمی کند، اما به مرور زمان می شنوم. این را تو می گویی؛ اما نمی شنوم که حرکت بدن زمان است. تو نمی‌گی زیرا وقتی جسمی حرکت می‌کند، من با زمان اندازه‌گیری می‌کنم که چقدر حرکت می‌کند، از زمانی که شروع به حرکت کرد تا زمانی که متوقف شد؟ و اگر ندیدم از کجا شروع شد. و به حرکت خود ادامه می دهد تا زمانی که تمام می شود نبینم، نمی توانم اندازه گیری کنم، به جز از زمانی که شروع کردم، تا زمانی که دیگر نبینم. و اگر طولانی نگاه کنم، فقط می‌توانم آن را طولانی تلفظ کنم، اما نه چقدر. زیرا وقتی می گوییم "تا کی"، این کار را در مقایسه انجام می دهیم. مانند «این به اندازه آن است» یا «دو برابر آن» یا مانند آن. اما وقتی می‌توانیم فواصل مکان‌ها را مشخص کنیم، جسد از کجا و به کجا می‌رود، یا اجزای او، اگر مانند ماشین تراش حرکت کرده است، می‌توانیم دقیقاً بگوییم که حرکت آن بدن یا قسمت او از این مکان به آن مکان در چه مدت زمانی تمام شده است. بنابراین دیدن حرکت یک جسم یک چیز است، این که طول آن را اندازه گیری کنیم و چیز دیگری است. چه کسی نمی بیند، کدام یک از این دو را باید زمان نامید؟ زیرا و اگر جسمی گاهی حرکت داده می‌شود، گاهی می‌ایستد، نه تنها حرکت او، بلکه ایستادن او را نیز با زمان می‌سنجیم. و می گوییم: "به همان اندازه که حرکت می کرد ایستاده بود، یا "دو بار یا سه بار تا زمانی که حرکت می کرد ایستاد".

یا هر فضای دیگری که اندازه گیری ما آن را مشخص کرده یا حدس زده است. کم و بیش همانطور که می گوییم. پس زمان حرکت یک جسم نیست.

فصل XXV

و خداوندا نزد تو اعتراف می‌کنم که هنوز نمی‌دانم زمان چیست، و بار دیگر به تو اعتراف می‌کنم، خداوندا، که می‌دانم این را به موقع می‌گویم، و زمانی که از زمان طولانی صحبت کرده‌ام، بسیار طولانی نیست، اما در وقفه زمان. پس چگونه می‌دانم که این را می‌دانم، چون نمی‌دانم زمان چیست؟ یا شاید چه چیزی را نمی‌دانم که من نمی‌دانم؟ نشناس، ای خدای من، من در برابر تو دروغ نمی گویم.

اما همانطور که من صحبت می کنم، قلب من نیز چنین است. تو شمع مرا روشن خواهی کرد. تو ای خداوند، خدای من، تاریکی مرا روشن خواهی کرد.

فصل XXVI

آیا جان من به راستی نزد تو اعتراف نمی کند که من زمانها را می سنجم؟ ای خدای من، آیا من اندازه می‌گیرم و نمی‌دانم چه چیزی را اندازه می‌گیرم؟
و زمان خود را اندازه گیری نمی کنم؟ یا واقعاً می‌توانم حرکت جسمی را اندازه‌گیری کنم که چقدر طول دارد، و در چه فاصله‌ای می‌تواند از این مکان به آن مکان بیاید، بدون اینکه زمان حرکت آن را اندازه‌گیری کنم؟ در همان زمان، چگونه اندازه گیری کنم؟ آیا ما در زمان کوتاه‌تری، فضای یک میله را به اندازه یک ذراع اندازه می‌گیریم؟ زیرا در واقع ما با فاصله یک هجای کوتاه به نظر می‌رسد که فضای یک هجای بلند را اندازه بگیریم و بگوییم که این دو برابر دیگری است. بنابراین، ما فاصله بندها را با فاصله ابیات، و فاصله آیات، با فاصله پاها، و فاصله پاها، با فاصله هجاها، و فاصله های بلند را با فاصله هجاهای کوتاه اندازه می گیریم. عدم اندازه گیری با صفحات (زیرا ما فاصله ها را اندازه می گیریم نه زمان ها)؛ اما وقتی کلمات را به زبان می آوریم و آنها از کنارشان می گذرند، می گوییم: "این یک بیت طولانی است، زیرا از بیت های بسیار تشکیل شده است، ابیات طولانی است، زیرا از این تعداد پا تشکیل شده است، پاهای بلند، به دلیل طولانی شدن هجاهای زیاد، هجای بلند به دلیل دو برابر به یک هجای کوتاه. اما ما به این ترتیب بیت معینی به دست نمی آوریم، زیرا ممکن است زمان بیشتری را تلفظ کنیم، زیرا ممکن است زمان کوتاه تر باشد. از آنجایی که برای یک آیه، یک هجا به نظر می‌رسد، این زمان چیزی جز طولانی‌تر شدن نیست من زمان را اندازه گیری می کنم، اما من هنوز زمان را نمی سنجیم، زیرا آن زمان نه در حال گذر است.

فصل XXVII

شجاعت، ذهن من، و با قدرت ادامه بده. خدا یاور ماست، او ما را آفرید، نه خود ما. جایی را فشار دهید که حقیقت شروع به طلوع می کند. فرض کنید، اکنون، صدای یک بدن شروع به شنیدن می کند، و صدا می دهد، و صداها در و فهرست، متوقف می شود. اکنون سکوت است و آن صدا گذشته است و دیگر صدایی نیست. قبل از اینکه به صدا درآید، قرار بود بیاید و قابل اندازه گیری نبود، زیرا هنوز نبوده و اکنون نمی تواند، زیرا دیگر نیست. پس در حالی که به صدا درآمد، ممکن است. زیرا در آن زمان چیزی وجود داشت که می شد اندازه گیری کرد. اما با این حال حتی در آن زمان نیز در حال اقامت نبود. زیرا می گذشت و می گذشت. آیا می توان آن را به جای آن اندازه گیری کرد؟ زیرا در حال گذر، در فضایی از زمان امتداد می یافت تا اندازه گیری شود، زیرا زمان حال فضایی ندارد. بنابراین، اگر ممکن است، پس، فرض کنیم که صدای دیگری شروع به شنیدن کرده است، و همچنان بدون هیچ وقفه ای در یک صدای ثابت به صدا در می آید. اجازه دهید آن را اندازه گیری کنیم در حالی که به نظر می رسد. با دیدن زمانی که صدای آن باقی می ماند، آنگاه گذشته است و چیزی برای اندازه گیری باقی نمی ماند. بیایید آن را واقعاً اندازه گیری کنیم و بگوییم چقدر است.

اما هنوز صدا می‌دهد، و نمی‌توان آن را اندازه‌گیری کرد، اما از لحظه‌ای که شروع شد تا پایانی که در آن باقی ماند. بنابراین، صدایی که هنوز به پایان نرسیده است، قابل اندازه گیری نیست، تا بتوان گفت که چقدر بلند یا کوتاه است. و نمی توان آن را مساوی با دیگری، یا مضاعف به مجرد یا مانند آن نامید. اما وقتی تمام شد، دیگر نیست. چگونه می توان آن را اندازه گیری کرد؟ و با این حال ما زمان را اندازه می گیریم. اما نه آن‌هایی که هنوز نیستند، نه آن‌هایی که دیگر نیستند، نه آن‌هایی که با مکثی طولانی نشده‌اند، و نه آن‌هایی که حد و مرزی ندارند. ما نه زمان های آینده را می سنجیم، نه گذشته، نه حال و نه گذران را. و با این حال ما زمان را اندازه گیری می کنیم.

این آیه هشت هجای متناوب بین هجاهای کوتاه و بلند است. پس چهار ،«Deus Creator omnium» کوتاه، اول، سوم، پنجم و هفتم، از نظر چهار بلند، دوم، چهارم، ششم و هشتم، مجردند. هر یک از اینها برای هر یک از آن‌ها، یک زمان مضاعف دارد: من آنها را تلفظ می‌کنم، از آنها گزارش می‌دهم، و آن‌طور که حس ساده شخص می‌بیند، چنین می‌یابد. پس به معنای ساده، یک هجای بلند را با یک هجای کوتاه می سنجم، و به طور معقولی آن را دو برابر بیشتر می بینم. اما هنگامی که یکی پس از دیگری به صدا در می آید، اگر اولی کوتاه، دومی بلند باشد، چگونه کوتاه را نگه دارم، و چگونه با اندازه گیری آن را بر بلندی اعمال کنم تا دو برابر این مقدار پیدا کنم. دیدن بلند شروع به صدا نمی کند، مگر اینکه برگ های کوتاه به صدا در می آیند؟ و آن طولانی را به عنوان حال اندازه می‌گیرم، چون اندازه‌گیری می‌کنم تا زمانی که تمام نشود؟ اکنون عاقبت او درگذشت اوست. پس اندازه آن چیست؟ هجای کوتاهی که با آن می سنجم کجاست؟ طولی که اندازه می‌گیرم کجاست؟ هر دو صدا کرده اند، پرواز کرده اند، از دنیا رفته اند، دیگر نیستند. و با این حال، اندازه می‌گیرم، و با اطمینان پاسخ می‌دهم (تا آنجا که بر حسب عملی فرض می‌شود) که از نظر فضای زمانی، این هجا تنها یک هجا است، آن دو. و با این حال من نمی توانستم این کار را انجام دهم، مگر اینکه آنها قبلاً گذشته و پایان یافته باشند. آن وقت نیست

خودشان را که اکنون نیستند، که من اندازه می‌گیرم، اما چیزی در حافظه‌ام است که ثابت می‌ماند.

در ذهن من است که زمان را اندازه می‌گیرم. من را قطع مکن، یعنی خودت را با هیاهوی تأثیراتت قطع نکن. در تو زمانها را اندازه میگیرم. تصوری که وقتی چیزها از آن می گذرند در تو ایجاد می کنند، حتی وقتی که رفته اند باقی می ماند. این همان چیزی است که هنوز وجود دارد، من اندازه می‌گیرم، نه چیزهایی که برای ایجاد این تصور از کنارشان می‌گذرند. این را اندازه می‌گیرم، وقتی زمان‌ها را اندازه‌گیری می‌کنم. یا این زمان است یا من زمان را اندازه نمی‌گیرم. وقتی سکوت را اندازه می گیریم و می گوییم که این سکوت به اندازه آن صدا ماندگار بوده است چه؟ آیا فکر خود را به اندازه یک صدا دراز نمی کنیم، گویی که به صدا درآمده است، تا بتوانیم فواصل سکوت را در یک فضای زمانی معین گزارش کنیم؟ زیرا هر چند صدا و زبان هر دو ساکن هستند، اما در اندیشه، شعرها، ابیات، و هر گفتار دیگر، یا ابعاد حرکات را مرور می‌کنیم و به مکان‌های زمان‌ها گزارش می‌دهیم، این چقدر در رابطه با آن است، غیر از این‌که به طور صریح آنها را تلفظ کرده‌ایم. اگر انسان صدای بلندی را به زبان می آورد و در فکر این بود که چقدر باید باشد، در سکوت مدتی از زمان را سپری کرده و با سپردن آن به خاطره، شروع به گفتن آن سخنی می کند که به صدا در می آید تا به پایان پیشنهادی برسد. آری شنیده است و خواهد آمد.

زیرا بسیاری از آن که تمام شده است، قبلاً به صدا درآمده است، و بقیه صدا خواهند کرد. و به این ترتیب آن را تا زمانی که قصد فعلی آینده را به گذشته منتقل می کند، منتقل می کند. گذشته با کاهش آینده افزایش می یابد، تا اینکه با مصرف آینده، همه چیز گذشته است.

فصل XXVIII

اما چگونه این آینده کاهش یافته یا مصرف می شود، که هنوز اینطور نیست؟ یا چگونه آن گذشته افزایش یافته است، که اکنون دیگر نیست، مگر اینکه در ذهنی که این را اجرا می کند، سه کار انجام شده است؟ برای انتظارات، در نظر می گیرد، به یاد می آورد. به طوری که آنچه را که انتظار دارد، از طریق آنچه در نظر دارد، به آنچه به یاد می آورد، می رود. پس چه کسی انکار می کند که چیزهای آینده هنوز محقق نشده است؟ و با این حال، در ذهن انتظار چیزهای آینده وجود دارد. و چه کسی انکار می کند که چیزهای گذشته دیگر اکنون نیستند؟ و با این حال هنوز خاطره ای از چیزهای گذشته در ذهن وجود دارد. و چه کسی منکر زمان حال است که فضایی ندارد، زیرا در یک لحظه می گذرد؟ و با این حال، بررسی ما ادامه دارد و از طریق آن چیزی که وجود خواهد داشت غایب می شود. پس زمان آینده طولانی نیست، زیرا هنوز نیست: بلکه یک آینده طولانی، «انتظار طولانی از آینده» است، و نه زمان گذشته است، که اکنون نیست، طولانی است؛ اما گذشته طولانی، «خاطره طولانی گذشته است».

من می خواهم مزموری را که می دانم تکرار کنم. قبل از شروع، انتظار من در کل گسترش یافته است. اما وقتی شروع کردم، چقدر از آن را به گذشته جدا خواهم کرد، در طول حافظه من امتداد می یابد. بنابراین عمر این عمل من بین حافظه من در مورد آنچه تکرار کرده ام و انتظار در مورد آنچه که می خواهم تکرار کنم تقسیم می شود.

اما «ملاحظه» نزد من حاضر است، تا از طریق آن، آنچه در آینده بود، منتقل شود تا به گذشته تبدیل شود. که هر چه بیشتر و بارها انجام شود، به همان اندازه که انتظار کوتاهتر می شود، حافظه بزرگتر می شود: تا زمانی که کل انتظار به پایان برسد، زمانی که تمام آن عمل به پایان برسد، در حافظه باقی خواهد ماند. و این که در کل مزمور واقع می شود، در هر چند قسمت از آن و هر چند هجای آن واقع می شود. این مزمور ممکن است بخشی از آن باشد. همین امر در کل زندگی انسان صدق می کند، که تمام اعمال انسان جزء آن هستند.

همین امر در تمام دوران پسران انسان صدق می کند، که تمام زندگی انسان ها از آن است

قطعات

فصل XXIX

اما چون محبت تو از همه زندگی ها بهتر است، اینک، زندگی من چیزی جز حواس پرتی نیست، و دست راست تو مرا در پروردگارم پسر انسان، میانجی میان تو، یگانه، و ما بسیار و بسیاری، به واسطه حواس پرتی های متعددمان در میان چیزهای بسیار، حمایت کرد، تا به وسیله او از چه کسی پیر شده باشم و پیگیر باشم. مکالمه، پیروی از یگانه، فراموش کردن آنچه در پشت سر است، و نه گشاد شده، بلکه گسترده، نه به چیزهایی که خواهند بود و خواهند گذشت، بلکه به چیزهایی که قبلا هستند، نه از روی حواس پرت، بلکه با عمد، جایزه دعوت آسمانی خود را دنبال می‌کنم، جایی که می‌توانم صدای ستایش تو را بشنوم، و در شادی‌های تو تأمل کنم، نه در آینده. اما اکنون سالهای من در سوگ سپری شده است. و تو ای خداوند، تسلی من هستی، پدر من جاودانی، اما من در میان روزگاری از هم گسیخته شده‌ام که نظم آن را نمی‌دانم. و افکارم، حتی اعماق جانم، در هم شکسته و با انواع غوغا در هم می ریزند، تا زمانی که با هم به سوی تو می ریزم، پاک و گداخته از آتش عشق تو.

فصل XXX

و اکنون بایستم و در قالب خود، حقیقت تو، در تو استوار خواهم شد. و همچنین سؤالات مردانی را که به دلیل بیماری کیفری تشنه بیش از حد توانشان هستند، تحمل نخواهم کرد و می گویند: « خدا قبل از اینکه آسمان و زمین را بسازد، چه کرده است؟» یا «چگونه به ذهن او رسید که چیزی بسازد، در حالی که هرگز چیزی ساخته نشده است؟» خداوندا، به آنها عطا کن که در مورد آنچه می گویند فکر کنند و دریابند که «هرگز» نمی توان گفت: «هرگز نمی توان گفت: «آن وقت گفته نمی شود.» ساخته شده"؛ چه چیز دیگری می توان گفت، جز در هیچ ساخته نشده است؟ پس بگذار ببینند که زمان بدون وجود مخلوق نمی‌تواند باشد و از گفتن آن بیهوده دست بردارند. باشد که آنها به چیزهایی که قبلاً بوده اند نیز گسترش یابد. و تو را پیش از همه زمانها، ای خالق ازلی همه زمانها، درک کن، و هیچ روزگاری با تو ابدی نباشد، و نه هیچ موجودی، حتی اگر قبل از هر زمان موجودی باشد.

فصل XXXI

پروردگارا، خدای من، چه ژرفای اسرار توست، و چه قدر عواقب تجاوزاتم مرا از آن دور کرده است! چشمانم را شفا بده تا در شادی نور تو شریک شوم. یقیناً، اگر ذهنی با چنان دانش و پیش‌دانش گسترده‌ای باشد که همه چیزهای گذشته و آینده را بداند، همانطور که من مزمور معروفی را می‌شناسم، واقعاً آن ذهن شگفت‌انگیز و به طرز وحشتناکی شگفت‌انگیز می‌گذرد. از آنجایی که هیچ چیز گذشته، هیچ چیز در آینده از او پوشیده نیست، از زمانی که آن مزمور را خواندم، از من پنهان بود که چه چیزی و چه مقدار از آن از ابتدا گذشته بود، چه چیزی و چقدر تا پایان باقی مانده بود. اما دور از آن باشد که تو خالق هستی، خالق ارواح و اجسام، دور از آن باشد که تو باید به این صورت همه چیزهای گذشته و آینده را بدانی. شما آنها را بسیار شگفت انگیزتر و بسیار مرموزتر می شناسید. زیرا نه، چنانکه احساسات کسی که آنچه را که می‌داند می‌خواند، یا آواز معروفی را می‌شنود، از طریق انتظار کلمات آینده، و به یاد آوردن آن‌هایی است که گذشته، گوناگون، و حواسش متفرق شده‌اند، برای تو که به‌طور تغییرناپذیر ابدی، یعنی خالق ابدی ذهن‌ها، اتفاقی نمی‌افتد. همان گونه که در آغاز، آسمان و زمین را بدون هیچ گونه تنوعی از علم خود می شناختی، در آغاز نیز آسمان و زمین را بدون هیچ انحرافی در عمل خود قرار دادی. هر که می فهمد، نزد تو اعتراف کند. و هر که نمی فهمد، برای تو اعتراف کند. آه چقدر تو بلندی و با این حال فروتنان مسکن تو هستند. زیرا تو کسانی را که به سجده می‌روند برمی‌آوری، و آنها نمی‌افتند، که تو برافراشته‌شان هستی.

کتاب دوازدهم

فصل اول

پروردگارا، قلب من که با کلمات کتاب مقدس تو درگیر شده است، در میان این فقر زندگی ام، بسیار مشغول است. و از این رو، در بیشتر مواقع، فقر فهم انسان در کلام فراوان است، زیرا پرس و جو بیشتر از کشف کردن، و طلب کردن طولانی تر از به دست آوردن است، و دست ما که در می زند، کار بیشتری دارد تا دست ما که دریافت می کند. ما قول می دهیم، چه کسی آن را باطل می کند؟ اگر خدا با ما باشد، چه کسی می تواند علیه ما باشد؟ بخواهید و خواهید داشت. جستجو کنید و خواهید یافت. بکوبید تا به روی شما باز شود.

زیرا هر که بخواهد، دریافت می کند. و هر که جستجو کند، می یابد. و برای کسی که در بزند، باز خواهد شد. اینها وعده های خودت است و چه کسی برای فریب خوردن نیاز به ترس دارد در حالی که حق وعده می دهد؟

فصل دوم

حقارت زبان من نزد اعلی تو اعتراف می کند که تو آسمان و زمین را آفریدی. این آسمانی که من می بینم و این زمینی که روی آن قدم می گذارم، این زمینی که من در مورد خود حمل می کنم از کجاست. تو درستش کردی اما ای خداوند آن بهشت آسمانها که در کلمات مزمور از آن می شنویم کجاست. بهشت آسمانها از آن خداوند است. اما زمین را به فرزندان انسان داده است؟ کجاست آن بهشتی که ما نمی بینیم و همه اینها که می بینیم زمین است؟ زیرا این کلیت جسمانی، که به طور کامل در همه جا نیست، به این ترتیب بخش زیبایی خود را در این بخش های پایین تر دریافت کرده است، که پایین ترین آنها این زمین ماست.

اما برای آن آسمان آسمانها، حتی آسمان زمین ما، جز زمین است.

فصل سوم

و اکنون این زمین نامرئی و بی شکل بود و نمی دانم چه عمق پرتگاهی بود که نوری بر آن نبود، زیرا شکلی نداشت. پس فرمان دادی که نوشته شود که تاریکی بر روی اعماق بود. چه چیزی جز نبود نور؟ زیرا اگر نور وجود داشت، کجا می‌بایست می‌بود جز اینکه بر همه‌چیز بودن، برافراشته و روشن‌کننده بود؟ آنجا که نور نبود، حضور تاریکی چه بود، مگر نبود نور؟ پس تاریکی بر آن بود، زیرا نور بر آن نبود. همانطور که در جایی که صدا نیست، سکوت است. و این چه چیزی است که در آنجا سکوت داشته باشیم، اما در آنجا صدایی نداشته باشیم؟ ای خداوند، آیا نفس او را که به تو اعتراف می کند، تعلیم ندادی؟ آیا خداوندا به من یاد ندادی که قبل از اینکه این ماده بی شکل را شکل دهی و تنوع بخشیدی، هیچ چیز وجود نداشت، نه رنگ، نه شکل، نه جسم و نه روح؟ و با این حال نه در کل هیچ چیز; زیرا بی شکلی خاصی وجود داشت، بدون هیچ زیبایی.

فصل چهارم

پس چگونه باید آن را نامید که ممکن است تا حدودی به کسانی که ذهن کسل‌تر دارند، اما با یک کلمه معمولی منتقل شود؟ و در میان تمام نقاط جهان چه چیزی را می توان به بی شکلی مطلق نزدیک‌تر از زمین و اعماق یافت؟ زیرا با اشغال پایین ترین مرحله، زیبایی کمتری نسبت به سایر قسمت های بالاتر دارند، همه شفاف و درخشان هستند.

پس نمی‌توانم تصور کنم که بی‌شکل بودن ماده (که تو بدون زیبایی آفریده‌ای، تا این دنیای زیبا را بسازید) به گونه‌ای که به نام زمین نامرئی و بی‌شکل، برای انسان‌ها آشنا شود.

فصل پنجم

به طوری که وقتی فکر به دنبال آنچه حس می‌تواند تحت این موضوع تصور کند، می‌گردد و با خود می‌گوید: "این شکل عقلی نیست، مانند زندگی یا عدالت؛ زیرا این امر جسم است، و نه شیء حس، زیرا نادیدنی بودن و بدون شکل بودن، در آن هیچ شیء بینایی یا حسی وجود نداشت"، در حالی که فکر انسان ممکن است به خودی خود آن را بشناسد یا به آن می‌گوید. یا نادان بودن، با دانستن آن.

فصل ششم

اما من، خداوندا، اگر بخواهم با زبان و قلمم، تمام آنچه را که خودت از آن موضوع به من آموخته است، به تو اعتراف کنم، نامی که قبلاً شنیده بودم و نمی فهمیدم، هنگامی که آن ها آن را نمی فهمیدند، از آن به من خبر دادند، بنابراین تصور کردم که اشکال بی‌شماری دارد و در ذهنم متفاوت است، و به آن فکر نمی کردم، و به آن فکر نمی کردم. اشکال وحشتناک" خارج از هر نظم، اما اشکال و من آن را بدون شکل نامیدم، نه این که همه شکل را می خواهد، بلکه به این دلیل که چنان ذهنی داشت که اگر به آن ارائه شود، از آن ناخواسته و ناخوشایند دور می شود، و سستی انسان در آن آشفته می شود. اگر بخواهم ماده را مطلقاً بدون صورت تصور کنم، آن را از تمام بقایای صورت کاملاً بی‌احس می‌کنم.

و من نتوانستم زیرا زودتر می‌توانستم تصور کنم که اصلاً نبودن، که باید از هر شکلی محروم شود، از تصور چیزی بین شکل و هیچ چیز، نه شکل‌گرفته، نه هیچ، تقریباً هیچ چیز بی‌شکلی بود. از این رو ذهن من با روح خود به پرسش و پاسخ سپری شد، زیرا از تصاویر بدن های شکل گرفته پر شده بود و هر طور که می خواست آنها را تغییر می داد و تغییر می داد.
و من خودم را به سمت خود بدنها خم کردم و عمیق‌تر به تغییرپذیری آنها نگاه کردم که به موجب آن از آنچه بوده‌اند نمی‌مانند و شروع می‌کنند به چیزی که نبودند. و همین جابه‌جایی از شکلی به شکل دیگر، من گمان می‌کردم که از طریق یک حالت بی‌شکل مشخص است، نه از طریق یک هیچ. با این حال، آرزوی دانستن این را داشتم، نه اینکه فقط شک کنم. - اگر صدا و قلم من به تمامیت تو اعتراف کند، هر گرهی را که در این سؤال برای من باز کردی، کدام خواننده می خواهد در کل آن را بپذیرد؟ و دل من برای همه اینها از ارج نهادن و سرود ستایش تو برای چیزهایی که قادر به بیان آنها نیست، باز نخواهد ماند. زیرا تغییرپذیری چیزهای متغیر، خود قادر به تمام آن اشکالی است که این چیزهای متغیر به آن تبدیل می‌شوند. و این تغییرپذیری چیست؟ آیا روح است؟ آیا بدن است؟ آیا این چیزی است که روح را تشکیل می دهد یا بدن؟ شاید بتوان گفت: «چیزی هیچ»، «هست، نیست»، من می‌توانم بگویم همین بود: و با این حال، حتی در آن زمان هم به نوعی قادر به دریافت این چهره‌های مرئی و مرکب بود.

فصل هفتم

اما این درجه از وجود از کجاست، مگر از تو، که همه چیز از اوست، تا آنجا که هستند؟ اما هر چه از تو دورتر می شوی، به عنوان بی شباهت به تو. زیرا دوری از مکان نیست. پس تو ای خداوند که در یک جا یکی نیستی و در جای دیگر یکی نیستی، بلکه همان خود، و خود، و خود، قدوس، مقدس، مقدس، خداوند متعال، در آغاز، که از توست، در حکمت خود، که از جوهر خودت زاییده شده و از هیچ چیزی آفریده ای. زیرا آسمان و زمین را تو آفریدی. نه از جانب تو، زیرا آنها باید با پسر یگانه تو و در نتیجه با تو نیز برابر می شدند. در حالی که درست نبود که چیزی با تو برابر باشد که از آن تو نبود. و جز تو هیچ چیز دیگری نبود که از آن آنها را بیافریدی، ای خدای تثلیث و یگانگی ثلاث. پس آسمان و زمین را از هیچ آفریدی. یک چیز بزرگ و یک چیز کوچک؛ زیرا تو قادر و نیکی هستی که همه چیز را نیکو می کنی، حتی آسمان بزرگ و زمین کوچک را. تو بودی و جز آن چیزی نبود که آسمان و زمین را از آن آفریدی. چیزهای دو نوع؛ یکی نزدیک تو، دیگری نزدیک به هیچ. یکی که تنها تو باید برتر از آن باشی. دیگری، که هیچ چیز نباید از آن کمتر باشد.

فصل هشتم

اما آن بهشت آسمانها برای تو بود ای خداوند. اما زمینی که به پسران انسان دادی تا دیده شوند و احساس شوند، این گونه نبود که ما اکنون می بینیم و احساس می کنیم. زیرا نامرئی بود، بدون شکل، و ژرفایی بود که نوری بر آن نبود. یا تاریکی بالاتر از اعماق بود، یعنی بیشتر از اعماق. زیرا این ژرفای آب که اکنون قابل مشاهده است، حتی در اعماق خود نیز نوری مناسب برای طبیعت خود دارد. قابل درک به هر درجه ای برای ماهی ها و چیزهای خزنده در ته آن. اما این عمق تقریباً هیچ بود، زیرا تا آن زمان کاملاً بدون شکل بود. با این حال از قبل چیزی وجود داشت که می توانست شکل بگیرد. زیرا خداوندا، جهان را از ماده ای بی شکل آفریدی، که از هیچ، در کنار هیچ آفریدی، تا آن چیزهای بزرگ را که ما پسران انسان از آن متعجبیم، بسازی. زیرا این بهشت جسمانی بسیار شگفت انگیز است. آن فلک میان آب و آب، در روز دوم پس از خلقت نور، گفتی بساز و ساخته شد. کدام فلک را بهشت نامیدی. بهشت، یعنی به این زمین و دریا که در روز سوم آن را ساختی، با دادن شکلی مرئی به ماده بی شکلی که پیش از همه روزها ساختی. زیرا پیش از همه روزها هر دو را آسمان ساخته بودی.

اما آن بهشت این بهشت بود. زیرا در ابتدا آسمان و زمین را ساختی. اما همین زمینی که تو ساختی، ماده بی شکل بود، زیرا نامرئی و بدون شکل بود، و تاریکی بر اعماق آن، زمین نامرئی و بدون شکل، از آن بی شکلی، که تقریباً هیچ چیز از آن وجود نداشت، تو می توانی همه این چیزهایی را که این جهان متغیر از آن تشکیل شده است، بسازی، اما وجود ندارد. که تغییرپذیری در آن ظاهر می شود، که زمان ها را می توان در آن مشاهده و شماره کرد. زیرا زمانها با دگرگونی چیزها به وجود می آیند، در حالی که ارقام، موضوعی که زمین نامرئی ذکر شده از آن است، متنوع و چرخانده می شوند.

فصل نهم

و از این رو روح، معلم بنده تو، هنگامی که تو را بازگو می کند که در ابتدا آسمان و زمین را آفریده ای، نه از زمانها و نه از روزها سخن نمی گوید. زیرا به راستی آن بهشت از آسمان که در آغاز آفریدی، مخلوق عقلانی است، که گرچه برای تو، تثلیث، ابدیت ندارد، اما از ابدیت تو شریک است، و از طریق شیرینی شادترین اندیشیدن به خودت، تغییرپذیری خود را قویاً مهار می کند. و بدون هیچ سقوطی از اولین آفرینش آن، با چسبیدن به تو، فراتر از همه فراز و نشیب‌های زمانه قرار می‌گیرد. آری، همین بی‌شکل بودن گاری، نامرئی و بی‌شکل، در میان روزها شمرده نمی‌شود. زیرا در جایی که هیچ شکل و نظمی وجود ندارد، هیچ چیزی نمی آید یا می رود. و در جایی که اینطور نیست، آشکارا هیچ روزی وجود ندارد، و هیچ گونه فراز و نشیب فضاهای زمان وجود ندارد.

فصل X

بگذار نور، حقیقت، نور قلب من، نه تاریکی خودم، با من صحبت کند. من در آن افتادم و تاریک شدم. اما حتی از آنجا، حتی از آنجا من تو را دوست داشتم. من گمراه شدم و تو را یاد کردم. صدای تو را از پشت سرم شنیدم که مرا به بازگشت دعوت می کرد و در میان هیاهوی دشمنان صلح به سختی آن را شنیدم. و اکنون، بنگر، در مضطرب و نفس نفس زدن به دنبال چشمه تو. کسی مرا منع نکند! از این خواهم نوشید و پس زنده خواهم ماند. بگذار زندگی خودم نباشم. از خودم بیمار شدم، مرگ برای خودم بود. و من در تو زنده می کنم. با من صحبت کن، با من صحبت کن. من به کتابهای تو ایمان آوردم و کلام آنها پر از رمز و راز است.

فصل Xi

خداوندا، از قبل در گوش درونی من با صدای قوی به من گفتی که تو ابدی هستی که فقط جاودانگی داری. از آنجا که نمی توانی از نظر شکل یا حرکت تغییر کنی و اراده تو در زمان ها تغییر نمی کند: دیدن هیچ اراده ای که تغییر کند جاودانه است. این در نزد تو برای من روشن است، و هر چه بیشتر برای من روشن شود، از تو می خواهم. و در تجلی آن، بگذار با متانت زیر بالهای تو بمانم. تو نیز با صدای قوی در گوش درونی من، خداوندا، به من گفتی که همه ماهیت ها و جوهرها را آفریده ای که آن چیزی نیست که خودت هستی، و با این حال هستند. و تنها آن از تو نیست که نیست، و حرکت اراده از تو که هستی به چیزی که در درجه کمتری است، زیرا چنین حرکتی معصیت و گناه است. و اینکه گناه هیچ کس به تو آسیبی نرساند و نظم حکومت تو را اول یا آخر برهم نزند. این در نزد تو برای من روشن است و از تو می خواهم که هر چه بیشتر بر من روشن شود و در تجلی آن با متانت زیر بال هایت بمانم.

تو همچنین با صدای قوی در گوش درونی به من گفتی که نه آن موجودی که تنها تو سعادت او هستی و با پاکی استواری که از تو تغذیه می‌کند، در هیچ مکان و هیچ زمانی تغییرپذیری طبیعی خود را مطرح نمی‌کند، همزاد تو نیست. و اینکه خودت همیشه با آن حضور داشته باشی و با تمام محبتش خود را نزد او نگه می‌دارد، نه آینده‌ای برای انتظار دارد و نه آنچه را که به یاد می‌آورد به گذشته منتقل می‌کند، نه با هیچ تغییری تغییر می‌کند و نه حواسش به زمان‌هایی منحرف می‌شود. ای مخلوق مبارک، اگر چنین باشد، برای چنگ زدن به نعمت تو. خوشا به حال تو ای ساکن جاودان و روشنگر آن! من نمی‌توانم به چه نامی بهشت آسمان‌ها را که متعلق به خداوند است، بخوانم تا خانه تو که به خوشی‌های تو می‌اندیشد، بدون هیچ گونه انحرافی از رفتن به دیگری. یک ذهن پاک، هماهنگ ترین آن، به واسطه آن آرامش ساکن ارواح مقدس، شهروندان شهر تو در مکان های بهشتی. بسیار بالاتر از آن مکان های بهشتی که می بینیم.

به این روحی که زیارتش دور و دراز است، به این وسیله بفهمد که اگر اکنون تشنه توست، اگر اشکهایش اکنون نان او شده است، در حالی که هر روز به او می گویند: خدای تو کجاست؟ اگر اکنون از تو یک چیز بخواهد و بخواهد که تمام روزهای زندگی خود را در خانه تو ساکن کند (و زندگی او چیست مگر تو؟ و چه روزهایی جز ابدیت، مانند سالهای تو که نمی گذرد، زیرا تو همیشه همان هستی؟)

با این کار، باشد که روحی که قادر است بفهمد که تو بیش از همه زمانها تا کجا جاودانی هستی.

با دیدن خانه تو که هرگز به سرزمینی دور نرفت، گرچه با تو ابدی نیست، اما با تمسک مداوم و بی‌وقفه به تو، هیچ تغییر و تحولی در روزگار نمی‌بیند. این در نزد تو برای من روشن است و هر چه بیشتر بر من روشن شود، از تو می خواهم و در تجلی آن، بگذار با متانت زیر بال هایت بمانم.

اینک، من نمی دانم چه بی شکلی در آن تغییرات این آخرین و پست ترین مخلوقات وجود دارد. و چه کسی به من خواهد گفت (مگر کسی که از خلأ خودش باشد

قلب، تعجب می کند و خود را در میان خیالات خود بالا و پایین می اندازد؟)، چه کسی جز چنین کسی به من می گوید که اگر همه این چهره ها اینقدر هدر برود و از بین برود، فقط باید آن بی شکلی باقی بماند، که به واسطه آن چیز تغییر کرده و از شکلی به شکل دیگر تبدیل شده است، که می تواند فراز و نشیب روزگار را نشان دهد؟ زیرا واضح است که نمی‌توانست، زیرا، بدون تنوع حرکات، هیچ زمان وجود ندارد: و تنوع، جایی که هیچ شکلی وجود ندارد.

فصل دوازدهم

این چیزها را به اندازه ای که می دهی، خدای من، به همان اندازه که مرا به در زدن برمی انگیختی، و به همان اندازه که در زدن به روی من می گشایی، دو چیز را می بینم که ساخته ای، نه در گذر زمان، که هیچ کدام با تو ابدی نیست. یکی که چنان شکل گرفته است که بدون وقفه اندیشیدن، بدون هیچ فاصله ای از تغییر، هرچند قابل تغییر، اما تغییر نیافته، از ابدیت و تغییرناپذیری تو کاملاً لذت می برد. دیگری که آنقدر بی شکل بود که آن را نداشت که از شکلی به شکلی دیگر تبدیل شود، خواه حرکت باشد، خواه سکون، تا تابع زمان شود. اما تو این را بی شکل نگذاشتی، زیرا قبل از همه روزها، تو در آغاز آسمان و زمین را خلق کردی. دو موردی که گفتم اما زمین نامرئی و بدون شکل بود، و تاریکی بر اعماق بود. در کدام کلمات، بی‌شکل بودن به ما منتقل می‌شود (که بدین وسیله می‌توان درجاتی از چنین ظرفیت‌هایی استفاده کرد، زیرا قادر به تصور محرومیت کامل از هر شکلی نیست، بدون اینکه هنوز به هیچ چیزی نرسیده‌ایم)، که از آن بهشت دیگری همراه با زمینی مرئی و خوش‌شکل آفریده شود: و آب‌ها به گونه‌ای متفاوت نظم یافته‌اند، و جهان در آن روزها ثبت نشده است. ایجاد شد؛ و از آنجایی که ماهیت آنها این است که تغییرات متوالی زمانها ممکن است در آنها رخ دهد، زیرا در معرض تغییرات تعیین شده در حرکات و اشکال هستند.

فصل سیزدهم

پس ای خدای من، وقتی کتابت را می شنوم که می گوید: در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید، این چیزی است که تصور می کنم، و زمین نامرئی و بی شکل بود، و تاریکی در اعماق بود، و ذکر نمی کنم که آنها را در چه روزی آفریدی. این چیزی است که من تصور می‌کنم، به خاطر بهشت آسمان‌ها، آن بهشت روشنفکر، که عقل‌های‌ش به یکباره، نه جزئی، نه تاریک، نه از طریق شیشه، بلکه به عنوان یک کل، در تجلی، رو در رو می‌دانند. نه، این چیز در حال حاضر، و آن چیز آنون. اما (همانطور که گفتم) همه را به یکباره، بدون هیچ توالی زمان؛ و به دلیل زمین نامرئی و بی شکل، بدون هیچ توالی زمان، که این جانشینی «این چیز را اکنون، آن چیز را آنون» نشان می دهد. زیرا در جایی که صورت نباشد، تمایزی بین چیزها وجود ندارد. یکی بهشت جز بهشت آسمان و دیگری زمین جز زمین نامرئی و بی شکل. آیا کتاب تو بدون ذکر روز می‌گوید به خاطر این دو تصور می‌کنم که در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. زیرا فوراً به زمینی که از آن صحبت می کرد پیوست. و همچنین از این جهت ثبت شده است که آسمان در روز دوم خلق می شود و بهشت نامیده می شود، بهشتی را که قبلاً در مورد آن صحبت کرده بود، بدون ذکر روز به ما می رساند.

فصل چهاردهم

عمق شگفت انگیز کلمات تو! که سطحش، ببین! پیش روی ماست و از کوچولوها دعوت می کند. با این حال آنها عمق شگفت انگیزی هستند. ای خدای من، عمق شگفت انگیزی! نگاه کردن به آن وحشتناک است. هولناکی از افتخار و لرزه ای از عشق. از دشمنانش به شدت متنفرم. ای کاش آنها را با شمشیر دو لبه خود بکشی تا دیگر دشمن آن نباشند، زیرا من دوست دارم که آنها را برای خود بکشند تا برای تو زندگی کنند. اما بنگرید دیگران نه عیب‌جو، بلکه ستایش‌کنندگان کتاب پیدایش. آنها می گویند: «روح خدا که به وسیله بنده خود موسی این چیزها را نوشته است، نمی خواهد آن کلمات را این گونه بفهمند. او نمی خواست آنطور که تو می گویی بفهمد، اما در غیر این صورت، همانطور که ما می گوییم."

فصل پانزدهم

آیا دروغ بودن را تأیید می‌کنی که حقیقت با صدایی قوی در گوش درونی من در مورد ابدیت خالق به من می‌گوید که جوهر او با گذشت زمان تغییر نمی‌کند و اراده او از جوهر او جدا نمی‌شود؟ از این رو او اکنون یک چیز را نمی خواهد، بلکه یک بار، و یکباره، و همیشه، هر چیزی را که بخواهد می خواهد. نه بارها و بارها، نه اکنون این، اکنون آن. پس از آن نمی خواهد، آنچه را که پیش از او نخواست، و نمی خواهد، آنچه را که پیش از او می خواست. زیرا چنین اراده ای است و هیچ چیز تغییر پذیری ابدی نیست: اما خدای ما ابدی است. باز هم آنچه در گوش درونی به من می‌گوید، انتظار چیزهایی که می‌آیند، وقتی می‌آیند، به دیدن تبدیل می‌شود، و همین منظره زمانی که گذشته باشد، تبدیل به خاطره می‌شود. اکنون تمام افکاری که به این ترتیب تغییر می‌کنند، قابل تغییر هستند. و ابدی است، اما خدای ما ابدی است.» این چیزها را استنباط می کنم، و جمع می کنم، و می بینم که خدای من، خدای ابدی، هیچ مخلوقی را بر اساس اراده جدیدی ساخته نیست، و علم او به هیچ چیز گذرا نمی پذیرد.

«پس چه می گویید ای ستمگران؟ آیا این چیزها دروغ است؟» آنها می گویند: «نه»؛ «پس چی؟ آیا این باطل است که هر ماهیتی که قبلاً شکل گرفته است، یا ماده ای که می تواند شکل بگیرد، نیست، بلکه از جانب اوست که خیر عالی است، زیرا او عالی است؟» آنها می گویند: «ما نیز این را انکار نمی کنیم.

*پس چی؟ آیا این را انکار می‌کنی که موجودی والا وجود دارد، با عشقی پاکیزه که به خدای حقیقی و حقیقتاً ازلی می‌چسبد، که اگرچه با او همتا نیست، اما از او جدا نمی‌شود، و در گوناگونی و فراز و نشیب زمان حل نمی‌شود، بلکه تنها در واقعی‌ترین تأمل در او آرام می‌گیرد؟» زیرا تو، ای خدا، برای کسی که تو را آنقدر که دستور می دهی دوست دارد، خود را نشان می دهی و او را کفایت می کنی. و از این رو از تو و از خود منصرف نمی شود. این خانه خداست، نه از قالب زمینی، و نه از جنس آسمانی، بلکه روحانی، و شریک ابدیت تو، زیرا تا ابد بدون انحراف. زیرا تو آن را تا ابدالابد روزه گرفتی، قانونی به آن دادی که تصویب نخواهد شد. هنوز هم با تو ابدی نیست، ای خدا، زیرا بی آغاز نیست. چون ساخته شد

زیرا اگر چه زمانی را قبل از آن نمی یابیم، زیرا حکمت قبل از همه چیز آفریده شده است. نه آن حکمتی که برای تو، خدای ما، پدرش، و همه چیز به دست او آفریده شد، و در آغاز، آسمان و زمین را در او آفریدی، یکسان و همسان است. بلکه آن حکمت آفریده شده، یعنی فطرت عقلی که با تأمل در نور، نور است. زیرا به این، هر چند آفریده شده، حکمت نیز گفته می شود. اما چه تفاوتی بین نوری که می‌افزاید و روشن می‌شود، بین حکمتی که می‌آفریند و می‌آفریند، بسیار است. مانند عدالتی که توجیه می کند و عدالتی که با عادل شمرده می شود. زیرا ما نیز عدالت تو نامیده شده ایم. زیرا یکی از بنده های تو چنین می گوید تا ما در او عدالت خدا شویم. بنابراین از آنجا که حکمت مخلوق خاصی قبل از همه چیز آفریده شده است، ذهن عقلانی و عقلانی آن شهر پاک تو، مادر ما که بالاست و در آسمانها آزاد و جاودانه است (در چه آسمانها، اگر نه در آنهایی که تو را می ستایند،

بهشت بهشت؟ زیرا این نیز بهشت آسمانها برای خداوند است؛ - گرچه ما زمانی را قبل از آن نمی یابیم (زیرا آنچه که قبل از همه چیز آفریده شده است، بر مخلوق زمان نیز مقدم است)، اما ابدیت خود خالق قبل از آن است، که از او که آفریده شده، آغاز را از او گرفته است، نه در واقع زمان (زیرا زمان خود هنوز خلق نشده است).

از این رو، از تو، خدای ما، این گونه است که در کل غیر تو هستی، و نه خود یکسان: زیرا اگر چه زمانی را نه پیش از آن می یابیم و نه حتی در آن (آن را ملاقات می کنیم تا چهره تو را ببینیم، و هرگز از آن دور نمی شود، بنابراین با هیچ تغییری تغییر نمی کند)، اما در آن مسئولیتی وجود دارد که با آن تغییر کند، اما تاریک شود. چون ظهر همیشگی به تو چسبیده، از تو می درخشد و می درخشد.

ای خانه روشن ترین و لذت بخش ترین! من جمال تو را دوست داشته ام، و جایگاه جلال پروردگارم، سازنده و صاحب تو را. بگذار راه من در پی تو آه بکشد و به او می گویم که تو را آفریده، مرا نیز در تو تصاحب کند، زیرا مرا نیز چنین ساخته است. من مانند گوسفندی گمراه گمراه شده‌ام، اما بر دوش شبان من، سازنده تو، امید است که نزد تو بازگردانده شوم.

"ای مخالفانی که من با آنها صحبت می‌کردم، به من چه می‌گویید، که هنوز معتقدید موسی بنده مقدس خدا بوده است و کتاب‌های او اشعار روح‌القدس است؟ آیا این خانه خدا، در واقع با خدا همتا نیست، اما به اندازه‌ای که دارد، در آسمان‌ها جاودانه است، وقتی در جستجوی تغییراتی باشید، زیرا برای آنها مفید نیست؟ به خدا چنگ زنید، از همه امتدادها و همه دوره های گردان پیشی بگیرید». آنها می گویند: " این است." "پس از همه چیزهایی که قلبم با صدای بلند به خدای خود گفت، وقتی در درون صدای ستایش او را شنید، چه بخشی از آن را تأیید می کنید که دروغ است؟ آیا این موضوع بدون شکل بود، که در آن چون شکل نبود، نظمی در آن نبود؟ اما در جایی که نظمی نبود، طغیان زمان ها نمی توانست وجود داشته باشد. هر چه هست از کیست، در چه درجه ای باشد». می گویند: «این را هم انکار نمی کنیم».

فصل شانزدهم

اکنون با اینها اندکی در حضور تو گفتگو می کنم، ای خدای من، که به همه این چیزها که حقیقت تو با روح من زمزمه می کند، حق می دهی. برای کسانی که این چیزها را انکار می کنند، هر چقدر که می خواهند پارس کنند و خود را کر کنند. من مقاله خواهم کرد تا آنها را متقاعد کنم که ساکت شوند و راهی برای کلام تو در آنها بگشایم. اما اگر امتناع کنند و مرا دفع کنند، خواهش می کنم، خدایا در برابر من ساکت مکن. در قلب من صادقانه صحبت کن. زیرا تنها تو چنین می گویی. و من آنها را رها خواهم کرد که از بیرون بر خاک دمیده و آن را به چشم خود بلند کنند.

ناله با ناله های ناگفتنی در راهم، و یاد اورشلیم، با دلی بلند به سوی آن، اورشلیم کشور من، اورشلیم مادرم، و خودت که بر آن فرمانروایی می کنی، روشنگر، پدر، نگهبان، شوهر، شادی خالص و نیرومند، و شادی استوار، و در عین حال، همه چیزهای خوب، و همه چیزهای خوب. خوب و من رویگردان نخواهم شد، تا زمانی که همه آنچه را که هستم، از این ملک پراکنده و نابسامان، به آرامش آن عزیزترین مادرمان، جایی که اولین ثمره روح من در آنجاست (آنگاه که من از این چیزها مطمئن شدم) جمع آوری کنی، و خدای من، ای رحمت من، آن را برای همیشه مطابقت و تأیید کنی. اما کسانی که تمام این حقایق را دروغ نمی‌دانند، کتاب مقدس تو را که موسی مقدس بیان کرده و آن را بر فراز قله‌ای که باید از آن پیروی کنیم، ارج می‌گذارند، و در موردی با من مخالفت می‌کنند، من چنین پاسخ می‌دهم.

ای خدای ما، خودت بین اعترافات من و تضادهای این مردان قضاوت کن.

فصل هفدهم

زیرا آنها می گویند: "اگرچه این چیزها درست است، اما موسی آن دو را در نظر نگرفت، وقتی که با مکاشفه روح گفت: در ابتدا خدا آسمان و زمین را آفرید. او نه به نام آسمان، به آن مخلوق روحانی یا فکری که همیشه صورت خدا را می بیند، و نه تحت نام زمین، آن ماده بی شکل." "پس چی؟" آنها می گویند: «منظور آن مرد خدا، همان طور که ما می گوییم، این بود که او با آن کلمات اعلام کرد». "چی؟" آنها می گویند: "او ابتدا به نام آسمان و زمین به طور جهانی و جبرانی بر همه این جهان مرئی دلالت می کرد، تا پس از آن، با شمارش چندین روز، همه چیزهایی را که روح القدس خشنود بود، به تفصیل ترتیب دهد، و به این ترتیب آنها را اعلام کرد. معرفت به کارهایی که خدا آشکار است تنها به آنها سپرده شده است.» با این حال، آنها موافقند که تحت کلمات زمین نامرئی و بدون شکل، و آن ژرفای تاریک (که بعداً نشان داده شد که همه این چیزهای مرئی که همه ما می دانیم، در آن «روزها» ساخته و تنظیم شده اند) ممکن است، نه به طور ناسازگار، از این ماده اولیه بی شکل درک شود.

حال اگر دیگری بگوید همین بی شکلی و آشفتگی ماده، به همین دلیل ابتدا به نام آسمان و زمین منتقل شده است، چه می شود، زیرا از آن جهان مرئی بود با همه آن طبیعت هایی که آشکارتر در آن ظاهر می شود، که اغلب به نام آسمان و زمین نامیده می شود، آفریده شده و کامل شده است؟ با وجود این، آفرینش، که خداوند در حکمت خود، یعنی در آغاز، آفرید، در زیر آن دو کلمه درک شد، زیرا همه چیز از جوهر خدا نیست، بلکه از هیچ چیز ساخته شده است (زیرا آنها همان چیزی نیستند که خدا هستند، و در همه آنها طبیعتی قابل تغییر وجود دارد، خواه بمانند، همانطور که ماده ابدی انسان، مانند همه چیزها و جسم خدا تغییر می کند؟) نامرئی (که هنوز شکل نگرفته است) که می بایست از آن هم آسمان و هم زمین (یعنی موجود نامرئی و مرئی در هنگام شکل گیری) ایجاد شود، با همان نام هایی که به زمین نامرئی و بی شکل و تاریکی بر اعماق داده شده است، می گویند، اما با این تمایز، که توسط زمین نامرئی و بدون شکل توسط هر صورت جسمانی و جسمانی واجد شرایط، موجودی ژرف درک می شود. ماده روحانی، قبل از اینکه سیالیت نامحدود خود را مهار کند، یا نوری از خرد دریافت کند؟»

هنوز برای انسان باقی می ماند که اگر بخواهد بگوید که «طبیعت های از قبل کامل شده و شکل یافته، مرئی و نادیدنی، تحت نام آسمان و زمین معنی نمی شوند، وقتی می خوانیم که در ابتدا خدا آسمان و زمین را آفرید، اما آغاز هنوز شکل نیافته اشیا، چیزهایی که برای شکل گیری و ساختن مناسب بودند، به این نام ها خوانده می شد، زیرا با این نام ها متمایز نمی شد، زیرا در آنجا به این نام ها مشخص نمی شد. فرم ها، همه

آن چیزهایی که اکنون به ترتیب هضم می شوند، بهشت و زمین نامیده می شوند، یکی روحانی و دیگری جسمانی، خلقت.»

فصل هفدهم

همه چیزهایی که شنیده می شود و به خوبی در نظر گرفته می شود، در مورد کلمات تلاش نمی کنم، زیرا سودی ندارد، مگر براندازی شنوندگان. اما قانون خوب است که اگر کسی از آن به طور قانونی استفاده کند، ساخته می شود: زیرا غایت آن صدقه است، از دل پاک و وجدان پاک، و ایمان بی ادعا. و استاد ما خوب می دانست که همه شریعت و انبیا را بر کدام دو فرمان آویخته است. و ای خدای من چه تعصبی به من می دهد، تو نور چشم من در نهان و با غیرت به این چیزها اعتراف می کنی، زیرا می توان از زیر این کلمات چیزهای مختلفی فهمید که در عین حال همه صادق هستند، - من می گویم، اگر غیر از دیگری فکر کنم که نویسنده فکر می کند، چه تعصبی به من وارد می کند؟ همه ما خوانندگان واقعاً تلاش می کنیم تا معنای او را که می خوانیم دنبال کنیم و بفهمیم. و چون باور داریم که او راست می‌گوید، جرأت نمی‌کنیم او چیزی گفته باشد که خودمان می‌دانیم یا گمان می‌کنیم دروغ است. در حالی که هر کس پس از آن تلاش می کند تا در کتاب مقدس همان طور که نویسنده فهمیده است بفهمد، چه آسیبی دارد، اگر کسی بفهمد که تو، نور تمام افکار راستگو، چه چیزی را به او نشان می دهی که صادق است، گرچه کسی که می خواند، این را نفهمید، چون دید که او نیز یک حقیقت را درک کرده است، البته نه این حقیقت را؟

فصل نوزدهم

خداوندا، درست است که آسمان و زمین را تو آفریدی. و همچنین درست است که آغاز حکمت توست که همه را در آن می آفرینی، و باز هم صادق است که این جهان مرئی بخش بزرگی از آسمان و زمین را دارد که به طور خلاصه شامل همه طبیعت های ساخته شده و آفریده شده است. و همچنین درست است که هر چیزی که قابل تغییر است، به ما امکان می دهد که یک نیاز خاص از شکل را درک کنیم، به موجب آن شکلی دریافت می کند، یا تغییر می کند، یا تبدیل می شود. درست است که این امر تابع هیچ زمان نیست، که چنان به شکل تغییرناپذیر میچسبد، گویی ممکن است تغییر کند، هرگز تغییر نخواهد کرد. درست است که آن بی شکلی که تقریباً هیچ است، قابل تغییر زمان نیست. این درست است که چیزی که از آن ساخته شده است، ممکن است با شیوه ای خاص از گفتار، به نام چیزی که از آن ساخته شده است خوانده شود. از آنجا می توان آن بی شکلی را که آسمان و زمین از آن ساخته شد، آسمان و زمین نامید. درست است که در اشیایی که شکل دارند، چیزی به بی شکلی نزدیکتر از زمین و اعماق نیست. این درست است که نه تنها هر چیز آفریده شده و شکل گرفته، بلکه هر آنچه که قادر به خلق و شکل گیری باشد، تو آفریده ای که همه چیز از اوست. درست است که هر آنچه از چیزی که شکلی نداشت، پیش از شکل گیری شکل نگرفته بود.

فصل XX

از میان این حقایق، که شک ندارند تو به باطن آن‌ها چنین چیزهایی را ببینی، و بی‌لحظه ایمان دارند که بنده تو موسی به روح راست گفته است؛ پس از همه اینها، یکی را می‌گیرد که می‌گوید: در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. یعنی «خداوند در کلامش که با خودش همزاد است، معقول و معقول یا مخلوق روحانی و جسمانی را آفرید». دیگری که می گوید: در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. یعنی «در کلامش که با خودش همزاد است، آیا خدا بخش عمده ای از این جهان جسمانی را همراه با همه آن مخلوقات ظاهری و معلومی که در آن وجود دارد قرار داد». دیگری که می گوید: در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. یعنی «خداوند در کلامش که با خودش همسان است، ماده بی شکل مخلوقات را روحانی و جسمانی قرار داده است». دیگری که می گوید: در ابتدا خداوند آسمان و زمین را آفرید. یعنی "در کلام خود که با خودش همزاد است، آیا خداوند ماده بی شکل موجود جسمانی را آفرید، که در آن آسمان و زمین هنوز در هم ریخته بودند، که اکنون متمایز و شکل گرفته است، ما در حال حاضر در بخش عمده ای از این جهان می بینیم." دیگری که می گوید: در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. یعنی در همان آغاز خلقت و کار، خداوند آن ماده بی شکل را که به طور گیج کننده ای در خود هم آسمان و هم زمین را در بر می گرفت، آفرید. که از میان آن‌ها شکل گرفته‌اند، اکنون با تمام آنچه در آنهاست، برجسته و آشکار می‌شوند.»

فصل XXI

و با توجه به درک کلمات بعدی، از میان همه آن حقایق، یکی را برای خود برمی گزینند که می گوید: اما زمین نامرئی و بی شکل بود و تاریکی بر اعماق بود. یعنی "آن جسمانی که خدا آفرید هنوز ماده ای بی شکل از چیزهای جسمانی بود، بدون نظم، بدون نور. دیگری که می گوید زمین نامرئی و بی شکل بود و تاریکی بر اعماق بود، یعنی "این همه که آسمان و زمین نامیده می شود، هنوز یک ماده بی شکل و تاریک بود که جسمانی از آنها معلوم شد که آسمان و جسم از آنها معلوم شده است، و همه چیزها با زمین شناخته شده اند، و همه چیزها از آنها معلوم شده است. به حواس جسمانی ما.» دیگری که می گوید: زمین نامرئی و بی شکل بود و تاریکی بر اعماق بود؛ یعنی «این همه که بهشت و زمین نامیده می شود هنوز ماده ای بی شکل و تاریک بود. که از آن می بایست ساخته شود، هم آن بهشت معقول، که در جای دیگر بهشت آسمان ها نامیده می شود، و هم زمین، یعنی تمام طبیعت جسمانی، که تحت نام آن این بهشت جسمانی نیز قرار گرفته است. در یک کلام، هر موجود مرئی و نامرئی از آن آفریده شود.» دیگری که می گوید: زمین نامرئی و بی شکل بود و تاریکی بر اعماق بود، «کتاب آن بی شکلی را به نام آسمان و زمین نخوانده است. او می گوید، اما آن بی شکلی از قبل وجود داشته است، که او زمین را نامرئی بدون شکل، و تاریکی بر اعماق نامید.

که قبلاً گفته بود که خداوند آسمان و زمین را آفریده است، یعنی مخلوق روحانی و جسمانی.» دیگری که می گوید: زمین نامرئی و بی شکل بود و تاریکی در اعماق بود، یعنی: «از قبل یک امر بی شکل وجود داشت که کتاب مقدس قبلاً درباره آن گفته بود که خدا آسمان و زمین را آفرید. یعنی کل بخش جسمانی جهان، که به دو بخش بزرگ، بالا و پایین تقسیم میشود و تمام موجودات رایج و شناخته شده در آنها وجود دارد.»

فصل XXII

زیرا هر گونه تلاشی برای مخالفت با این دو نظر آخر، بنابراین، اگر اجازه ندهید، به نظر می رسد که این بی شکلی ماده به نام آسمان و زمین خوانده شود.
بنابراین، چیزی بود که خدا نساخته بود تا از آن آسمان و زمین را بسازد. زیرا کتاب مقدّس به ما نگفته است که خدا این موضوع را آفریده است، مگر اینکه بدانیم که با نام آسمان و زمین، یا تنها از زمین، دلالت دارد، زیرا گفته می‌شود: در آغاز خدا آسمان و زمین را آفرید. که در ادامه، و زمین نامرئی و بدون شکل بود (اگرچه پسندیده بود که ماده بی شکل را چنین نامید)، ما چیز دیگری را نمی فهمیم، مگر آنچه را که خدا آفریده است، که در بالا نوشته شده است، خدا آسمان و زمین را آفریده است.»
حافظان هر یک از این دو نظر اخیر، پس از شنیدن این، برای پاسخ باز خواهند گشت: «ما انکار نمی کنیم که همه چیز را خدای بی شکل آفریده است. خوب؛ زیرا همانطور که ما تأیید می کنیم که خیر بزرگتر هستیم، که خلق شده و شکل می گیرد، به همین ترتیب اعتراف می کنیم که خیر کمتری هستیم که قادر به ایجاد و شکل ساخته شده است، اما همچنان خوب است. اما ما می گوییم که کتاب مقدّس نیامده است که خدا این بی شکلی را آفریده است، چنانکه بسیاری دیگر را نیز ندارد. مانند کروبیان، و سرافیم، و آنهایی که رسول به طور مشخص از آنها صحبت می کند، تاج و تخت، فرمانروایی، حکومت ها، قدرت ها. آنچه خدا آفرید، آشکارتر است. و یا اگر در آنچه گفته می شود آسمان و زمین را آفرید همه چیز قابل درک است، درباره آبهایی که روح خدا بر آنها حرکت می کرد چه خواهیم گفت؟ زیرا اگر آنها در این کلمه زمین گنجانده شوند; پس چگونه می توان ماده بی شکل را در آن نام زمین معنی کرد، وقتی که آب ها را به این زیبایی می بینیم؟ یا اگر چنین گرفته شود;

پس چرا نوشته شده است که از همان بی شکلی فلک ساخته شد و بهشت نامیده شد. و اینکه آبها ساخته شده است، نوشته نشده است؟ زیرا آبها بی شکل و نامرئی باقی نمی مانند، زیرا می بینیم که آنها به شیوه ای زیبا جاری می شوند. اما اگر آنها آن زیبایی را دریافت کردند، هنگامی که خدا گفت: بگذارید آبهای زیر فلک جمع شوند تا این گردهمایی خود شکل دهنده آنها باشد. در مورد آبهای بالای فلک چه گفته خواهد شد؟ نه می‌دانستند که آیا بی‌شکل لایق چنین کرسی افتخاری بودند، و نه نوشته شده است که با چه کلمه‌ای شکل گرفته‌اند. پس اگر پیدایش در مورد ساختن هر چیزی از سوی خداوند ساکت باشد، در حالی که خداوند نه ایمان صحیحی به وجود آورده است و نه درک مستدلی تردید دارد، و نه تعلیم هشیارانه ای جرأت خواهد کرد که این آب ها را با خدا تأیید کند، زیرا ما آنها را در قلاب پیدایش ذکر می کنیم، اما زمانی که آنها خلق شدند، نمی یابیم. چرا (دیدن حقیقت به ما می آموزد) نباید بفهمیم که ماده بی شکل (که این کتاب مقدس زمین را نامرئی و بی شکل و عمیق تاریک می نامد) از هیچ آفریده شده است و بنابراین برای او همزاد نیست. با وجود اینکه این تاریخ از نشان دادن زمان ایجاد آن صرفنظر کرده است؟

فصل XXIII

پس از شنیدن و درک این چیزها، با توجه به ضعف ظرفیت من (که من به تو اعتراف می کنم، ای خداوند که آن را می دانی)، دو نوع اختلاف ممکن است که من می بینم، زمانی که چیزی در کلمات توسط گزارشگران واقعی نقل می شود، ایجاد شود. یکی در مورد حقیقت اشیاء، دیگری در مورد معنای مربوطه. زیرا ما از یک راه در مورد ساختن مخلوق تحقیق می کنیم که حقیقت چیست. از راه دیگر، موسی، آن وزیر عالی ایمان تو، چه چیزی را به خواننده و شنونده خود می خواهد که با آن سخنان بفهمد. برای نوع اول، همه کسانی که خود را به عنوان یک حقیقت می دانند، چه چیزی نادرست است، کنار بگذارید. و برای این دیگری، همه آنها را که تصور می کنند موسی چیزهایی نوشته است که دروغ است، دور شوند. امّا خداوندا، با آنانی که در تو محشور شوم، با آنانی که از صدق تو تغذیه می‌کنند، به وسعت صدقه، در تو محشور شوم، و با هم به سخنان کتابت نزدیک شویم و معنای تو را به معنای بنده‌ات که به قلم او به قلم او بخشیده‌ای، بجوییم.

فصل XXIV

اما کدام یک از ما، در میان آن همه حقایق که در آن کلمات به ذهن می‌آید، آن‌گونه که آنها به گونه‌ای متفاوت فهمیده می‌شوند، آن یک معنی را برای تأیید «این فکر موسی می‌اندیشید» و «این را در آن تاریخ می‌فهمید» کشف می‌کنیم؛ با همان اطمینانی که می‌کرد، «این درست است»، آیا موسی این را فکر می‌کرد یا آن را؟ برای تو قربانی اعتراف کنم و دعا کنم تا به رحمت تو نذرهایم را به تو ادا کنم، آیا می توانم با همان اطمینانی که با آن تصدیق می کنم که تو همه چیزهای مرئی و نادیدنی خود را آفریده ای، تصدیق کنم که موسی به جز این فکر نمی کرد، زیرا او در ابتدا فکر نمی کرد هنگامی که او این چیزها را نوشت، همانطور که در حقیقت تو می بینم که یقین داشته باشد، زیرا او ممکن است در ابتدا و به وسیله آسمان و زمین، افکار خود را در نظر داشته باشد، چه از لحاظ روحی و چه جسمانی، اما هر دوی آنها کاملاً بی شکل بوده اند آن دو را که او در این سخنان می اندیشید، آنچنان نمی فهمم، هر چند که این مرد بزرگ، خواه یکی از اینها باشد، چه غیر از اینها (که در اینجا ذکر نکرده ام)، در ذهن خود دیده است، من شک ندارم که آن را به درستی دیده و به درستی بیان کرده است.

فصل XXV

پس مبادا کسی مرا اذیت کند و بگوید که موسی نه آنطور که شما می گویید، بلکه همانطور که من می گویم فکر کرد، زیرا اگر از من بپرسد از کجا می دانی که موسی آنچه را که تو از سخنان او استنباط می کنی، می پنداشت؟ من باید آن را به خوبی در نظر بگیرم، و احتمالاً همانطور که در بالا گفتم، یا به طور کلی بیشتر، اگر او تسلیم نشده بود، پاسخ می‌دادم. اما وقتی می‌گوید: منظور موسی آنچه شما می‌گویید نبود، بلکه آنچه من می‌گویم، انکار نمی‌کند که هر یک از ما می‌گوییم، شاید هر دو درست باشد، ای خدای من، زندگی فقیران که در آغوشش تناقضی نیست، شبنم نرمی در قلب من بریز تا کسانی را که این را به من می‌گویند و عبادت را ندیده‌اند، تحمل کنم. آنچه می گویند، اما به این دلیل که مغرور هستند.

نه اینکه نظر موسی را بدانند، بلکه نظر خود را دوست داشته باشند، نه به این دلیل که حقیقت است، بلکه از آن جهت که از آن آنهاست. در غیر این صورت آنها به همان اندازه عاشق عقیده واقعی دیگری خواهند بود، همانطور که من عاشق آنچه آنها می گویند، وقتی درست می گویند: نه به این دلیل که مال آنهاست، بلکه به این دلیل که درست است. و در همین زمینه مال آنها نیست زیرا درست است. اما اگر آنها آن را دوست دارند، زیرا حقیقت دارد، هم مال آنهاست و هم مال من. به عنوان مشترک برای همه دوستداران حقیقت. اما در حالی که آنها ادعا می کنند که منظور موسی آنچه من می گویم نبود، بلکه آنچه آنها می گویند، این را دوست ندارم، دوست نداشته باشید، زیرا اگر چه چنین بود، اما عجول بودن آنها از دانش نیست، بلکه به جسارت بیش از حد تعلق دارد، و نه بصیرت، بلکه غرور والد آن بود. و از این رو، ای خداوند، احکام تو وحشتناک است. دیدن حقیقت تو نه مال من است، نه او و نه مال دیگری. بلکه متعلق به همه ماست، که علناً آنها را به خوردن آن فرا می خوانی، و ما را به شدت هشدار می دهی، آن را برای خودمان خصوصی حساب نکنیم، مبادا او از آن محروم شود. زیرا هر کس آن را به عنوان مناسب خود، که تو برای همه پیشنهاد می کنی از آن لذت ببرند، به چالش می کشد، و می خواهد آن چیزی را که متعلق به همه است داشته باشد، از چیزهای مشترک با خودش رانده شده است. یعنی از حقیقت به دروغ. زیرا کسی که دروغ می گوید، از خود می گوید.

خدایا بشنو، تو بهترین داوری. به راستی، به آنچه به این گوینده می گویم گوش کن، گوش کن، زیرا من پیش از تو سخن می گویم، و در برابر برادرانم که شریعت تو را حلال می کنند، تا صدقه را به پایان برسانند.

به خاطر این کلام برادرانه و مسالمت آمیز به سوی او باز می گردم: «اگر هر دو ببینیم که آنچه تو می گویی درست است، و هر دو ببینیم که من می گویم، کجا آن را می بینیم؟

نه من در تو و نه تو در من. اما هر دو در خود حقیقت تغییرناپذیر، که بالاتر از جان ماست.» چون می‌بینیم در مورد نور خداوند خداوند نمی‌جنگیم، چرا در مورد افکار همسایه‌مان که نمی‌توانیم آن‌ها را ببینیم، تلاش می‌کنیم، زیرا حقیقت تغییرناپذیر دیده می‌شود، زیرا اگر خود موسی بر ما ظاهر می‌شد و می‌گفت: «منظورم این بود». ما نباید آن را ببینیم، بلکه باید آن را باور کنیم. پس بیش از آنچه مکتوب است، برای یکدیگر متکف نشویم: یهوه خدای خود را با تمام دل و با تمام جان و با تمام ذهن خود دوست بداریم و همسایه خود را مانند خودمان دوست بداریم. با توجه به این دو دستور صدقه، مگر اینکه باور کنیم منظور حضرت موسی (ع) هر چه در آن کتابها بوده است، خدا را دروغگو می‌سازیم، در حالی که فکر همکارمان را غیر از آنچه او تعلیم داده است تصور می‌کنیم.

ما اکنون ببینید چقدر احمقانه است، با انبوهی از بیشتر معانی واقعی، که ممکن است از آن کلمات استخراج شود، عجولانه تأیید شود که منظور موسی اساساً کدام یک از آنها بوده است. و با نزاع‌های زیانبار برای توهین به خود خیریه، که به خاطر آن همه چیز را گفت، و ما قصد داریم سخنانش را توضیح دهیم.

فصل XXVI

و با این حال من، ای خدای من، تو از تواضع و تواضع خود بر می خیزم و به کارم می نشینی، که اعترافاتم را می شنوم، و گناهانم را می آمرزی، چون می بینم که به من فرمان می دهی که همسایه ام را مانند خودم دوست بدارم، نمی توانم باور کنم که به بنده وفادارت موسی هدیه ای کمتر از آنچه می خواستم یا آرزو می کردم که در آن مقامی که به من داده شده بود به دنیا بیایم. تا با خدمت قلب و زبان من، آن کتاب‌هایی که تا مدت‌ها پس از آن به نفع همه ملت‌ها بود، و در سراسر جهان از چنین اقتدار برجسته‌ای، بر همه گفته‌های آموزه‌های دروغین و غرورآمیز غلبه کرد، منتشر شود. اگر در آن زمان موسی بودم (زیرا همه ما از یک توده آمده‌ایم، و انسان چیست، مگر اینکه تو به او فکر می‌کنی؟)، اگر در آن زمان همانی بودم که او بود و از سوی تو به نوشتن کتاب پیدایش دستور داده بودم، می‌خواستم چنان قدرت بیان و سبکی به من داده شود، که نه آن‌ها که هنوز نمی‌توانستند خدا را رد کنند، چگونه می‌توانستند بگویند. و کسانی که به آن دست یافته بودند، می توانستند آنچه را که در اندیشه به آن رسیده بودند، بیابند، که در آن چند کلمه آن بنده تو از قلم نیفتند، و اگر انسان دیگری به نور حقیقت دیگری را کشف می کرد، آن هم نباید در همان کلمات قابل کشف باشد.

فصل XXVII

زیرا به‌عنوان چشمه‌ای در یک قطب‌نمای باریک، فراوان‌تر است و جزر و مدی برای نهرهای بیشتر در فضاهای بزرگ‌تر از هر یک از آن نهرها که پس از فاصله‌ای وسیع، از همان فواره گرفته می‌شود، تأمین می‌کند. بنابراین، رابطه آن توزیع کننده تو، که قرار بود به نفع بسیاری از کسانی باشد که قرار بود در مورد آن صحبت کنند، از یک لحن محدود زبان، به جریان های واضح ترین حقیقت سرازیر می شود، از آنجا که هر کس می تواند برای خود حقیقتی را که می تواند در مورد این موضوعات، یکی، یک حقیقت، دیگری، دیگری، با مباحث بزرگ‌تر گفتمان بیرون بکشد. زیرا برخی، وقتی این کلمات را می‌خوانند یا می‌شنوند، تصور می‌کنند که خداوند مانند یک انسان یا توده‌ای که دارای قدرتی بی‌حد و مرز است، با تصمیمی جدید و ناگهانی، در بیرون از خود، مثل فاصله‌ای معین، آسمان و زمین را خلق کرد، دو جسم بزرگ بالا و پایین، که همه چیز باید در آنها باشد. و چون شنیدند، خدا گفت: «بگذارید ساخته شود، و ساخته شد. آنها کلماتی را تصور می کنند که شروع و پایان یافته اند، در زمان صدا می کنند و می گذرند. پس از رفتن او، آن میل به وجود آمد که به آن دستور داده شد. و از این قبیل، آشنایی انسان با دنیای مادی حکایت از آن دارد. که در عین کوچک بودن و جسمانی بودن، در حالی که ضعفشان ناشی از این نوع گفتار فروتن است، مانند آغوش مادر، ایمانشان به طور کامل تقویت می شود و به موجب آن مطمئن می شوند که خداوند همه طبیعت را آفریده است، که چشمانشان با تنوع قابل تحسینی به اطرافشان می نگرد. کلماتی که اگر تحقیرآمیز باشد، بسیار ساده و با ضعفی غرورآمیز، خود را فراتر از لانه نگهبانی می کشاند. افسوس که بدبختانه سقوط خواهد کرد. خداوندا، رحم کن، مبادا آنانی که در راه می روند، پرنده را زیر پا بگذارند و فرشته خود را به جای او در لانه بفرستند تا زنده بماند تا پرواز کند.

فصل XXVII

اما دیگرانی که این کلمات برایشان دیگر آشیانه نیست، بلکه میوه‌فروشی‌های سایه‌دار عمیق است، میوه‌های نهفته در آن را می‌بینند، با شادی به اطراف پرواز می‌کنند و با نت‌های شادی‌آمیز آنها را جستجو می‌کنند و می‌چینند. برای خواندن یا شنیدن این سخنان، می بینند که همه زمان های گذشته و آینده، از ماندگاری ابدی و پایدار تو فراتر رفته است. و با این حال هیچ موجودی در زمان تشکیل نشده است، نه از ساخته تو. به خواست او، زیرا همان است که تو هستی، تو همه چیز را آفریده ای، نه با هیچ تغییر اراده، و نه با اراده ای که قبلاً چنین نبود، و این چیزها از خودت نبود، به مثابه خودت، که سرچشمه همه چیز است. اما از هیچ، شباهتی بی‌شکل، که باید با تشبیه تو شکل بگیرد (به وحدت تو، بر حسب ظرفیت تعیین شده‌شان، تا آنجا که به هر چیز در نوع خود داده می‌شود)، شکل می‌گیرد و ممکن است همه بسیار خوب شوند. چه آنها در اطراف تو بمانند، چه در درجه بندی حذف شده در زمان و مکان، تغییرات زیبای کیهان را ساخته اند یا متحمل می شوند. آنها این چیزها را می بینند، و در پرتو حقیقت تو، به اندازه اندکی که در اینجا ممکن است، خوشحال می شوند.

دیگری ذهن خود را در این مورد خم می کند که می گویند: در ابتدا خداوند آسمان و زمین را آفرید. و در آن حکمت، آغاز را می بیند، زیرا با ما نیز سخن می گوید. دیگری نیز ذهن خود را روی همان کلمات خم می کند و با آغاز، شروع چیزهای خلق شده را درک می کند. در آغاز، چنان که گفته می شود، او ساخت.

و در میان آنها که در آغاز به معنای «به حکمت آفریدی آسمان و زمین» را می‌دانند، یکی معتقد است که آسمان و زمین از آن آفریده می‌شد، که در آنجا آسمان و زمین نامیده می‌شد. دیگری، طبیعت هایی که قبلاً شکل گرفته و متمایز شده اند. دیگری، یکی طبیعت را تشکیل می‌داد، و آن روحانی، به نام بهشت، و دیگری بی‌شکل، ماده‌ای جسمانی، به نام زمین. باز هم آنها که به اسم آسمان و زمین، ماده را هنوز بی شکل می‌دانند، که آسمان و زمین از آن ساخته می‌شد، و آن را به یک شکل نمی‌فهمند. بلکه آن امری است که مخلوق معقول و محسوس از آن کامل می شود. دیگری، آن تنها، که این توده جسمانی معقول از آن ساخته شده بود، که در سینه وسیع خود این طبیعت های مرئی و معمولی را در بر می گرفت. آنها نیز که معتقدند موجوداتی که قبلاً دستور داده شده اند و در این مکان به نام آسمان و زمین هستند، یکسان نمی دانند. اما یکی، هم نامرئی و هم مرئی، و دیگری، تنها مرئی، که در آن ما این آسمان روشن و زمین تاریک را با چیزهایی که در آنها است می بینیم.

فصل XXIX

اما کسی که در آغازی که آفرید به گونه‌ای دیگر نمی‌فهمد، جز اگر گفته می‌شد، ابتدا او آفرید، فقط می‌تواند آسمان و زمین را از ماده آسمان و زمین، یعنی خلقت معقول و جسمانی جهانی، به طور واقعی درک کند. زیرا اگر او بدین وسیله جهان را که قبلاً شکل گرفته است بفهمد، ممکن است به درستی از او خواسته شود که "اگر خدا اول این را آفرید، پس از آن چه ساخته است؟" و بعد از عالم چیزی نخواهد یافت. پس باید برخلاف میلش سؤال دیگری بشنود. "چگونه خدا این را اول ساخت، اگر بعدش هیچ؟" اما وقتی می‌گوید خداوند ماده را ابتدا بی‌شکل آفرید، سپس شکل گرفت، هیچ پوچی وجود ندارد، اگر او جز این باشد که تشخیص دهد چه چیزی مقدم بر ابدیت است، چه چیزی با زمان، چه با انتخاب و چه چیزی در اصل. سوگند به ابدیت، چنانکه خدا بر همه چیز مقدم است. در زمان، مانند گل قبل از میوه; با انتخاب، مانند میوه قبل از گل. توسط اصلی، به عنوان صدای قبل از لحن.

از این چهار مورد، اولین و آخرین مورد ذکر شده، به سختی درک می شوند، دو مورد میانی، به راحتی. برای رؤیایی نادر و بسیار والا این است که ابدیت تو را ببینی، ای خداوند، که تغییر ناپذیر چیزها را تغییر می دهد. و در نتیجه قبل از آنها. و باز هم کیست که آنقدر تیزبین است که بتواند بدون دردسر زیاد تشخیص دهد که چگونه صدا قبل از آهنگ است. زیرا آهنگ صدایی است که شکل گرفته است. و چیزی که شکل نگرفته باشد، ممکن است وجود داشته باشد. در حالی که آنچه وجود ندارد، نمی تواند شکل بگیرد. این امر قبل از امر ساخته شده است; نه به این دلیل که آن را می سازد، بلکه خود دیدن بیشتر ساخته شده است. نه قبل از فاصله زمانی; زیرا ما ابتدا صداهای بی شکل را بدون آواز به زبان نمی آوریم و متعاقباً آنها را به شکل آواز، مانند چوب یا نقره، که صندوقچه یا ظرفی از آن ساخته می شود، تطبیق نمی دهیم. زیرا چنین موادی بر حسب زمان نیز مقدم بر اشکال چیزهای ساخته شده از آنها هستند، اما در آواز خواندن چنین نیست. زیرا هنگامی که خوانده می شود، صدای آن شنیده می شود. زیرا ابتدا صدایی بی شکل وجود ندارد که بعداً به یک شعار تبدیل شود. زیرا هر صدا، به محض ایجاد، از بین می‌رود، و نمی‌توانی چیزی برای یادآوری و ساختن آن بیابی. پس آواز در صدای خود متمرکز می شود که صدای او امر اوست. و این به راستی شکل می گیرد تا آهنگی باشد. و لذا (همانطور که گفتم) امر صوت قبل از صورت لحن است; نه پیش از این، از طریق هر قدرتی که دارد آن را به آهنگ تبدیل کند. برای صدا به هیچ وجه استاد آهنگ نیست. اما چیزی است جسمانی، تسلیم روح که آواز می خواند و از آن آهنگ می سازد. نه اولین بار در زمان; زیرا همراه با آهنگ بیان می شود.

و نه در انتخاب اول، زیرا یک صدا بهتر از یک آهنگ نیست، یک آهنگ نه تنها یک صدا، بلکه یک صدای زیبا است. اما ابتدا در اصل است، زیرا یک لحن فرم دریافت نمی کند تا تبدیل به صدا شود، بلکه یک صدا شکلی را دریافت می کند تا تبدیل به آهنگ شود. با این مثال، کسی که قادر است بفهمد که چگونه اولاً ماده اشیاء ساخته شد و آسمان و زمین نامید، زیرا آسمان و زمین از آن ساخته شده است. با این حال اولین بار در زمان ساخته نشد. زیرا اشکال اشیا زمان را به وجود می آورند. اما این بدون شکل بود، اما اکنون، در زمان، یک ابژه حسی همراه با شکل آن است. و با این حال، هیچ چیز را نمی توان به آن موضوع مرتبط کرد، اما انگار در زمان مقدم است، در حالی که از نظر ارزش آخرین است (زیرا چیزهایی که شکل می گیرند برتر از چیزهای بدون آن هستند.

صورت) و مسبوق به ابدیت خالق است: تا از هیچ چیزی نباشد و تا حدودی از آن آفریده شود.

فصل XXX

در این تنوع عقاید واقعی، اجازه دهید که خود حقیقت هماهنگی ایجاد کند. و خدای ما به ما رحم کند تا از شریعت حلال استفاده کنیم، پایان امر، صدقه خالص. به این ترتیب، اگر انسان از من بخواهد که «معنای بنده تو موسی کدام یک از اینها بود، این زبان اعترافات من نبود، آیا من به تو اعتراف نکنم که «نمی دانم». و با این حال می‌دانم که آن حواس صادقند، به استثنای آن حس‌های جسمانی، که آنچه را که لازم به نظر می‌رسید، گفته‌ام. و حتی آن کوچکان امیدوار که چنین می‌پندارند، از این نفع برخوردارند که کلمات کتابت آنان را ترسانده و چیزهای بلند را به پستی و با کلمات اندك به معنای فراوان می‌رساند. و همه ما که اعتراف می‌کنم، حقیقت را در آن کلمات می‌بینیم و بیان می‌کنیم، بیایید یکدیگر را دوست بداریم و تو را خدای ما، چشمه‌ی حقیقت را، اگر تشنه آن باشیم، نه به باطل، مشترکاً دوست بداریم. آری، بیایید این بنده تو، توزیع کننده این کتاب مقدس، پر از روح تو را چنان گرامی بداریم، تا باور کنیم که وقتی با مکاشفه تو این چیزها را نوشت، در نظر داشت که در میان آنها عمدتاً برای نور حقیقت و ثمربخشی سود برتری دارد.

فصل XXXI

بنابراین وقتی یکی می‌گوید: «معنای موسی همان‌طور که من می‌کنم، و دیگری، «نه، اما همانطور که من می‌کنم»، تصور می‌کنم که با احترام بیشتری صحبت می‌کنم، «چرا نه به عنوان هر دو، اگر هر دو درست باشند؟» و اگر سومی یا چهارمی وجود داشته باشد، آری اگر کسی حقیقت دیگری در آن کلمات ببیند، چرا نمی‌توان باور کرد که او همه اینها را دیده است، که از طریق او وسوسه‌های خدای یگانه، بسیاری از شعور یکتا را آزار می‌دهد. چه کسی باید در آن چیزها را درست ببیند، زیرا من قطعاً (و بی باکانه آن را از صمیم قلب می گویم)، ترجیح می دادم به این ترتیب بنویسم که هر چیزی را که کسی می تواند در مورد آن موضوعات بفهمد، به جای بیان معنای خود به قدری واضح که من نمی توانم آن را نادیده بگیرم عجولانه، چون باور نکنیم که تو به همان اندازه به آن مرد بزرگ ضمانت کردی، وقتی او آن کلمات را نوشت، متوجه شد و فکر کرد که چه حقیقتی را که ما نتوانسته ایم، و نه هنوز پیدا کرده ایم، اما ممکن است در آنها پیدا کنیم.

فصل XXXII

سرانجام، ای خداوند، که خدا هستی و نه گوشت و خون، اگر انسان کمتر می دید، آیا چیزی از روح نیک تو (که مرا به سرزمین راستی هدایت خواهد کرد) پنهان می داشت، که خودت با آن سخنان می خواستی در زمان های آینده برای خوانندگان آشکار کنی، اگر چه کسی که از طریق او گفته شد، شاید در میان معانی واقعی، در مورد یکی فکر می کرد؟ که اگر چنین است، بگذار آنچه او در مورد آن فکر می‌کرد از همه بالاتر باشد. اما خداوندا، یا همان را آشکار کن یا هر حقیقت دیگری را که بخواهی. بنابراین، چه برای ما، چه به آن بنده خود، یا برای دیگران به مناسبت آن سخنان، همان را کشف کنی، با این حال می توانی به ما غذا بدهی، نه اینکه خطا ما را فریب دهد. ببین ای خداوند، خدای من، چقدر در چند کلمه نوشته ایم، چقدر خواهش می کنم! کدام قوت ما، آری چه سنی برای همه کتابهای تو به این شیوه کافی است؟ پس به من در این موارد به طور مختصر به من اجازه بده تا با تو اعتراف کنم و یک حس واقعی، یقینی و خوب را انتخاب کنم که تو به من الهام خواهی کرد، هر چند که باید خیلی اتفاق بیفتد، در جایی که ممکن است خیلی اتفاق بیفتد. این قانون است، اعتراف من، که اگر آنچه را که وزیر تو در نظر داشت بگویم، درست و بهترین است.

برای این باید تلاش کنم که اگر نتوانم به آن برسم، باز هم باید بگویم که حقیقت تو با سخنانش به من می‌خواهد بگوید، و آنچه را که می‌خواست به او نیز آشکار کرد.

کتاب سی‌زدهم

فصل اول

تو را می خوانم ای خدای من رحمت خود را که مرا آفریدی و فراموشم نکردی و تو را فراموش نکردی. من تو را به روح خود می خوانم که با اشتیاقی که خودت به او الهام می کنی، برای خودت آماده می کنی. مرا رها مکن و تو را که پیش از دعوت من مانعش بودی، و با نداهای بسیار گوناگون به من اصرار کردی که از دور تو را بشنوم و تبدیل شوم و تو را که پس از من خوانده‌ای بخوانم، رها نکن. زیرا تو، ای خداوند، تمام مستحقات بد من را محو کردی تا به دست من که از دست تو افتادم جبران نکنی. و تو از تمام مستحقات من جلوگیری کردی تا کار دستانت را که مرا با آن آفریدی جبران کنی. زیرا قبل از من، تو بودی. و من چیزی نبودم که تو به آن اعطا کنی. و با این حال، بنگر، من به خاطر خوبی تو، از همه این چیزهایی که تو مرا آفریده ای و به واسطه آن من را ساخته ای، جلوگیری می کنم. زیرا نه تو نیازی به من داشتی و نه من آنچنان خیری هستم که برای تو یاری کنم ای پروردگار و خدای من. نه در خدمت تو، چنانکه گویی از کار خسته می شوی. یا مبادا قدرت تو کمتر باشد، اگر خدمت من نباشد، و نه خدمت تو، به عنوان سرزمینی که باید بی کشت بماند، مگر اینکه تو را زراعت کنم، بلکه خدمت کنم و تو را بپرستم تا از تو، که از اوست، سعادت بگیرم، که موجودی توانا برای سعادت داشته باشم.

فصل دوم

زیرا از کمال نیکی تو، مخلوق تو زنده میشود، تا خیری که هیچ سودی برای تو نداشته باشد، و نه از آن تو باشد (مباداً با تو برابر باشد)، از آنجایی که میتوانست از تو ساخته شود، باشد. آسمان و زمینی که در آغاز ساختی چه سزاوار تو بودند؟ بگذار آن ماهیتهای روحانی و جسمانی که در حکمتت آفریدهای، بگویند که در چه مواردی سزاوار تو بودند، به آن تکیه کنند (حتی از این نظر که چندین حالت بیشکل و بیشکل آنها، خواه روحی یا جسمانی، آماده سقوط به یک آزادی غیرمتوازن و نامحتملی بسیار دور برای تو هستند؛ - حالت معنوی، هر چند جسمانی، هر چند بدون شکل، برتر از حالت معنوی، هر چند بدون شکل و جسمانی. شکل، بهتر از این است که در کل هیچ باشد)، و بنابراین به کلام تو تکیه کنند، به عنوان بی شکل، مگر اینکه با همان کلمه به وحدت تو بازگردانده شوند، با شکل حاصل شده و از سوی تو، خیر مطلق، همه بسیار خوب ساخته شده اند. چگونه سزاوار تو بودند که حتی بی شکل باشند، زیرا آنها حتی این نبودند، بلکه از تو بودند؟

چگونه ماده جسمانی سزاوار تو بود، حتی نامرئی و بی شکل؟ با دیدن اینکه حتی این هم نبود، بلکه تو آن را ساختی، و بنابراین چون اینطور نبود، نمی توانست سزاوار ساختن تو باشد. یا چگونه میتوانست که مخلوق روحانی بیپیچان لیاقت تو را داشته باشد، حتی تاریک و تاریکی مانند اعماق، بر خلاف تو، مگر اینکه توسط همان کلام به آن تبدیل شده بود، که توسط او آفریده شد، و توسط او که چنین روشن شد، تبدیل به نور شد.
اگرچه نه به طور مساوی، اما مطابق با آن شکلی که با تو برابر است؟ چون در بدن، بودن با زیبا بودن یکی نیست، در غیر این صورت نمیتوان آن را تغییر شکل داد. به همین ترتیب به روح آفریده شده برای زندگی کردن، با عاقلانه زیستن یکی نیست. در غیر این صورت باید عاقلانه تغییرناپذیر باشد. اما خوب است که همیشه به تو چنگ بزند. مبادا نوری را که با روی آوردن به تو به دست آورده، با روی گرداندن از تو از دست بدهد و دوباره به زندگی شبیه به تاریکی عمیق بازگردد. زیرا ما خود نیز که از نظر روح موجودی روحانی هستیم، نور خود را از تو دور کردیم، در آن زندگی گاهی تاریکی بودیم. و همچنان در میان بقایای تاریکی خود تلاش کنیم، تا زمانی که در یگانه تو، مانند کوههای خدا، عدالت تو شویم، زیرا داوری تو بوده ایم، که مانند ژرفای بزرگ است.

فصل سوم

آنچه در آغاز خلقت گفتی: روشنایی شود و نور شد. من، نه نابجا، مخلوق روحانی را درک می کنم: زیرا قبلاً نوعی زندگی وجود داشته است که تو می توانی آن را روشن کنی. اما همانطور که هیچ ادعایی از تو برای زندگی ای که بتوان آن را روشن کرد، نداشت، اکنون نیز که بود، روشنگری نداشت. زیرا که هیچ شکل بی شکلی آن نمی تواند برای تو خوشایند باشد، مگر اینکه نور شود، و آن نه با صرف وجود، بلکه با دیدن نور روشنگر و چسبیدن به آن. به طوری که زندگی کرد و با خوشبختی زندگی کرد، مدیون هیچ چیز نیست جز لطف تو، که با تغییری بهتر به چیزی بدتر یا بهتر تبدیل شود. که تو تنها هستی، زیرا تو تنها هستی. برای تو زندگی کردن یک چیز نیست، زندگی با برکت چیز دیگری است.

فصل چهارم

پس چه می‌توانست به خیر تو که تو هستی بخواهد، اگرچه این چیزها یا هرگز نبوده‌اند، یا بدون شکل باقی مانده‌اند. آن را نه از روی هیچ نیازی، بلکه به خاطر کمال نیکی خود ساختی و آنها را مهار کردی و به شکلی در آوردی، نه اینکه گویی شادی تو توسط آنها برآورده شد؟ زیرا برای تو کامل بودن، نقص آنها ناپسند است، و از این رو آنها توسط تو کامل شدند و تو را خشنود کردند. نه آنطور که تو ناکامل بودی، بلکه با کمال شدن آنها نیز کامل می‌شوی. زیرا روح نیک تو بر آبها حمل می شد، نه آن که گویی بر آنها آرام می گرفت. برای کسانی که گفته می شود روح نیک تو بر آنها آرام می گیرد، او در خود آرام می گیرد. اما اراده فاسد ناپذیر و تغییر ناپذیر تو که به خودی خود برای خود کافی است، بر زندگی ای که تو آفریده بودی متحمل شد. که زیستن با شاد زیستن یکی نیست، دیدن آن نیز زنده است، در تاریکی خود فرو می نشیند و جاری می شود: برای آن باقی می ماند تا به سوی او که به دست او آفریده شده است تبدیل شود، و بیشتر و بیشتر در کنار چشمه حیات، و در نور او زندگی کنیم تا نور را ببینیم، و به کمال برسیم، و روشن شویم، و زیبا شویم.

فصل پنجم

اینک تثلیث در شیشه ای تاریک بر من ظاهر می شود که تو خدای من هستی، زیرا تو ای پدر در او که سرآغاز حکمت ماست، که حکمت توست، زاییده خودت، برابر تو و همزاد، یعنی در پسرت، آسمان و زمین را آفریدی.

اکنون در مورد بهشت آسمانها و زمین نامرئی و بیشکل و از ژرفای تاریک درباره ناپایداری سرگردان ناهنجاری روحی آن بسیار گفتهایم، مگر اینکه به سوی او که درجه حیات آن زمان از او بود، تبدیل شده بود، و به وسیله روشنگری او تبدیل به حیاتی زیبا شد، و بهشت بین آن آب و آب قرار گرفت.

و تحت نام خدا، اکنون پدر را که این چیزها را آفرید، و تحت نام آغاز، پسری را که در او این چیزها را ساخت. و با اعتقاد به خدای خود به عنوان تثلیث، بیشتر در کلمات مقدس او جست و جو کردم و روح تو بر روی آب ها حرکت کرد. تثلیث را بنگرید، خدای من، پدر، و پسر، و روح القدس، خالق همه خلقت.

فصل ششم

امّا علت چه بود، ای نور راستگو؟ - من قلبم را به سوی تو بلند می کنم، مبادا که بیهوده ها را به من بیاموزد، تاریکی هایش را برطرف نسازد. و به من بگو، به صدقه مادرمان، دلیل را به من بگو، چرا پس از ذکر آسمان و زمین نامرئی و بی شکل، و تاریکی در اعماق، کتابت به طور کامل از روح تو یاد کند؟ آیا به این دلیل بود که معرفت او باید به عنوان «بالا» منتقل شود؛ و این را نمی‌توان گفت، مگر اینکه در ابتدا ذکر شد، که می‌توان فهمید که روح تو بر آن منتقل شده است. زیرا نه او بالاتر از پدر بود و نه پسر، و نه به درستی می‌توان گفت که او در بالا زاده شد، اگر او ابتدا از چیزی متولد می‌شد و پس از آن بر چیزی زاده می‌شد. او که نمی‌توانست از او سخن گفته شود، اما پس چرا نمی‌توانستیم معرفت او را به گونه‌ای دیگر منتقل کنیم.

فصل هفتم

از این رو، هر که قادر است، از رسول تو پیروی کند، جایی که او چنین صحبت می کند، زیرا محبت تو به وسیله روح القدسی که به ما داده شده است در دل ما ریخته می شود. و جایی که او برای ما زانو در برابر تو خم می کند تا ما بتوانیم دانش برجسته عشق مسیح را بشناسیم. و بنابراین از ابتدا، او بر فراز آبها برتری یافت. این را با چه کسی بگویم؟ چگونه از سنگینی امیال شیطانی به سوی پرتگاه شیب دار سخن می گوییم. و چگونه صدقه توسط روح تو که بر فراز آبها منتقل شده است دوباره برمی خیزد؟ با چه کسی صحبت کنم؟ چگونه آن را صحبت کنید زیرا در فضا نیست که با هم ادغام شده و ظهور می کنیم. چه چیزی می تواند بیشتر باشد و در عین حال چه چیزی کمتر شبیه باشد؟ آنها محبت هستند، آنها عشق هستند. ناپاکی روح ما که با عشق به مراقبت به سمت پایین سرازیر می شود، و قدوسیت تو ما را با عشق به آرامش بی دغدغه بالا می برد. تا بتوانیم دلهای خود را به سوی تو بلند کنیم، جایی که روح تو بر فراز آبها حمل می شود. و به آن آرامش عالی بیایید، زمانی که روح ما از میان آبهایی عبور کند که هیچ تکیه گاهی ندارند.

فصل هشتم

فرشتگان از بین رفتند، روح انسان از بین رفت و بدین وسیله به ورطه در آن ژرفای تاریک اشاره کردند که برای تمام خلقت روحانی آماده بود، اگر از ابتدا نمی گفتی روشنایی باشد و روشنایی وجود داشته باشد، و تمام شعور مطیع شهر آسمانی تو به تو چسبیده بود و در روح تو آرام گرفته بود، که بر هر چیزی تغییر ناپذیر است. در غیر این صورت، حتی بهشت نیز به خودی خود ژرفای تاریکی بود. اما اکنون در خداوند نور است. زیرا حتی در آن بیقراری اسفبار ارواح که دور افتاده‌اند و تاریکی خود را کشف کرده‌اند، وقتی از لباس نورت برهنه شده‌اند، به اندازه کافی آشکار می‌کنی که مخلوق معقول را چقدر نجیب آفریدی. که چیزی کمتر از تو برای آرامشی شاد کافی نخواهد بود. و بنابراین نه حتی خودش. زیرا تو ای خدای ما تاریکی ما را روشن خواهی کرد. و آنگاه تاریکی ما مانند روز ظهر خواهد بود. ای خدای من، خود را به من بسپار، خود را به من بازگردان، اینک من دوست دارم، و اگر کم باشد، شدیدتر دوست خواهم داشت. من نمی توانم اندازه بگیرم تا بدانم چقدر عشق در وجودم کم است، پیش از آن که زندگی ام در آغوش تو قرار گیرد، و روی برگرداند، تا زمانی که در مکان پنهان حضور تو پنهان شود. فقط این را می دانم که وای بر من جز در تو. و هر فراوانی که خدای من نیست، برای من پوچی است.

فصل نهم

اما آیا پدر و یا پسر بر فراز آبها به دنیا نیامدند؟ اگر این بدان معناست که در فضا، مانند جسم، روح القدس نیز چنین نبود. اما اگر برتری غیرقابل تغییر الوهیت بر همه چیز قابل تغییر باشد، آنگاه پدر و پسر و روح القدس هر دو بر آبها متحمل می شدند. پس چرا این فقط درباره روح تو گفته می شود، چرا فقط درباره او گفته می شود؟ گویا او در جای خود بوده است، کسی که در جای خود نیست، تنها از او نوشته شده است که او هدیه توست؟

در هدیه تو استراحت می کنیم. آنجا ما از تو لذت می بریم استراحت ما جای ماست عشق ما را به آنجا می برد و روح خوب تو پستی ما را از دروازه های مرگ برمی دارد. در خشنودی تو آرامش ماست. بدن با وزن خود به سمت مکان خود می کوشد. وزن نه تنها به سمت پایین، بلکه به مکان خود می رود. آتش به سمت بالا می رود، سنگ به سمت پایین. آنها با وزن خود اصرار می کنند، آنها به دنبال مکان خود هستند. روغنی که در زیر آب ریخته می شود، بالای آب بلند می شود.

آبی که روی روغن ریخته می شود، زیر روغن فرو می رود. آنها با وزنه های خود ترغیب می شوند که مکان های خود را جستجو کنند. هنگامی که از نظم خود خارج می شوند، بی قرار می شوند; به نظم بازگردانده شده اند، آنها در حال استراحت هستند. وزن من، عشق من است. بدین وسیله من متولد می شوم، در هر کجا که هستم. ما ملتهب شدیم، از عطای تو برافروختیم. و به سمت بالا حمل می شوند. ما در درون می درخشیم و به جلو می رویم.

ما از راه های تو که در دل ماست بالا می رویم و آواز درجات می خوانیم. در درون با آتش تو، با آتش نیک تو می درخشیم و می رویم. زیرا ما به سوی صلح اورشلیم بالا می رویم:

زیرا از کسانی که به من می گفتند، به خانه خداوند خواهیم رفت، خوشحال شدم.

خشنودی تو ما را در آنجا قرار داده است تا چیزی جز این نخواهیم که تا ابد در آنجا بمانیم.

فصل X

مخلوق خجسته ای که خود غیر از تو است، شرط دیگری جز آن نمی شناسد، پس به محض اینکه ساخته شد، بدون وقفه به عطای تو رسید، که بالاتر از هر چیز متغیر است، بر فراز آن ندایی که گفتی نور باشد و نور شد، بر او حمل شد. در حالی که این در ما در زمان‌های مختلف اتفاق افتاد، زیرا ما تاریکی بودیم، و روشنایی شدیم، اما در مورد آن فقط گفته می‌شود، اگر روشن نمی‌شد، چه می‌شد. و این طوری گفته می شود که گویی قبلاً ناآرام و تاریک بوده است.

تا علتی که به‌وسیله آن به گونه‌ای دیگر ساخته شده است، ظاهر شود، یعنی تبدیل شدن به نور بدون نقص، نور شد. هر که می تواند این را بفهمد. بگذار از تو بخواهد. چرا باید مرا اذیت کند، گویی می توانم هر انسانی را که به این دنیا می آید روشن کنم؟

فصل یازدهم

کدام یک از ما تثلیث قادر متعال را درک می کنیم؟ و با این حال کدامیک از آن سخن نمی گوید، اگر واقعاً همین باشد؟ نادر روحی است که در حالی که از او صحبت می کند، بداند از چه چیزی صحبت می کند. و آنها مبارزه می کنند و تلاش می کنند، با این حال، بدون صلح، هیچ کس آن چشم انداز را نمی بیند. من دوست دارم که مردها این سه را در نظر بگیرند، که در خودشان هستند. این سه در واقع بسیار غیر از تثلیث هستند:

من فقط می گویم، جایی که آنها ممکن است خودشان را تمرین کنند، و آنجا ثابت می کنند و احساس می کنند که چقدر دور هستند.

اکنون سه موردی که من از آنها صحبت کردم عبارتند از: بودن، دانستن و اراده کردن. زیرا من هستم و می دانم و اراده می کنم:

من می دانم و می خواهم: و خودم را می دانم که باشم و اراده کنم: و خواهم بود باشم و بدانم. پس در این سه، بگذار ببیند که می تواند چقدر زندگی جدایی ناپذیر است، بله یک زندگی، ذهن، و یک جوهر، بله، بالاخره چقدر یک تمایز جدا ناپذیر وجود دارد، و در عین حال یک تمایز. یقیناً مردی آن را پیش روی خود دارد. بگذار خودش را ببیند و به من بگوید.

اما هنگامی که او چیزی از اینها را کشف کرد و توانست بگوید، پس نباید گمان کند که چیزی را یافته است که بالاتر از این تغییرناپذیر است، که تغییرناپذیر است، و به طور تغییرناپذیر میداند، و غیرقابل تغییر اراده میکند. و آیا به دلیل این سه، در خدا نیز تثلیث وجود دارد، یا اینکه هر سه در هر یک باشند، به طوری که آن سه به هر یک تعلق دارند. یا اینکه هر دو به یکباره، شگفتانگیز، ساده و در عین حال چندگانه، خودش محدود به خودش در درون خودش است، در عین حال نامحدود. به موجب آن، چه کسی می تواند به آسانی این را تصور کند، به واسطه آن، به خودی خود شناخته می شود و به خود بسنده می کند، به طور غیرقابل تغییر همان خود، به دلیل عظمت فراوان وحدتش؟ چه کسی می تواند آن را بیان کند؟ چه کسی، به هر حال، آن را عجولانه تلفظ می کند؟

فصل دوازدهم

اعتراف خود را ادامه ده، به یهوه خدایت بگو، ای ایمان من، قدوس، قدوس، قدوس، ای خداوند خدای من، پدر، پسر و روح القدس به نام تو تعمید یافتیم. ما به نام تو، پدر، پسر و روح القدس را تعمید می دهیم، زیرا در میان ما نیز، خدا در مسیح خود آسمان و زمین، یعنی افراد روحانی و جسمانی کلیسای خود را آفرید. آری و زمین ما، قبل از اینکه شکل آموزه را دریافت کند، نامرئی و بدون شکل بود. و ما را در تاریکی جهل فراگرفت. زیرا تو انسان را به گناه تنبیه کردی و احکام تو برای او مانند ژرفای بزرگ بود. امّا چون روح تو بر فراز آبها حمل شد، رحمت تو بدبختی ما را رها نکرد و گفتی، روشنایی شود، توبه کنید، زیرا ملکوت آسمان نزدیک است. توبه کنید، بگذارید روشنایی شود. و چون روحمان در درونمان مضطرب بود، تو را از سرزمین اردن، خداوندا، یاد کردیم، و آن کوه را به خاطر خودمان، اما اندک، به یاد آوردیم. و، بنگر، ما گاهی تاریکی بودیم، اما اکنون در خداوند نور.

فصل سیزدهم

اما هنوز به وسیله ایمان و نه به وسیله دید، زیرا با امید نجات یافته ایم. اما امیدی که دیده می شود، امید نیست. اعماق هنوز به اعماق می‌آید، اما اکنون به صدای آب‌های تو. هنوز کسی که می‌گوید من نمی‌توانم با شما به عنوان روحانی صحبت کنم، اما مانند انسان‌های جسمانی، حتی او هنوز فکر نمی‌کند که خود را گرفته است و آنچه را که پشت سر است فراموش می‌کند، و به پی‌شین می‌رسد، و ناله می‌کند که سوزانده می‌شود، و روحش تشنه خدای زنده می‌شود، همانطور که حطیر به دنبال خدای زنده می‌آید. می‌خواهد از خانه‌اش که از آسمان است، لباس بپوشد، و به این اعماق فرود می‌آید و می‌گوید: «به این دنیا شبیه نباشید، بلکه با تجدید ذهن خود متحول شوید.» و از نظر عقل فرزندان مباشید، بلکه از نظر بدخواهی، فرزندان باشید تا در فهم کامل باشید. و ای غلاطیان نادان، چه کسی شما را جادو کرده است؟

اما اکنون دیگر با صدای خودش نیست. اما در تو که روح تو را از بالا فرستاد. بوسیله او که بر فراز بالا رفت و درهای سیل هدای‌ای خود را گشود تا نیروی نهرهای او شهر خدا را شاد کند. این دوست داماد پس از او آه می کشد، زیرا اکنون اولین ثمرات روح را نزد او گذاشته است، اما همچنان در درون خود ناله می کند و منتظر فرزندخواندگی و رستگاری بدنش است. به سوی او آه می کشد، عضوی از عروس. برای او حسادت می کند، زیرا دوست داماد است. برای او حسود است، نه برای خودش. زیرا با صدای آبریز تو، نه با صدای خود، به آن ژرفای دیگری می‌خواند که نسبت به او حسادت می‌ترسد، مبادا همانطور که مار حوا را به ظرافت خود فریب داد، ذهن آنها نیز از خلوصی که در داماد پسر یگانه توست فاسد شود. ای چه نور زیبایی خواهد بود، وقتی او را آنگونه که هست ببینیم و آن اشکهایی که شب و روز غذای من بود از بین برود، در حالی که هر روز به من می گویند: خدای تو اکنون کجاست؟

فصل چهاردهم

ببین من هم می گویم ای خدای من کجایی؟ ببین کجایی! در تو اندکی نفس می کشم، هنگامی که نفس خود را به صدای شادی و ستایش می ریزم، آوای کسی که روز مقدس را نگه می دارد. و باز هم غم انگیز است، زیرا عود می کند، و عمیق می شود، یا بهتر بگوییم خود را همچنان عمیق می داند. ایمانم را که در شب برافروختی تا پاهایم را در شب روشن کنی سخن می گوید، ای جان من چرا غمگینی و چرا مرا آزار می دهی؟

امید به خداوند؛ کلام او برای پاهایت لنگ لنگ است: امیدوار باش و صبر کن تا شب ای مادر شریران تا غضب خداوند از بین برود، که ما نیز زمانی فرزندان آن بودیم که گاه تاریکی بودیم، یادگارهای آن را در بدن خود حمل می کنیم، به دلیل گناه مرده ایم. تا زمانی که روز فرا می رسد و سایه ها دور می شوند.

به خداوند امیدوار باش.

صبح در حضور تو خواهم ایستاد و تو را بیندیشم و تا ابد به تو اعتراف خواهم کرد. صبح در حضور تو خواهم ایستاد و سلامتی صورت خود را خواهم دید، ای خدای من، که بدنهای فانی ما را نیز زنده خواهد کرد، به وسیله روحی که در ما ساکن است، زیرا او بر تاریکی درونی و در اعماق شناور ما رحم کرده است.

از کسانی که در این زیارت داریم، جدیت گرفتیم که اکنون سبک باشیم:

در حالی که ما با امید نجات یافته ایم و فرزندان نور و فرزندان روز هستیم، نه فرزندان شب و نه فرزندان تاریکی که با این حال گاهی اوقات بودیم. بین ما و چه کسی، در این عدم قطعیت دانش بشری، تو فقط تقسیم می کنی. تو که دلهای ما را اثبات می کنی و نور را روز و تاریکی را شب می خوانی. چه کسی جز تو ما را تشخیص می دهد؟ و ما چه داریم که از تو نگرفته ایم؟ از همان ظروف تودهای برای مایه افتخار ساخته میشوند، و دیگران نیز برای مایه شرف ساخته میشوند.

فصل پانزدهم

یا چه کسی جز تو ای خدای ما فلک قدرت را در کتاب آسمانی خود بر ما قرار داد؟ همانطور که گفته می شود، زیرا آسمان مانند طومار تا شده است. و اکنون مانند پوست روی ما کشیده شده است. زیرا کتاب آسمانی تو دارای اعتباری برجسته‌تر است، زیرا آن انسان‌هایی که به وسیله آنها آن را بر ما می‌بخشی، دچار فانی شدند. و تو می دانی، خداوندا، تو می دانی که چگونه مردم را به پوست پوشاندی، هنگامی که آنها با گناه فانی شدند. از آنجا که چون پوست فلک کتابت را گسترانده ای، یعنی کلمات هماهنگ کننده ات را که با خدمت انسان های فانی بر ما می گسترانی. زیرا با مرگ آنها، آن فلک مستحکم اقتدار، در گفتارهای تو که توسط آنها بیان شد، به شکل برجسته‌تری بر هر آنچه در زیر آن بودند گسترده شد. که در زمانی که آنها در اینجا زندگی می کردند، چندان گسترده نبود. تو هنوز آسمان را مانند پوست پهن نکرده بودی.

هنوز شکوه مرگ آنها را از همه طرف وسعت نداده بودی.

خداوندا، به آسمانها که کار انگشتانت است بنگریم. ابری را که زیر آنها گسترانده ای از چشمان ما پاک کن. شهادت تو است که به خردسالان حکمت می بخشد: ای خدای من، ستایش تو از دهان نوزادان و شیرخواران کامل است.

زیرا ما هیچ کتاب دیگری نمی شناسیم که اینقدر غرور را نابود کند، دشمن و مدافعی را که با دفاع از گناهان خود در برابر آشتی تو مقاومت می کند، نابود کند. نمی دانم، پروردگارا، هیچ سخن پاک دیگری را نمی شناسم که مرا به اعتراف ترغیب کند و گردنم را در برابر یوغ تو متمایل کند و مرا به خدمت بیهوده دعوت کند. ای پدر خوب، بگذار آنها را درک کنم.

آبهای دیگری بر فراز این فلک وجود دارد، به اعتقاد من جاودانه، و جدا از فساد زمینی. بگذار نام تو را ستایش کنند، بگذار تو را ستایش کنند، مردم مافوق آسمان، فرشتگان تو، که نیازی به خیره شدن به این فلک یا خواندن برای دانستن کلام تو ندارند. زیرا آنها همیشه چهره تو را می بینند و در آنجا بدون هیچ هجائی به موقع می خوانند که چه اراده ابدی تو را می خواهد. می خوانند، انتخاب می کنند، دوست دارند. آنها همیشه در حال خواندن هستند. و آن چیزی که می خوانند هرگز نمی گذرد. زیرا با انتخاب و دوست داشتن، تغییر ناپذیری نصیحت تو را می خوانند. کتاب آنها هرگز بسته نمی شود و طومار آنها تا شده نیست.

از آنجا که تو خودت برای آنها این هستی و ابدی هستی. زیرا تو آنها را بر فراز این فلک قرار دادی که بر ناتوانی افراد فرودست استوار ساختی تا در آنجا خیره شوند و رحمت تو را بیاموزند و به موقع به تو که روزگار را آفریدی خبر دهند. خداوندا رحمت تو در آسمان است و حقیقت تو تا ابرها می رسد.

ابرها می گذرند، اما بهشت می ماند. منادیان کلام تو از این زندگی به زندگی دیگر می روند. امّا کتاب تو در میان مردم حتی تا پایان جهان منتشر شده است. با این حال آسمان و زمین نیز زایل خواهند شد، اما سخنان تو از بین نخواهد رفت.

زیرا طومار به هم می‌پیچد و علف‌هایی که بر آن پهن شده‌اند، به نیکی آن می‌گذرد. اما کلام تو که اکنون ظاهر می شود تا ابد باقی می ماند

برای ما در زیر تصویر تاریک ابرها، و از شیشه‌های آسمان، نه آن‌گونه که هست، زیرا ما نیز، اگرچه محبوب پسر تو هستیم، هنوز آن‌چه خواهیم بود، ظاهر نشده است. او به شبکه‌های گوشت ما نگاه می‌کند و با ملایمت با ما سخن می‌گفت و ما را برمی‌انگیخت و ما به دنبال بوی او دویدیم. اما هنگامی که او ظهور کند، ما نیز مانند او خواهیم بود، زیرا او را همانگونه که هست خواهیم دید. همانطور که او هست، خداوند، بینایی ما خواهد بود.

فصل شانزدهم

زیرا در مجموع، همانطور که هستی، فقط تو می دانی. کسانی که تغییر ناپذیرند، و بدون تغییر می دانند، و تغییر ناپذیر می خواهند. و ذات تو می‌داند و اراده می‌کند. و علم تو است، و اراده تو تغییر ناپذیر، و اراده تو است، و بدون تغییر. در نظر تو درست به نظر نمی رسد که همانطور که نور تغییرناپذیر خود را می شناسد، به وسیله چیز روشن و تغییر پذیر نیز باید شناخته شود. بنابراین روح من مانند سرزمینی است که در آن آبی نیست، زیرا همانطور که نمی تواند خود را روشن کند، نمی تواند خود را سیر کند. زیرا چشمه حیات نزد تو نیز چنان است که در نور تو خواهیم دید

نور

فصل هفدهم

چه کسی تلخان را در یک جامعه جمع کرد؟ زیرا همه آنها یک هدف دارند، یک سعادت دنیوی و زمینی، برای دستیابی به آن همه کارها را انجام می دهند، هر چند با تنوع بی شماری از مراقبت ها متزلزل می شوند. خداوندا چه کسی جز تو گفتی که آبها در یک جا جمع شوند و خشکی که تشنه توست ظاهر شود؟

زیرا دریا نیز از آن تو است و تو آن را ساخته‌ای و دست تو خشکی را آماده کرده است. تلخی اراده انسانها را هم نمی گویند، بلکه به جمع شدن آبها دریا می گویند. زیرا تو امیال شیطانی جان انسانها را مهار می کنی و آنها را محدود می کنی تا چه اندازه به آنها اجازه عبور داده می شود تا امواج آنها بر یکدیگر بشکند و به این ترتیب آن را به فرمان تسلط خود بر همه چیز به دریا تبدیل می کنی.

امّا ارواحی را که تشنه تو هستند و در برابر تو ظاهر می شوند (که با حدود دیگری از جامعه دریا جدا شده اند) از چشمه شیرین آب می دهی تا زمین میوه خود را بیاورد و تو پروردگارا، چنان فرمان می دهی که روح ما بر حسب نوع خود آثار رحمتی ببارد، و به همسایه خود در آسودگی از احساس خویش، بر حسب تناسب، محبت کنیم. ناتوانی، دلسوزی می کنیم تا نیازمندان را تسکین دهیم. کمک به آنها، همانطور که ما کمک خواهیم کرد. اگر ما در چنین نیازی بودیم؛ نه تنها در امور آسان، مانند گیاهانی که دانه می‌دهند، بلکه در محافظت از کمک ما، با بهترین نیرو، مانند درختی که میوه می‌دهد، یعنی نیکوکاری در نجات کسی که رنج می‌کشد، از دست قدرتمندان، و پناه دادن به او، با قدرت عظیم قضاوت.

فصل هجدهم

پس ای خداوند، پس، از تو می خواهم، چنان که تو می کنی، چنان که نشاط و توانایی می دهی، برآیند، بگذار حقیقت از زمین بجوید، و عدالت از آسمان به پایین بنگرد، و نورهایی در فلک باشد. نان خود را به گرسنگان بشکنیم و فقیران بی خانه را به خانه خود بیاوریم. بیایید برهنگان را بپوشیم و برهنگان را تحقیر نکنیم.

میوه هایی که از زمین روییده اند، خوب است. و خودمان، از این ثمربخشی پایین عمل، به لذت اندیشیدن، به دست آوردن کلام زندگی بالا، مانند نورهایی در جهان ظاهر می شویم و به فلک کتاب مقدس تو می چسبیم. زیرا در آنجا به ما دستور می‌دهی که بین چیزهای عقلانی و معقول، بین روز و شب، تقسیم کنیم. یا بین ارواح، یا به چیزهای عقلی داده شده، یا به چیزهای معقول، تا اکنون نه تنها در راز داوری خود، مثل قبل از ساخته شدن فلک، بین نور و تاریکی تقسیم می‌کنی، بلکه فرزندان روحانی تو نیز در همان فلک قرار می‌گیرند و مرتب می‌شوند (اکنون که فیض تو در سراسر جهان گشوده شده است)، شب و روز را بر زمین روشن می‌سازد. نشانه های زمان، که چیزهای قدیمی از بین رفته اند.

و اینک، همه چیز جدید شده است. و اینکه رستگاری ما از زمانی که ایمان آورده‌ایم نزدیک‌تر است، و اینکه شب به پایان رسیده و روز نزدیک است، و تاج سال خود را با برکت برپا کنی، و زحمتکشان نیکوکاری خود را به خرمن خود بفرستی، در کاشت آن، دیگران زحمت کشیده‌اند، و به مزرعه‌ای دیگر بفرستند که محصول آن در پایان خواهد بود. این گونه دعای درخواست کننده را مستجاب می کنی و سال های عادل را برکت می دهی.

اما تو همان هستی و در سالهایت که ناکام نمی ماند، برای سالهای در حال گذر ما انباری آماده می کنی. زیرا تو با نصیحتی ابدی در فصول مناسب آنها برکات آسمانی را بر زمین می بخشی. زیرا به یکی از طریق روح کلام حکمت داده شده است، مانند نور کوچکتر. به دیگری هدیه ای با نور حقیقت آشکار، چنانکه برای حکومت روز بود. به دیگری کلام معرفت توسط همان روح، مانند نور اصغر: به ایمان دیگری. به دیگری هدیه شفا. به دیگری معجزه کردن; به پیشگویی دیگر؛ به شهود دیگری از ارواح; به دیگری انواع زبانها. و همه اینها مثل ستاره بود. زیرا همه اینها روح واحد و یکسانی را عمل می‌کند و هر کس را همانگونه که می‌خواهد، به خود تقسیم می‌کند. و باعث می شود که ستاره ها آشکارا ظاهر شوند و از این طریق سود ببرند. اما کلام معرفتی که در آن شامل تمام اعطای مقدس است که در فصولشان مانند ماه متفاوت است و آن اعلانات دیگر از هدایا که به ترتیب مانند ستارگان محاسبه می شوند، از آنجایی که از آن روشنایی حکمت که روز یاد شده را شاد می کند، کوتاه است، فقط برای حکومت شب است. زیرا آنها برای کسانی ضروری هستند، زیرا عاقل ترین بنده تو نمی تواند با روحانی صحبت کند، بلکه مانند نفسانی است. حتی او که در میان کاملان حکمت می گوید. اما انسان طبیعی، مانند نوزادی در مسیح و تغذیه از شیر، تا زمانی که برای گوشت جامد نیرومند شود و چشمش بتواند خورشید را ببیند، در شبی که از هر نوری رها شده است، ساکن نشود.

اما به نور ماه و ستارگان راضی باش. پس تو با ما، خدای حکیم ما، در کتابت، در فلک خود سخن می گویی. تا بتوانیم همه چیز را با تفکری قابل تحسین تشخیص دهیم. اگرچه هنوز در نشانه ها و در زمان ها و در روزها و در سال ها.

فصل نوزدهم

اما اول، شما را بشویید، پاک باشید. بدی را از جان خود و از پیش چشم من دور کن تا خشکی نمایان شود. نیکی کردن را بیاموزید، یتیمان را قضاوت کنید، برای بیوه زن دعا کنید تا زمین گیاه سبز را برای گوشت و درخت میوه بیاورد. خداوند میگوید، بیایید، با هم بحث کنیم، تا نورهایی در فلک آسمان باشد و بر زمین بدرخشند. آن مرد ثروتمند از استاد خوب پرسید که برای رسیدن به زندگی ابدی چه باید بکند؟ بگذار استاد خوب به او بگوید (که او را بیشتر از انسان نمی اندیشید، اما او خوب است زیرا او خداست) به او بگوید، اگر می خواهد وارد زندگی شود، باید احکام را حفظ کند: تلخی بدی و شرارت را از او دور کند. نکشید، زنا نکنید، دزدی نکنید، شهادت دروغ ندهید. تا خشکی پدیدار شود و عزت پدر و مادر و محبت همسایه ما را پدید آورد. همه اینها را (او می گوید) نگه داشته ام. پس اگر زمین بارور باشد این همه خار از کجا؟ برو، انبوه های پراکنده طمع را ریشه کن کن. آنچه داری بفروش و از میوه سیر شو و به فقرا بدهی و گنجی در بهشت خواهی داشت. و اگر می خواهی از خداوند پیروی کن که با آنها شریک شوی، که در میان آنها حکمت می گوید، که می داند چه چیزی را به روز و شب تقسیم کند، تا تو نیز آن را بشناسی، و برای تو نورهایی در فلک آسمان باشد. که نخواهد بود، مگر اینکه قلب تو آنجا باشد. همانطور که از استاد خوب شنیدی. اما آن زمین بایر غمگین بود. و خارها کلام را خفه کردند.

اما شما ای نسل برگزیده، ای ضعیفان جهان، که همه را رها کرده اید تا از خداوند پیروی کنید. به دنبال او بروید و قدرتمندان را شرمنده کنید. ای پاهای زیبا، به دنبال او بروید و در فلک بدرخشید تا آسمان ها جلال او را اعلام کنند و بین نور کامل، هر چند نه مانند فرشتگان، و تاریکی خردسالان، هر چند مطرود، تقسیم شود. بر زمین بدرخش؛ و روزی را که خورشید روشن کرده است، سخنی حکیمانه به زبان بیاورد. و شب که با ماه می درخشد، کلام دانش را به شب نشان ده. ماه و ستارگان برای شب می درخشند. اما شب آنها را پنهان نمی کند، زیرا آنها به درجه اش نور می دهند. زیرا بنگرید که خدا میگوید: بگذار نورهایی در فلک آسمان باشد. ناگهان صدایی از آسمان آمد، چون باد شدیدی میوزید، و زبانههایی مانند آتش ظاهر شد و بر هر یک از آنها نشست. و نورهایی در فلک آسمان ساخته شد که کلام حیات را دارند. ای آتش های مقدس، ای آتش های زیبا، به این سو و آن سو بدوید. زیرا که شما نور جهان هستید و زیر کاسه ای قرار نمی گیرید. هر که به او بچسبید، سرفراز است و شما را برتری داده است.

به این طرف و آن طرف بدوید و برای همه ملت ها شناخته شوید.

فصل XX

بگذارید دریا نیز آبستن شود و کارهای شما را بیاورد. و آب موجودی متحرک را که حیات دارد بیرون بیاورد. زیرا شما که گرانبها را از پست جدا می‌کنید، دهان خدا ساخته شده‌اید، که او می‌گوید: آب‌ها را نه موجود زنده‌ای را که زمین بیرون می‌آورد، بلکه موجود متحرک دارای حیات و پرندگانی که بر فراز زمین پرواز می‌کنند، بیرون بیاورند. زیرا که مقدسات تو، ای خدا، به وسیله خدمت مقدسانت، در میان امواج وسوسه های جهان حرکت کرده اند تا غیریهودیان را در نانمه تو، در تعمید تو مقدس سازند.
و در میان این چیزها، شگفتی‌های بزرگ بسیاری پدید آمد، مانند نهنگ‌های بزرگ. که بر سر آنها قرار می گیرد، به عنوان اختیار آنها که تحت آن باید پرواز کنند، هر کجا که می روند. زیرا که هیچ گفتار و زبانی وجود ندارد که صدای آنها شنیده نشود: با دیدن صدای آنها در سراسر زمین و کلام آنها تا انتهای جهان می رود، زیرا تو ای خداوند آنها را با برکت زیاد کردی.

ناروا می گویم یا در هم می آمیزم و گیج می کنم و بین علم روشن این چیزها در فلک بهشت و کارهای مادی در دریای مواج و زیر فلک بهشت فرق نمی گذارم؟ زیرا از آن چیزهایی که دانش در مورد آنها اساسی و تعریف شده است، بدون هیچ گونه افزایشی در نسل، مانند چراغ های حکمت و دانش، اما حتی از آنها، عملیات مادی بسیار و متنوع است. و چیزی که از چیز دیگر می روید، به برکت تو زیاد می شوند، ای خدایی که سختی حواس فانی را تازه کردی. بنابراین یک چیز در درک ذهن ما، ممکن است، با حرکات بدن، راه‌های زیادی تعیین و بیان شود. این مقدسات، آبها را بیرون آورده است. اما به قول تو نیازهای مردمی که از ابدیت حقیقت تو بیگانه شده اند، آنها را مطرح کرده است، اما در انجیل تو. زیرا خود آب آنها را به بیرون پرتاب کرد، تلخی مریضی که علت آن بود، چرا در کلام تو فرستاده شدند.

اکنون همه چیزهایی که تو ساخته ای عادلانه است. اما ببین، خودت به طرز غیرقابل بیانی منصف تر هستی، که همه را ساخت. که آدم از او سقوط نکرده بود، شوری دریا هرگز از او بیرون نیامده بود، یعنی نوع بشر به شدت کنجکاو و طوفانی متورم و بی قرار بالا و پایین می‌افتد. و آنگاه دیگر نیازی به توزیع کنندگان تو برای کار در بسیاری از آبها، پس از اعمال و سخنان اسرارآمیز جسمانی و معقول نبود. زیرا این گونه موجودات متحرک و پرنده، اکنون به نظر من منظورشان این است که افرادی که به وسیله هدایای جسمانی آغاز و تقدیس می شوند، نباید سود بیشتری ببرند، مگر اینکه روح آنها دارای حیات معنوی باشد، و مگر اینکه پس از کلام پذیرش، چشم به راه کمال باشد.

فصل XXI

و بدین وسیله، در کلام تو، نه ژرفای دریا، بلکه زمین جدا شده از تلخی آب، نه موجود متحرکی را که حیات دارد، بلکه روح زنده را پدید می آورد. زیرا اکنون دیگر نیازی به غسل تعمید ندارد، مانند امتها، و مانند خود وقتی که با آب پوشانده شد. (زیرا هیچ ورودی دیگری به ملکوت آسمان وجود ندارد، زیرا تو مقرر کرده‌ای که این ورودی باشد. زیرا چنین نیست که تا نشانه ها و شگفتی ها را نبینند، ایمان نیاورد، اکنون که زمین وفادار از آب هایی که از کفر تلخ شده جدا شده است. و زبانها برای کسانی که ایمان می آورند نشانه ای نیست، بلکه برای کسانی که ایمان نمی آورند.

پس نه آن زمینی که بر آبها بنا نهاده ای، به آن نوع پروازی که به قول تو آبها بیرون آوردند، نیاز ندارد. کلام خود را به وسیله رسولانت به آن بفرست، زیرا ما از عمل آنها سخن می گوییم، اما تو هستی که در آنها کار می کنی تا جان زنده ای در آن به وجود آورند. زمین آن را پدید می آورد، زیرا زمین باعث می شود که این را در نفس انجام دهند. همانطور که دریا عاملی بود که آنها بر موجودات متحرکی که حیات دارند و پرندگانی که در زیر فلک آسمان پرواز می کنند و زمین به آنها نیازی ندارد، آوردند. گرچه از آن ماهی که از اعماق بیرون آورده شده، از سفره ای که در حضور مؤمنان آماده کرده ای، تغذیه می کند. زیرا او از اعماق بیرون آورده شد تا زمین خشک را تغذیه کند. و پرندگان، گرچه در دریا پرورش یافته اند، هنوز بر روی زمین تکثیر شده اند. زیرا در اولین موعظه انجیلیان، علت کفر انسان بود. با این حال، مؤمنان نیز روز به روز توسط آنها به طور مکرر مورد تشویق و برکت قرار می گیرند. اما روح زنده آغاز خود را از زمین می گیرد، زیرا تنها کسانی که از قبل در میان مؤمنان هستند به نفع آن است که خود را از محبت دنیا در امان نگه دارند تا روح آنها برای تو زنده شود که مرده بودی در حالی که در لذت زندگی می کرد. خداوندا، در لذت‌های مرگ‌آور، زیرا تو، خداوندا، لذت بخشنده قلب پاکی هستی.

پس خادمانت را بگذار بر روی زمین کار کنند، نه مانند آب کفر، با موعظه و سخن گفتن با معجزات و تسبیحات و سخنان عرفانی. که در آن جهل، مادر ستایش، ممکن است به خاطر احترام به آن نشانه های پنهان، متوجه آنها شود. زیرا این راه ورود به ایمان برای فرزندان آدم است که تو را فراموش کرده اند، در حالی که از چهره تو پنهان می شوند و به ژرفای تاریک تبدیل می شوند. اما - بگذار وزرای تو اکنون مانند زمین خشک و جدا از گردابهای اعماق بزرگ کار کنند:

و برای مؤمنان الگو باشند، با زندگی در پیشگاه آنان و برانگیختن آنها به تقلید. زیرا مردم چنین می شنوند تا نه تنها بشنوند، بلکه انجام دهند. خداوند را بجویید و جان شما زنده خواهد شد تا زمین جان زنده را پدید آورد. مطابق دنیا نباش. از آن بپرهیزید: روح با اجتناب از آنچه می میرد با تأثیرگذاری زندگی می کند. خود را از وحشی بی‌احکم غرور، هوس‌بازی سست تجملات، و نام دروغین دانش بپرهیزید تا حیوانات وحشی رام شوند، گاوها به یوغ شکسته شوند، مارها بی‌آزار شوند. زیرا اینها حرکات ذهن ما تحت تمثیل است.

یعنی تکبر غرور و لذت شهوت و زهر کنجکاوی حرکات جان مرده است. زیرا روح نمی میرد تا تمام حرکت خود را از دست بدهد. زیرا با رها کردن چشمه حیات می میرد، و این جهان گذرا به خود می گیرد و با آن مطابقت می یابد.

اما کلام تو، ای خدا، چشمه حیات جاودانی است. از این رو این خروج روح با کلام تو مهار می شود، هنگامی که به ما گفته می شود، شبیه این دنیا نباش. تا زمین در چشمه ی حیات جانی زنده بیاورد. یعنی روحی که در کلام تو، توسط مبشران تو، با پیروی از پیروان مسیح تو قاره ساخته شده است. زیرا این پس از همنوع اوست. زیرا مرد عادت دارد از دوست خود تقلید کند. شما (او می گوید) مانند من باشید، زیرا من نیز مانند شما هستم. بنابراین، در این جان زنده، حیوانات نیکو، در نرمی عمل خواهند بود (زیرا تو دستور داده‌ای که با نرمی به تجارتت ادامه بده، پس محبوب همه مردم خواهی بود). و چهارپایان خوب که نه اگر بخورند زیاد می شوند و نه اگر نخورند کم می شوند. و مارهای خوب، نه خطرناک، برای آسیب رساندن، اما عاقلانه که مراقب باشند. و فقط آنقدر جست و جو در این ماهیت موقتی انجام داد، که ممکن است کافی باشد که ابدیت به وضوح دیده شود و با چیزهایی که ساخته می شود درک شود. زیرا این موجودات مطیع عقل هستند، هنگامی که از غلبه مرگبار بر ما منع می شوند، زندگی می کنند و خوب هستند.

فصل XXII

زیرا بنگر، ای خداوند، خدای ما، خالق ما، هنگامی که عواطف ما از محبت دنیا که به واسطه آن از راه زندگی بد مردیم، باز ماند. و از طریق زندگی خوب شروع به تبدیل شدن به یک روح زنده کرد. و کلام تو که به وسیله رسولت گفتی، در ما نیکو شد، به این دنیا شبیه نشو. نه اکنون پس از همنوع خود، گوویی از همسایه خود پیروی می کنید که پیش از شما رفته است، و نه به عنوان مثالی از انسان بهتری زندگی می کنید (زیرا نگفتید: "بگذارید انسان بر اساس نوع خود ساخته شود"، بلکه بیایید انسان را به شکل و شبیه خود بسازیم) تا ثابت کنیم اراده تو چیست.

برای این منظور، آن توزیع کننده تو (که به وسیله انجیل فرزندانی به دنیا آورد) گفت تا برای همیشه آنها را نوزاد نبیند، که او باید از شیر دادن به آنها عجله داشته باشد و مانند یک پرستار از آنها مراقبت کند. با تجدید ذهن خود متحول شوید (او می گوید) تا بتوانید ثابت کنید که آن اراده خوب و پسندیده و کامل خدا چیست. از این رو نمی گویی: «انسان ساخته شود»، بلکه انسان را بسازیم. و تو نگفتی «بر حسب نوعش». اما، پس از تصویر و تشبیه ما. زیرا انسان که در ذهن خود تجدید می شود و حقیقت تو را می بیند و می فهمد، نیازی به مدیر خود انسان ندارد تا از همنوعان خود پیروی کند. اما به دستور تو ثابت می‌کند که آن خیر، آن اراده مقبول و کامل تو چیست: آری، تو به او می‌آموزی که اکنون قادر است، تثلیث وحدت و یگانگی تثلیث را تشخیص دهد.

بنابراین به آن که در جمع گفته شد. انسان را بسازیم، هنوز در مفرد ملحق شده است، و خدا انسان را آفرید: و به آن که در جمع گفته شد. پس از تشبیه ما، در مفرد، پس از تصویر خدا ملحق شده است. بدین ترتیب انسان در معرفت خدا، بر اساس تصویری که او را آفرید، تجدید می شود: و با روحانی شدن، همه چیز را داوری می کند (همه چیزهایی که باید داوری شوند)، اما خودش از هیچ کس داوری نمی شود.

فصل XXII

اما اینکه او همه چیز را قضاوت می کند، این پاسخ به تسلط او بر ماهیان دریا، و بر پرندگان آسمان، و بر تمامی گاوها و حیوانات وحشی، و بر تمام زمین، و بر هر خزنده ای که بر روی زمین می خزند. زیرا او این کار را با درک ذهن خود انجام می دهد که به وسیله آن چیزهای روح خدا را درک می کند. در غیر این صورت، انسان در مقام شرافت، عقل نداشت و با حیوانات وحشی تشبیه می شود و مانند آنها می شود. پس در کلیسای خود، ای خدای ما، بر اساس فیض خود که به آن عطا کردی (زیرا ما هنر تو برای اعمال نیک آفریده شده‌ایم) نه تنها کسانی که از نظر روحانی بر آن‌ها مسلط هستند، بلکه آنها نیز که از نظر روحی تابع کسانی هستند که بر آن‌ها قرار دارند، زیرا به این ترتیب مرد و زن را مرد و زن آفریدی، در فیض خود نه جنس روحانی وجود دارد، و نه جنس مونث. یونانی، نه مقید و نه آزاد. از نظر روحی قضاوت کنید نه از آن معرفت روحانی که در فلک می درخشد (زیرا آنها نباید به عنوان مرجع عالی قضاوت کنند)، و نمی توانند در مورد خود کتاب تو قضاوت کنند، هرچند چیزی در آنجا به وضوح نمی درخشد. زیرا ما درک خود را به آن تسلیم می‌کنیم، و مطمئن هستیم که حتی آنچه بر چشم ما بسته است، به درستی و صادقانه گفته می‌شود. زیرا انسان، اگر چه اکنون روحانی است و در معرفت خدا به شکل او که او را آفریده است، تجدید شده است، باید مجری شریعت باشد، نه قاضی. او در مورد تمایز انسانهای روحانی و جسمانی که به چشم تو شناخته شده اند، ای خدای ما، و هنوز خود را با اعمال خود به ما نشناخته اند، قضاوت نمی کند، تا از ثمرات آنها آنها را بشناسیم، اما تو ای خداوند، حتی اکنون آنها را می شناسی و آنها را در نهان تقسیم کرده و خوانده ای، یا همیشه فلک ساخته شده است.

او، هر چند روحانی، مردم بی‌آرام این جهان را قضاوت نمی‌کند. زیرا او چه باید بکند که بیرونیان را قضاوت کند، زیرا نمی‌داند کدام یک از آنها بعداً به شیرینی فیض تو خواهد رسید. و کدام در تلخی همیشگی بی خدایی ادامه دارد؟

پس آدمی را که به صورت خود آفریدی، نه بر نورهای آسمان، نه بر خود آن آسمان پنهان، و نه بر روز و شبی که پیش از بنای آسمان خوانده ای، و نه بر جمع شدن آبها که دریاست، تسلط یافت. اما او بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بر تمامی چهارپایان و بر تمامی زمین و بر تمامی خزندگانی که بر روی زمین می‌خزند حکومت کرد. زیرا او آنچه را که درست می‌بیند قضاوت می‌کند و تأیید می‌کند، و آنچه را که ناقص می‌بیند، نادیده می‌گیرد، خواه در ادای مراسم مقدسی که به وسیله آنها آغاز می‌شوند، همانطور که رحمت تو در بسیاری از آب‌ها جستجو می‌کند، یا در آن ماهی که در آن ماهی در آن قرار می‌گیرد، که از اعماق بیرون آورده می‌شود، زمین متدین به موضوعات و نشانه‌های کتاب اشاره می‌کند: نشانه‌هایی که از دهان بیرون می‌آیند و به صدا در می‌آیند، مانند زیر فلک پرواز می‌کنند، با تعبیر، بیان، بحث و گفتگو، تقدیس یا دعا برای تو، تا مردم پاسخ دهند،

آمین تلفظ آوازی همه کلمات ناشی از اعماق این جهان است و کوری جسمی که نمی تواند افکار را ببیند. به طوری که نیاز به صحبت با صدای بلند در گوش وجود دارد. به طوری که اگرچه پرندگان پرنده بر روی زمین زیاد می شوند، اما آغاز خود را از آب می گیرند. انسان روحانی نیز با اجازه دادن به آنچه درست است، و نادیده گرفتن آنچه که در کارها و زندگی مؤمنان نادرست می‌بینند، قضاوت می‌کنند. صدقه آنها، مانند زمینی که میوه می آورد، و جان زنده ای که با رام کردن محبت ها، در پاکدامنی، در روزه و مراقبه های مقدس زندگی می کند. و از آن چیزهایی که با حواس بدن درک می شود. در مورد همه اینها اکنون به او گفته می شود که قضاوت کند، که در آن قدرت اصلاح نیز دارد.

فصل XXIV

اما این چیست و چه نوع راز؟ اینک، خداوندا، انسانها را برکت می دهی، تا آنها زیاد شوند و زیاد شوند و زمین را پر کنند. آیا به این وسیله به ما اشاره ای نمی کنی که چیزی را بفهمیم؟ چرا نوری را که روز نامیدی به خوبی برکت ندادی؟ نه فلک آسمان، نه چراغ ها، نه ستارگان، نه زمین و نه دریا؟ می توانم بگویم که تو، ای خدا، که ما را به شکل خود آفریدی، می توانم بگویم که خشنودت بوده است که این نعمت را به طور خاص به انسان بخشیده ای. آیا ماهی ها و نهنگ ها را نیز برکت نمی دادی که زیاد شوند و زیاد شوند و آب دریا را پر کنند و پرندگان بر روی زمین زیاد شوند. به همین ترتیب می‌توانم بگویم که اگر آن را به درختان میوه، گیاهان، و جانوران زمین می‌دیدم، این برکت به درستی به چنین موجوداتی تعلق می‌گرفت که از نوع خود پرورش یافته‌اند. اما اکنون نه به گیاهان، نه درختان، و نه به حیوانات و نه مارها گفته می شود: زیاد و زیاد شوید. با وجود همه اینها و همچنین ماهی ها، پرندگان یا مردان، نسل به نسل افزایش می یابد و به نوع خود ادامه می دهد.

پس چه بگویم ای حقیقت نور من؟ "که بیهوده و بی معنی گفته شد؟" چنین نیست، ای پدر پرهیزگاری. و اگر منظور تو را از آن عبارت نفهمیدم، بهتران من، یعنی داناترتر از من، بهتر از آن استفاده کنند، چنانکه تو ای خدای من، به هر انسانی داده ای تا بفهمد. اما اعتراف من نیز در نظر تو خوشایند باشد، که در آن نزد تو اعتراف می کنم که ای خداوند، ایمان دارم که بیهوده نگفتی. چیزی را که این درس به من پیشنهاد می کند، سرکوب نمی کنم. زیرا این درست است، و نمی بینم چه چیزی باید مرا از درک سخنان مجازی کتاب مقدس تو باز دارد. زیرا من می‌دانم که یک چیز با عبارات جسمانی که از یک جهت توسط ذهن درک می‌شود، دلالت چندگانه دارد. و بسیاری از راه‌ها را در ذهن درک می‌کند، که به یک طریق با بیان جسمانی دلالت می‌کند. بنگرید، عشق یگانه خدا و همسایه ما، با چه مقدسات متعدد، و زبانهای بی شمار، و در هر چند زبان، با چه شیوه های بی شماری از گفتار، به طور ذاتی بیان می شود. بنابراین فرزندان آبها زیاد و زیاد می شوند. هر کسی که این را می‌خواند، دوباره مشاهده کنید. بنگرید، آنچه کتاب مقدس بیان می‌کند، و صدا تنها یک راه را تلفظ می‌کند، در آغاز، خدا آسمان و زمین را آفرید. آیا آن را نه از طریق هیچ فریب خطا، بلکه با انواع مختلف حواس واقعی درک نمی شود؟ بنابراین فرزندان انسان زیاد و زیاد می شوند.

بنابراین، اگر ماهیت خود چیزها را نه به صورت تمثیلی، بلکه به درستی درک کنیم، آیا این عبارت افزایش و تکثیر می‌شود، با همه چیزهایی که از نطفه می‌آیند موافق است. اما اگر کلمات را به صورت مجازی در نظر بگیریم (که من ترجیح می‌دهم هدف کتاب مقدس باشد، که مطمئناً این رحمت را صرفاً به فرزندان حیوانات آبزی و انسان نسبت نمی‌دهد). آنگاه می یابیم که «انبوهی متعلق به موجودات روحانی و جسمانی، مانند آسمان و زمین، و صالح و ناصالح است.

مانند نور و تاریکی; و به نویسندگان مقدسی که برای ما خادمین شریعت بوده‌اند، مانند ،eous فلاکی که در میان آب‌ها و آب‌ها مستقر است. و به جامعه مردم هنوز در تلخی کفر، مانند در دریا; و به غیرت ارواح مقدس، مانند زمین خشک. و به کارهای رحمانی که متعلق به زندگی کنونی است، مانند گیاهانی که دانه می‌دهند و در درختانی که میوه می‌دهند. و به هدای‌ای روحانی که برای ساختن، مانند نورهای آسمان، ارائه شده است. و به محبت هایی که برای اعتدال شکل می گیرد، مانند روح زنده. در همه این موارد ما با کثرت، فراوانی و افزایش مواجه می شویم. اما چه چیزی به گونه‌ای افزایش و تکثیر می‌شود که یک چیز را می‌توان به روش‌های مختلف بیان کرد و یک بیان را به روش‌های مختلف فهمید. ما نمی یابیم، مگر در نشانه هایی که به طور جسمی بیان شده اند، و در چیزهایی که ذهناً تصور می شوند. با نشانه هایی که به طور جسمی تلفظ می شوند، نسل های آب را درک می کنیم که لزوماً ناشی از عمق بدن است. توسط چیزهایی که ذهناً تصور می شود، نسل های بشری، به دلیل باروری عقل. و برای این منظور، خداوندا، تو را باور می کنیم که به این گونه ها گفته ای زیاد و زیاد شو. زیرا در این نعمت، تو را تصور می‌کنم که به ما قدرت و توانایی عطا کرده‌ای که هر دو به چند طریق آنچه را که می‌فهمیم، بیان کنیم، جز یک. و برای درک چندین روش، آنچه می خوانیم به صورت مبهم اما به یک روش ارائه می شود.

بدین ترتیب آبهای دریا پر می‌شوند که حرکت نمی‌کنند، مگر با چند دلالت:

پس با افزایش انسان، زمین نیز پر می شود که خشکی آن در اشتیاق ظاهر می شود و عقل بر آن حکومت می کند.

فصل XXV

من همچنین می‌گویم، خداوندا، خدای من، آنچه را که کتاب مقدس زیر به ذهنم می‌رساند. بله، من می گویم، و نه ترس. زیرا من حقیقت را خواهم گفت، تو آنچه را که می‌خواهی از آن سخنان به من الهام می‌کنی. اما با الهام دیگری غیر از الهام تو، خودم را باور نمی کنم که راست می گویم، زیرا تو حقیقت هستی، و هر مردی دروغگو است. پس کسی که دروغ می گوید، از خود می گوید. پس تا راست بگویم، از تو خواهم گفت. بنگر، تو هر گیاهی را که در تمام زمین است، دانه‌آور را به عنوان غذا به ما دادی. و هر درختی که در آن میوه درختی است که دانه می دهد. و نه تنها برای ما، بلکه برای همه پرندگان آسمان، و به حیوانات زمین، و به همه خزنده ها. اما به ماهی ها و نهنگ های بزرگ آنها را ندادی. اینک گفتیم که با این میوه‌های زمین، آثار رحمانی که برای مایحتاج زندگی در خارج از زمین پربار فراهم می‌شود، در تمثیلی شکل گرفت. چنین زمینی آنسیفورس عابد بود که به خانه او رحم کردی، زیرا او اغلب پولس تو را شاداب می کرد و از زنجیر خود خجالت نمی کشید. برادران نیز چنین کردند و چنین ثمری به بار آوردند که از مقدونیه آنچه کمبود او را فراهم کردند. اما او چقدر غمگین شد برای برخی از درختان که به او میوه نمی دادند، جایی که او می گوید: در اولین پاسخ من هیچ کس کنار من نایستاد، بلکه همه مردم مرا ترک کردند. از خدا می‌خواهم که این موضوع به آنها محول نشود. زیرا این ثمرات مدیون کسانی است که از طریق درک اسرار الهی، آموزه روحانی را به ما ارائه می دهند. و آنها مانند مردان به آنها حق دارند. آری و به خاطر آنها نیز، به عنوان روح زنده، که خود را به عنوان نمونه در تمام قاره ها نشان می دهد. و به خاطر نعمتهای‌شان که بر زمین زیاد می شود، چون آوازشان در همه زمین ها پخش می شود، به عنوان موجودات پرنده به آنها می پردازیم.

فصل XXVI

اما آنها از این میوه ها تغذیه می شوند که از آنها لذت می برند. و نه به آنها خشنودند، که خدایشان شکمشان است. زیرا نه در آنها که آنها را می دهند چیزها ثمر نمی دهند، بلکه با چه فکری آنها را می دهند. بنابراین او که خدا را خدمت کرد، نه شکم خود را، من به وضوح می بینم که چرا خوشحال شد. من آن را می بینم و با او خوشحال می شوم. زیرا او آنچه را که اپافرودیتوس برای او فرستاده بودند از فیلیپیان دریافت کرده بود، اما من می‌دانم که چرا او خوشحال شد. چرا که او از آنچه که تغذیه کرد خوشحال شد. زیرا که راست می‌گویم، در خداوند بسیار شادمان شدم (او می‌گوید) که اکنون در نهایت مراقبت شما از من دوباره شکوفا شده است، زیرا شما نیز مراقب آن بودید، اما برای شما خسته‌کننده شده بود. این فیلیپیان در آن زمان با خستگی طولانی خشک شده بودند و انگار این ثمره کار نیک را به بار می آوردند. و او برای آنها خوشحال است که آنها دوباره شکوفا شدند، نه برای خودش، که آنها نیازهای او را تامین کردند. بنابراین، او را تابع می‌کند، نه اینکه در مورد نیاز صحبت کنم، زیرا آموخته‌ام در هر حالتی که هستم، از آن راضی باشم. من هم می دانم چگونه تحقیر شوم، و هم می دانم چگونه فراوان شوم. در همه جا و در همه چیز به من دستور داده شده که هم سیر باشم و هم گرسنه باشم. هم فراوان شدن، و هم به رنج کشیدن. من می توانم همه چیز را به وسیله او که مرا تقویت می کند انجام دهم.

پس ای پولس بزرگ، از کجا خوشحالی؟ از کجا خوشحالی؟ ای انسان، ای انسان که در معرفت خدا تجدید شده ای، پس از تصویر او که تو را آفرید، از چه چیزی تغذیه می کنی، ای جان زنده، ای که این همه قیامت، زبانی چون پرندگان پرنده که اسرار می گویی؟
(زیرا آیا این طعام به چنین موجوداتی تعلق می گیرد) چه چیزی تو را تغذیه می کند؟ شادی آنچه را که در زیر می آید می شنویم:
با وجود این، خوب کردید که با مصیبت من ارتباط برقرار کردید. در اینجا او شاد می شود، در اینجا تغذیه می کند. زیرا آنها خوب کرده بودند، نه به این دلیل که تنگی او آسان شد، که به تو می گوید: وقتی در تنگی بودم مرا بزرگ کردی. زیرا او می‌دانست که در تو که او را تقویت می‌کنی فراوان است و در تنگنا قرار می‌گیرد. زیرا شما فیلیپیان نیز می‌دانید (او می‌گوید) که در آغاز انجیل، هنگامی که از مقدونیه خارج شدم، هیچ کلیسایی در مورد دادن و گرفتن با من صحبت نکرد، مگر شما. زیرا حتی در تسالونیکی نیز بارها و بارها به ناچاری من فرستادید. او اکنون به سوی این کارهای نیک خوشحال است که آنها بازگردانده شده اند. و خوشحال است که آنها دوباره شکوفا شدند، مانند زمانی که یک مزرعه پربار سبز خود را از سر گرفت.

آیا برای نیازهای خود او بود، زیرا گفت: شما برای نیاز من فرستادید؟ آیا او برای آن خوشحال است؟ واقعا برای آن نیست. اما ما از کجا این را می دانیم؟ چون خودش بلافاصله می گوید، نه به این دلیل که من آرزوی هدیه دارم، بلکه میوه می خواهم. ای خدای من از تو آموخته ام که بین هدیه و میوه تمایز قائل شوم. هدیه، خود چیزی است که او می دهد، که این موارد ضروری را به ما می دهد. مانند پول، گوشت، نوشیدنی، لباس، سرپناه، کمک: اما میوه، اراده خوب و درست بخشنده است. زیرا استاد نیکو نه تنها گفت کسی که نبی را می پذیرد، بلکه به نام نبی اضافه می کند، و نه تنها می گوید کسی که یک مرد عادل را می پذیرد، بلکه به نام مرد صالح اضافه می کند. پس هر کس پاداش پیامبری را خواهد گرفت

دی‌گر، پاداش مرد عادل. و تنها او نمی‌گوید: کسی که یک فنجان آب سرد به یکی از فرزندان من بنوشد. اما به نام یک شاگرد اضافه کرد: و چنین نتیجه می‌گیرد، همانا به شما می‌گویم که او پاداش خود را از دست نخواهد داد. هدیه، پذیرفتن پیامبر، پذیرفتن مرد عادل، دادن فنجان آب سرد به شاگرد است، اما میوه، این است که این کار را به نام پیامبر، به نام مرد صالح، به نام شاگرد انجام دهیم. بی‌وه‌زنی که می‌دانست مرد خدا را تغذیه می‌کند و به همین دلیل به او غذا می‌دهد، الیاس را با میوه تغذیه می‌کند، اما از کلاغ با هدیه تغذیه می‌شود. نه انسان درونی الیاس تا این حد تغذیه شد، بلکه فقط بیرونی بود. که ممکن است به دلیل کمبود آن غذا از بین رفته باشد.

فصل XXVII

آنگاه آنچه را که در نزد تو صادق است، سخن خواهم گفت، خداوندا، هنگامی که انسانهای
نفسانی و کافران (برای به دست آوردن و شروع به آنها، مقدسات آغازین و اعمال عظیم معجزات لازم
است، که ما تصور می کنیم با نام ماهی ها و نهنگ ها مشخص می شود) به طراوت بدن، یا به غیر از
این برای این حیات مفید، با چیز دیگری کمک می کنند. در حالی که آنها نادان هستند، چرا این کار
باید انجام شود و به چه منظوری; نه آنها به اینها می خورند و نه اینها از آنها تغذیه می شوند.
زیرا هیچ کس آن را از روی نیت مقدس و درست انجام نمی دهد. و دیگری از هدای‌ای آنها که هنوز ثمره
آن را نمی بینند، خوشحال نمی شوند.
زیرا ذهن از آن تغذیه می شود که از آن خوشحال است. و از این رو ماهیان و نهنگ ها از این گونه گوشت ها
تغذیه نکنند، زیرا زمین بیرون نمی آید مگر پس از جدا شدن و جدا شدن از تلخی امواج دریا.

فصل XXVII

و تو ای خدا هر چیزی را که ساخته بودی دیدی و اینک بسیار خوب بود. بله، ما نیز همین را می بینیم، و اینک، همه چیز بسیار خوب است. از چندین نوع اعمالت، هنگامی که گفتی «بگذار» و بودند، هر کدام را نیکو دیدی. هفت بار شمرده‌ام که نوشته شود، آنچه را که آفریدی دیدی نیکو بود: و این هشتمین بار است که هر چیزی را که ساخته بودی دیدی، و اینک، نه تنها خوب بود، بلکه بسیار خوب بود، چنانکه در حال حاضر کاملاً وجود دارد. برای چندین، آنها فقط خوب بودند. اما در مجموع، هم خوب و هم خیلی خوب. همه بدن های زیبا یکسان را بیان می کنند. به این دلیل که بدنی متشکل از اعضایی که همه زیبا هستند، بسیار زیباتر از همان اعضایی است که به خودی خود با ترکیب منظم آنها کل کامل می شود. با وجود اینکه اعضا به تنهایی زیبا هستند.

فصل XXIX

و به دقت نگریستم تا ببینم که آیا هفت یا هشت بار دیدی که اعمالت نیکو است، آنگاه که تو را راضی کردند. اما از دید تو هیچ زمانی نیافتم که به موجب آن بفهمم که تو اغلب آنچه را که ساخته ای دیده ای. و گفتم: "خداوندا، آیا این کتاب تو راست نیست، زیرا تو راستی، و حقیقتی که هستی، آن را بیان کرده ای؟ پس چرا به من می گویی که از نظر تو هیچ زمانی وجود ندارد"، در حالی که این کتاب تو به من می گوید که آنچه هر روز می ساختی، می دانی که آن را خوب شمردم، و چه زمانی آنها را یافتم. تو به من پاسخ می دهی، زیرا تو خدای من هستی، و با صدایی قوی به بنده خود در گوش درونی او می گویی، ناشنوایی من را می شکند و فریاد می زند: "ای انسان، آنچه را که کتاب مقدس من می گوید، می گویم، اما آن را در زمان می گویم، اما زمان با کلام من ارتباط دارد؛ زیرا کلام من وجود دارد، شما از طریق ابدیت به چیزهایی می بینید که با خود من هستند. به روح من صحبت می کنم، و بنابراین، وقتی شما آن چیزها را به موقع می بینید، من آنها را به موقع نمی بینم، همانطور که شما به موقع صحبت می کنید.

فصل XXX

و ای خداوند، خدای من، شنیدم، و قطره ای شیرینی از حقیقت تو نوشیدم، و فهمیدم که مردانی هستند که اعمال تو را دوست ندارند. و بگو که بسیاری از آنها را به ناچار ساخته ای. مانند تار و پود آسمانها و هماهنگی ستارگان; و اینکه آنها را از آنچه مال تو بود نیافریدی، بلکه آنها را در جایی دیگر و از سرچشمه های دیگر آفریدی تا تو را گرد هم بیاوری و فشرده کنی و با هم ترکیب کنی، آنگاه که از میان دشمنان پیروزت دیوارهای جهان را برافراشتی. تا آنها که توسط این ساختار محدود شده‌اند، دوباره نتوانند علیه تو شورش کنند. برای چیزهای دیگر، آنها می گویند که نه تو آنها را آفریده ای، و نه حتی آنها را فشرده، مانند تمام گوشت ها و تمام موجودات بسیار کوچک، و هر آنچه که ریشه در زمین دارد. اما ذهنی که با تو دشمنی می‌کند، و طبیعت دیگری که تو آفریده نشده، و بر خلاف تو، در این مراحل پایین‌تر جهان، این چیزها را پدید آورده و چارچوب می‌دهد. آنها که چنین می گویند دیوانه شده اند، زیرا اعمال تو را به روح تو نمی بینند و تو را در آنها نمی شناسند.

فصل XXXI

اما کسانی که به روح خود این چیزها را می بینند، تو در آنها می بینی. پس وقتی می بینند که این چیزها خوب است، تو می بینی که خوب است. و هر چه را به خاطر تو بخواهی، تو در آنها خشنود می‌شوی، و آنچه به روح تو ما را خشنود می‌سازد، تو را در ما خشنود می‌سازد. زیرا چه کسی چیزهای انسان را می‌داند، جز روح انسان که در اوست؟

به همین ترتیب، هیچ کس جز روح خدا از چیزهای خدا آگاه نیست. اکنون ما (او می‌گوید) روح این جهان را دریافت نکرده‌ایم، بلکه روحی را که از خداست، دریافت کرده‌ایم تا چیزهایی را که به رایگان از جانب خدا به ما داده شده است، بدانیم. و به من پند می‌دهند که: "به راستی که چیزهای خدا جز روح خدا کسی را نمی‌داند، پس چگونه می‌دانیم که چه چیزهایی از جانب خدا به ما داده شده است؟" پاسخ من ساخته شده است؛ "زیرا چیزهایی را که ما به روح او می دانیم، حتی اینها را هیچ کس نمی داند، مگر روح خدا. زیرا همانطور که به درستی به کسانی که به روح خدا صحبت می کردند گفته می شود، این شما نیستید که صحبت می کنید، بنابراین به آنها که از طریق روح خدا می دانند به درستی گفته می شود، این شما نیستید که می دانید." و به کسانی که از طریق روح خدا می بینند به درستی گفته می شود که این شما نیستید که می بینید. پس هر آنچه را که از طریق روح خدا خوب می بینند، آنها نیستند، بلکه خدا می بینند که خوب است.» پس این یک چیز است که مرد فکر کند که مریض بودن خوب است، همانطور که نامداران این کار را انجام می دهند. دیگری، آنچه خوب است، انسان باید ببیند که آن خوب است (همانطور که مخلوقات تو برای بسیاری پسندیده است، زیرا آنها خوب هستند، اما تو در آنها راضی نیستی، هنگامی که آنها لذت بردن از آنها را به تو ترجیح می دهند). و دیگری اینکه وقتی انسان چیزی را خوب می بیند، خدا باید در او ببیند که خوب است، بنابراین، یعنی باید او را در آنچه ساخته است دوست داشته شود، کسی که نمی تواند دوست داشته شود، مگر به روح القدسی که داده است. زیرا محبت خدا توسط روح القدسی که به ما عطا شده است در دل ما ریخته می شود: به وسیله او که می بینیم هر چه در هر درجه ای باشد خوب است. زیرا از جانب اوست که خود در درجه نیست، بلکه آنچه هست، هست.

فصل XXXII

از تو سپاسگزارم، پروردگارا. ما به آسمان و زمین می نگریم، خواه جزء جسمانی، چه برتر و پست، و چه مخلوق روحانی و جسمانی. و در آراستن این بخشها، که توده جهانی جهان، یا بهتر است بگوییم آفرینش جهانی، از آن تشکیل شده است، نور را می بینیم که ساخته شده و از تاریکی جدا شده است. ما فلک بهشت را می‌بینیم، خواه آن بدن اولیه جهان، بین آب‌های روحانی و آب‌های جسمانی پایین‌تر، یا (از آنجایی که بهشت نیز نامیده می‌شود) این فضای هوایی که پرندگان بهشتی در آن سرگردان هستند، در میان آن آب‌هایی که در بخارات بر فراز آنها است، و در شب‌های روشن، در شبنم تقطیر می‌شوند. و آن آب های سنگین تر که در امتداد زمین جریان دارند. ما چهره ای از آب را می بینیم که در مزارع دریا جمع شده است. و خشکی هم خالی است و هم به گونه ای شکل گرفته که قابل مشاهده و هماهنگ باشد، آری و ماده گیاهان و درختان. ما نورهایی را می بینیم که از بالا می درخشند، خورشید برای روز کافی است، ماه و ستارگان برای شادی شب. و با همه اینها زمانها باید مشخص و دلالت شوند. ما از هر طرف یک عنصر مرطوب را می بینیم که مملو از ماهی ها، جانوران و پرندگان است. زیرا هوای درشتی که پرواز پرندگان را تحمل می کند، با بازدم آب غلیظ می شود.

ما می بینیم که روی زمین با موجودات زمینی مزین شده است و انسان که به صورت و تشبیه تو آفریده شده است، حتی به واسطه همین تصویر و تشبیه تو (که قدرت عقل و درک است) بر همه موجودات غیرعقلی قرار دارد. و چنانکه در روح او قدرتی است که با هدایت تسلط دارد، دیگری موضوعیت دارد تا اطاعت کند. در مورد مرد، به طور جسمی، زن نیز وجود داشت، که از نظر درک معقول خود باید یکسانی از طبیعت داشته باشد، اما در جنسیت بدنش، باید به همین ترتیب تابع جنسیت شوهرش باشد، زیرا اشتهای انجام دادن مهارت درست را از عقل عقل کم می کند. این چیزها را ما می بینیم، و آنها چندین خوب هستند، و در مجموع بسیار خوب هستند.

فصل XXXIII

بگذار اعمالت تو را ستایش کنند تا تو را دوست بداریم. و تو را دوست بداریم تا کارهایت تو را ستایش کنند که از روزگاران آغاز و پایان، طلوع و غروب، رشد و زوال، شکل و محرومیت دارد. آنها پس از آن جانشینی خود را از n صبح و شام، بخشی مخفیانه، بخشی در ظاهر. زیرا آنها از هیچ ساخته شده اند، توسط تو، نه از تو. نه از هیچ ماده ای که مال تو نبوده یا قبلاً بوده، بلکه از ماده ای که تو خلق کرده ای (یعنی در عین حال آفریده شده)، زیرا به حالت بدون شکل، تو بدون هیچ فاصله زمانی شکل داده ای. زیرا که دیدن ماده آسمان و زمین یک چیز است و صورت چیز دیگر، تو ماده را از هیچ چیز جز صورت جهان را از ماده بی صورت و هر دو با هم قرار دادی تا صورت بدون هیچ تأخیری به دنبال ماده باشد.

فصل XXXIV

ما همچنین بررسی کردهایم که چه چیزی را میخواهی تحتالشعاع قرار بگیری، چه با خلقت یا رابطه اشیاء به این ترتیب. و ما دیدیم که همه چیز به تنهایی خوب است، و با هم بسیار خوب است، در کلام تو، در یگانه زاده تو، هم در آسمان و هم زمین، سر و بدن کلیسا، در تقدیر تو قبل از هر زمان، بدون صبح و شام. اما هنگامی که شروع به اجرای به موقع چیزهای از پیش تعیین شده کردی، تا پایان ممکن است چیزهای پنهان را آشکار کنی و نابسامانی های ما را اصلاح کنی. زیرا گناهان ما بر ما آویزان شده بود و در اعماق تاریکی فرو رفته بودیم. و روح نیک تو بر ما نازل شد تا در موعد مقرر به ما کمک کند. و ستمکاران را عادل شمرده، و آنها را از شریران جدا کردی.

و فلک اقتدار کتابت را میان کسانی که در بالای سر او بودند و مطیع تو بودند و زیردستانی که تابع آنها بودند قرار دادی و جامعه کافران را در یک توطئه جمع کردی تا غیرت مؤمنان نمایان شود و آنها آثار رحمت بیاورند و حتی بین فقرا ثروتمند شوند تا ثروت خود را به دست آورند. و پس از آن، ای مقدسان خود، که کلام حیات را دارید، نورهایی را در فلک افروختید. و درخشش با قدرتی برجسته که از طریق عطایای معنوی اوج گرفته است. پس از آن، باز برای آغاز غیریهودیان کافر، از مادیات مقدسات و معجزات آشکار و کلماتی مطابق فلک کتابت پدید آوردی که مؤمنان به وسیله آنها برکت و تکثیر شوند. سپس روح زنده مؤمنان را از طریق محبت هایی که به خوبی نظم یافته است، شکل دادی: و پس از آن، ذهنی که تنها تابع توست و نیازی به تقلید از هیچ مقام انسانی ندارد، پس از تصویر و تشبیه خود تجدید شده ای. و افعال عقلی خود را به تعالی فهم، چنانکه زن به مرد، تسلیم کرد. و به همه مناصب خدمت تو که برای کمال مؤمنان در این زندگی ضروری است، خواستی که برای استفاده های موقتی آنها، چیزهای خوب، که در زمان آینده برای خودشان مثمر ثمر است، توسط همان مؤمنان عطا شود. ما همه اینها را می بینیم و بسیار خوب هستند، زیرا تو آنها را در ما می بینی که روح خود را به ما بخشیده ای تا بتوانیم آنها را ببینیم و در آنها تو را دوست بداریم.

فصل XXXV

خداوندا، به ما سلامتی عطا کن (زیرا تو همه چیز را به ما عطا کرده ای) آرامش آرامش، آرامش سبت که شام ندارد. برای همه این خوش‌دست‌ترین چیزها، پس از پایان دوره‌های‌شان، بسیار خوب است، زیرا در آنها صبح و عصر بود.

فصل XXXVI

اما روز هفتم نه شام دارد و نه غروب. زیرا تو آن را تا ابد تقدیس کردی. آنچه را که پس از اعمالت بسیار خوب انجام دادی، در روز هفتم آرام گرفت، گرچه آنها را در آرامشی ناگسستنی قرار دادی، تا صدای کتابت پیشاپیش به ما خبر دهد که ما نیز پس از اعمال خود (بنابراین بسیار خوب است، زیرا تو به ما داده ای)، در سبت حیات جاودانی نیز در تو آرام خواهیم گرفت.

فصل XXXVII

زیرا آنگاه در ما آرام خواهی گرفت، چنانکه اکنون در ما کار می کنی. و این آرامش تو به واسطه ما خواهد بود، همانطور که اینها اعمال تو به واسطه ما هستند. اما تو ای خداوند همیشه کار می کنی و همیشه در آرامش هستی. نه در زمان می‌بینی، نه در زمان حرکت می‌کنی، نه در زمانی آرام می‌گیری. و با این حال تو چیزها را در زمان دیده می‌کنی، آری خود زمان‌ها، و بقیه را که از زمان حاصل می‌شود.

فصل XXXVIII

بنابراین ما این چیزهایی را که تو آفریدی می‌بینیم، زیرا هستند، اما هستند، زیرا تو آنها را می‌بینی. و ما از بیرون می بینیم که آنها هستند، و در درون، که خوب هستند، اما تو آنها را آنجا دیدی، وقتی ساخته شدند، جایی که آنها را دیدی، هنوز ساخته نشده اند. و بعد از آن که قلبمان روح تو را درک کرده بود، بعداً حرکت خوبی داشتیم. اما در گذشته ما به انجام کارهای بد برانگیخته شدیم و تو را ترک کردیم. اما تو، خدای یگانه و نیکوکار، هرگز از نیکی دست برنداشتی. و ما نیز کارهای نیکی از عطای تو داریم، اما نه ابدی. پس از آنها، ما توکل می کنیم که در قدس بزرگ تو آرام بگیریم. اما تو که خیری هستی که نیازی به خیر ندارد، همیشه در آرامش هستی، زیرا آرامش تو خودت هستی. و چه مردی می تواند این را به انسان بیاموزد؟ یا چه فرشته ای، فرشته ای؟ یا چه فرشته ای، مردی؟ از تو خواسته شود، در تو بخواهند، در تو بکوبند. پس، پس دریافت خواهد شد، پس یافت خواهد شد، پس باز خواهد شد. آمین

Gratias Tibi Domine

همچنین می‌توانید از این کتاب‌های کلاسیک مسیحی از CCEL لذت ببرید:

کتابچه راهنمای ایمان، امید و عشق نوشته سنت آگوستین

این کتاب شگفت انگیز سنت آگوستین که پس از سال 420 پس از میلاد برای مردی به نام لارنس نوشته شده است، رساله ای کوتاه در مورد نحوه صحیح پرستش خدا است. به دنبال اول قرنتیان 13، St. آگوستین پرستش واقعی خدا را از طریق ایمان، امید و عشق توصیف می کند. در سی و سه فصل کوچک، شرح سنت آگوستین از پرستش واقعی، تمام ایده های اصلی دین مسیحی را پوشش می دهد و بینش های جدید و جالبی را در مورد هر ایده ارائه می دهد. با توجه به اینکه کمتر از یک دهه قبل از مرگ او نوشته شده است، کتاب راهنمای سنت آگوستین حاوی برخی از بالغ ترین تأملات او در مورد آموزه های مسیحی است. هم آنهایی که به دنبال درک شیوه صحیح پرستش خدا هستند و هم کسانی که فقط علاقه مند به خلاصه کردن مختصری از سنت مقدس هستند.

اندیشه بالغ آگوستین نباید فراتر از کتاب راهنمای ایمان، امید و عشق باشد. برای مطالعه شخصی و الهیاتی مفید است.

تیم پرین

نویسنده کارکنان CCEL

فرمت‌های موجود: PDF، Web، ePub، iBook، Kindle، mp3 و غیره. از فروشگاه Kindle یا iBook دیدن کنید یا به http://www.ccel.org/ccel/augustine/enchiridion.html مراجعه کنید.

Grace Aounding اثر جان بونیان

Grace Aounding To the Chief of Sinners زندگی‌نامه معنوی جان بونیان است. در آن از تغییر دین و مبارزه با ایمان می گوید. او آن را زمانی نوشت که به جرم تبلیغ بدون مجوز در زندان بود. موضوع اصلی او نوعی "اختلال وسواس فکری اجباری روحی بود، همانطور که یکی از منتقدان بیان می کند. بونیان دائماً نگران وضعیت رستگاری خود بود و اینکه آیا خدا او را شایسته زندگی ابدی می دانست یا خیر. این داستان ناراحتی نویسنده از گناه، اعتراف او و تأثیر تغییر دهنده زندگی را یادآوری می کند که حتی اراده نجات دهنده خدا را به خاطر می آورد. ایمان مشکلاتی با اعتقاد داشت و شهادت شخصی او هر کسی را که در وضعیت نجات خود تردید دارد تشویق می کند.

ابی زوارت

نویسنده کارکنان CCEL

فرمت‌های موجود: PDF، Web، ePub، Kindle، mp3 و غیره. از فروشگاه Kindle دیدن کنید یا به http://www.ccel.org/ccel/bunyan/grace.html مراجعه کنید.